

استاد مغرور من



ناب رمان

. روی صندلی لم دادم و مثل کارگاه به در کلاس خیره شدم

میخواستم ببینم این کیه که جای استاد حسامی اومده و نصف بچه های کلاس به و به چه چه قد و قامتشو میکنن

یکی از علایقم این بود که بقیه رو با خاک یکسان کنم
الان هم منتظر بودم استاد تازه وارد بیاد تا اون غرورش و که بچه ها ازش تعریف میکردن و خورد کنم و ته دلم لذت کارم و ببرم

یکی از پشت محکم زد رو شونم و گفت
چته؟؟ غرق شدی؟_

:بدون این که برگردم گفتم
. خفه تا بلند نشدم... تمرکزمو بهم میریزی نمیتونم حال این استاد جدید رو بگیرم_

: آب و از لب و لوجه اش آویزون شد و گفت
ترانه نمیدونی چی جیگریه عین این هنرپیشه ها میمونه مثل اون پسره چی بود اسمش؟_

:یکم به کله ی پوکش فشار آورد و با هیجان گفت
آها کوزی... مثل اون... حتی خوشتیپ تر از اون_

با چندش پشش زدم و گفتم
جمع کن خودتو عقده ای پسر ندیده_

تا خواست حرف بزنه در کلاس و باز شد
با دیدن مهرداد که با یه تیپ رسمی و کیف به دست اومد داخل رنگ از رخم پرید

حق با فری بود زیادی از حد خوشتیپ شده بود
...اون وقت هایی که من میشناختمش خبری از این هیکل و قیافه نبود اما الان

با ترس از این که منو ببینه فوری رفتم زیر میز
:فری با دیدنم خندید و گفت
چی شد پس افتادی؟_

:دستم و روی دماغم گذاشتم و گفتم
خفه احمق این مهرداد فکر کنم باید کل این واحد و بردارم تا چشمم به چشمش نیوفته_

با تعجب گفت
میشناسیش؟_

تا خواستم بگم من یه زمانی دوست دختر این استاد تازه وارد بودم صدای مهرداد بلند شد

اون جا چه خبره؟_

. هول شدم و تا خواستم بلند بشم سرم محکم خورد به میز
: انقدر دردم گرفت که مهرداد و فراموش کردم و یه ریز شروع به غر زدن کردم
اوف بر پدر سازنده ی دانشگاه لعنت که از روزی که من پامو گذاشتم توی این خراب شده یه روز خوش ندیدم_

صدای یواش فری و شنیدم
. ترانه خفه شو کل کلاس ساکت شدن دارن غر غر های تورو گوش میدن_

:با یاد آوری مهرداد یکی زدم تو سرم و گفتم
فری یه جواری سرشو گرم کن نیاد این ور_

:زیر لبی گفت
دیگه دیره چون داره میدا_

قلبم اومد توی دهنم ، فوری کتابم و از روی میز برداشتم و گرفتم جلوی صورتم
صدای قدم های مردونه ی مهرداد و پشت بندش عطر تلخش و حس کردم

لبم و گاز گرفتم... دقیقا بالای سرم و ایستاده بود
:بدون عکس العمل منتظر موندم تا ببینم چطوری رسوا میشم تا این که صداش اومد

خانم محترم شما اونجا چیکار میکنید؟_

. خندم گرفت... یه زمانی عشقتش بودم الان بهم گفت خانم محترم
!البته اون از کجا میخواست بدونه منم

در کمال پررویی و خونسردی بدون اینکه کتابو از جلوی صورتم کنار بدم گفتم

.دارم درس میخونم_

: حرصی گفت

زیر میز جای درس خوننده؟_

:مثل همیشه نتونستم جلوی زبونم و بگیرم
.پ ن پ روی میز جای درس خوننده_

از نفس های بلندش فهمیدم عصبانیش کردم
بیشعور زد به سیم آخر و با یه حرکت کتاب و از دستم چنگ زد

. دهنم باز موند و مثل احمقها بهش خیره موندم
...مهرداد هم با دیدن من

. مهرداد هم با دیدن من بدون نفس کشیدن بهم خیره موند

. مطمئنم اونم مثل من متعجب شده
حقم داره ، از دوران دبیرستان که دوست دخترش بودم تا الان زیادی تغییر کرده بودم

کل بچه های دانشگاه با تعجب به ما خیره شدن تا این که مهرداد به خودش اومد... اخمی کرد و با جدیت گفت
. همه سرچاشون بشینن
. بعد بدون اینکه نگاه کنه به سمت میزش رفت

حالا که منو دید قصد داشتیم ادیتش کنم اما چوری که نتونه حرفی بزنه
. برای همین دو دستم و زدم زیر چونم و بهش خیره موندم

تمام دو ساعت کلاس و بی وقفه بهش نگاه کردم
. گاهی اوقات رشته ی کلام از دستش در می رفت

گرمش میشد و کلافه دستی به یقه اش میکشید
. ریزریزی می خندیدم و به صورت سرخ شده اش نگاه میکردم

. اما از حق نگذریم انقدر با جذبیه بود که هیچ کس جرئت نفس کشیدن هم نداشت
از اون بدتر دختری کلاس بودن که به جای گوش دادن درس رسماً با نگاهشون داشتن مهرداد و می خوردن

. کلاس که تموم شد همه از جا بلند شدن و یکی یکی از کلاس رفتن بیرون
منم کوله ام و برداشتم... داشتم با فری از کلاس بیرون میرفتم که صدایش متوقفم کرد

خانم زند شما تشریف داشته باشید_

. مثل برق گرفته ها و ایستادم
کلاس خالی خالی بود
مهرداد به سمتم اومد و در کلاس و بست
:چسبیدم به دیوار... با اخم نگاهم کرد و گفت
پس بالاخره آدم به آدم رسید_

:با تته پته گفتم
. چه آدمی؟؟؟ م... من اصلاً تو رو نمیشناسم_

:دستشو کنار سرم روی دیوار گذاشت و خمار گفت
پسری که سال باهش دوست بودی و بی هوا ترکش کردی و نمیشناسی؟؟_

: خیلی دروغ تابلویی گفتم... مثل خنگ ها پشت کلمو خاروندم و با تعجب ساختگی گفتم
. عه مهرداد تویی؟_

:پوزخندی زد و گفت
خوب... تمام این سال ها دنبالت گشتم تا بپرسم چرا؟_
: باز هم با خنگی پرسیدم
چی چرا؟_

: عصبانی داد کشید

خودتو به اون راه نزن ترانه... من عاشقت بودم به خاطر تو روی خانواده ام وایستادم چرا یهو ول کردی و رفتی؟

از دادم مثل موش شدم
با دستش دو طرف صورتم و گرفت و توی صورتم غرید
حتی خونتم عوض کردی ... چراشو نمیدونم ترانه اما بد تلافی میکنم ، استاد... بدجوری حال دانشجوی بی _
.. وفا شو میگیره حالا می بینی

. تا خواستم حرفی بزوم وحشیانه لب هاشو روی لب هام گذاشت
. با چشم های گرد شده به مهرداد عصبانی که چشم هاشو بسته بود نگاه کردم
به چه حقی منو بوسید؟
. با مشت به سینه اش کوبیدم که جری تر شد و با ولع بیشتری لب هام و به بازی گرفت
کم کم داشتم به وسیله ی لب های داغش جون میدادم که صدای پایی که هر لحظه نزدیک تر میشد متوقفش کرد

بلافاصله ازش فاصله گرفتم... هر دو با نفس نفس به هم خیره شده بودیم که در کلاس باز شد و شیدا یکی از دخترای آویزون و رو مخ اومد تو

با دیدن من و مهرداد با شک نگاهمون کرد و گفت
استاد باهاتون کار داشتم رفتم دفتر اساتید نبودید _

مهرداد با اخم جواب داد
. سر کلاس هر سوالی دارید بپرسید من الان کار دارم باید برم _

رسم دختره رو قهوه ای کرد و از کلاس زد بیرون
:شیدا با حرص به من نگاه کرد و گفت
همین اول کاری چشمت گیر کرد به استاد؟ لقمه گنده تر از دهنش بر نداشتی؟ _

مثل مگس پش زدم و گفتم
. برو کنار یاد بیاد بابا _
بعد هم بدون اینکه آدم حسابش کنم از کلاس زدم بیرون
. خداروشکر کلاس آخرمون بود داشتم تند تند می رفتم که یزدان جلوی راهمو گرفت
خوش تیپ ترین پسر کلاس که از شانس خوب عاشق من شده بود و برای همین امثال شیدا با من لج افتادن
اما مطمئنم با اومدن مهرداد همین اول کاری همه یزدان و فراموش کردن
با نگاه عاشقتش بهم خیره شد و گفت
چه خبر ترانه؟ _

مثل لات ها جواب دادم
. چه خبری میخواستی باشه؟ گشتمه اگه اجازه بدی میخوام برم خونه به درد دل این شکم بی صاحب برسم _

لبخند زد و گفت
من می رسونمت _
از خدا خواسته میخواستم بگم باشه که کسی کنارم ایستاد
برگشتم و با دیدن مهرداد عصبانی دست و پام و جمع کردم
:چنان چشم غره ای به سمت رفت که تا فیها خالونم از ترس خاکستر شد و ناخودآگاه گفتم

اومم...نه یزدان من خودم میرم_

حرفمو زدم و مثل برق از شون فاصله گرفتم اما انگار شروع بدبختیام بود چون نرسیده به در دانشگاه مهرداد با عصبانیت خم شد و در گوشم گفت
کوچه پشتی وایسا خودم میرسونمت_

نداشت اعتراض کنم و با قدم های مغرور و بلند به سمت ماشین آخرین سیستمش رفت و سوار شد

اون زمانی که با من دوست بود یه پسر دانشگاهی بود که فقط یه موتور داشت. منم یه دختر دبیرستانی ساده و احمق

. با یاد اون روزا سری تکون دادم و از دانشگاه خارج شدم
. کوچه پشتی منتظرم بود اما نمیخواستم برم
...قرار نبود هر کاری که میگه انجام بدم
فوری به سمت خیابون رفتم و از شانس خوبم همون لحظه اتوبوس اومد

. سوار شدم و خداروشکر کردم که مهرداد و قال گذاشتم
. چون اگه میومد و زندگیمونو می دید حتما مسخره ام میکرد... شایدم دیگه کاری به کارم نداشت

. بدبختیام و پشت سر ریختم و به پسری که خیره به من بود چشمک زدم
خوش خوشانش شد و با پرویی برام بوس فرستاد

. با چندان صورتم و برگردوندم که مطمئنم حالش گرفته شد
ایستگاه آخر خونه ی ما بود، پیاده شدم و همون لحظه اکبربشکه رو دیدم
. همیشه ی خدا سر کوچه مشغول خوردن بود و هیچ کاری نمی کرد جز این که آمار این و اون و بگیره

به سمتش دویدم و داد زدم
بشکه به بابام سر زدی؟_
با دهن پر گفت
آره خوابیده_

. تند تند به سمت خونمون رفتم و کلید انداختم
. حق با بشکه بود بابام خوابیده
. بابایی که یه روز پولدارترین مرد شهر بود حالا پول عمل خودش و نداره
. اما من جور میکنم
به هر قیمتی که شده بابام و نجات میدم حتی اگه شده به قیمت فاحشگی

برای بابام غذا درست کردم و داروهاش و دادم و رفتم توی اتاقم
روی تخته زوار در رفته ام نشستم و به این فکر کردم اگه بابام تا یه ماه دیگه عمل نشه اونو از دست میدم و تک و تنها میمونم

. فکرای بدی تو سرم بود
میتونستم تحمل کنم؟ دخترونگی امو پیش کش آدمای هوس باز کنم تا بهم پول بدن؟

جز این راه دیگه ای به ذهنم نمی رسید.
همه ی راه ها رو امتحان کردم اما جواب نداد.
سرنوشت منم این بود ، اینکه تا آخر عمرم تنها بمونم

با این فکر بلند شدم و رفتم حموم وقتی از حموم اومدم بیرون ست خوشگلم و بعد کوتاه ترین مانتومو پوشیدم
یه مانتوی قرمز با ساپورت
موهامو فر کردم و ریختم دورم و در آخر آرایش غلیظی روی صورتم پیاده کردم
. هه منی که اصلا آرایش نمیکردم حالا مجبورم تا مثل فاحشه ها خودم و آرایش کنم

. بابام خواب بود چادرم و انداختم سرم تا توی محل نفهمن
. با کفش های پاشنه بلندم توی تاریکی شب زدم بیرون و وقتی سوار تاکسی شدم چادرم و از سرم در آوردم

. تاکسی طبق خواسته ام منو توی محله ی عیونی پیاده کرد
. با ترس و لرز کنار خیابون ایستادم
همون لحظه ماشین مشکی و بزرگی جلوی پام نگه داشت

: یه مرد با چشمهای خمارش بهم نگاه کرد و کشیده گفت
. در خدمت باشیم خانم کوچولو_

تمام تنم لرزید همین اول کاری جا زدم و باترس گفتم
. نه ممنون_

بدتر شد چون مرتیکه عین مست ها کشیده گفت
جووووون پس خانم ناز داره... خودم نازتو میخرم کوچولو_

پشت بند حرفش از ماشین پیاده شد . فرار و به قرار ترجیح دادم
تند تند خواستم ازش دور بشم که پشت سرم اومد و بازومو گرفت
: جیغ زدم
ولم کن خرمگس_

: سرسو تکون داد و دستمو پیچوند و گفت
. آخی پشیمون شدی ??? خودم راهت می ندازم پولتم میدم_

: اشک تو چشمام جمع شد بیشتر از قبل داد زدم
. لعنتی ولم کن نمیخوام باهات بیام_

نخواست صدای جیغام به گوش کسی برسه. این دفعه محکم بازومو کشید و بی توجه به جیغ جیغ هام منو به
سمت ماشینش برد

خودم و محکم به در ماشین گرفتم و داد زدم
. بهت میگم ولم کن عوضی من این کاره نیستم_

همراه با صدای جیغم ماشین سیاه و بزرگی با شدت جلومون ترمز کرد
با ترس به اون ماشین نگاه کردم
اگه اینم همدست این مرتیکه باشه چی؟

. در ماشین سیاهه با شدت باز شد ، با دیدن مهرداد استاد دانشگاهمون

با دیدن مهرداد استاد دانشگاهمون مثل یخ آب شدم
با این سر و وضع منو می دید چه فکری پیش خودش میکرد ؟
: بدون این که بهم نگاه کنه با عصبانیت به سمت مردک حمله کرد و داد کشید
داری چه غلطی میکنی؟ به زور میخوای ببری؟_

مرده با اون هیكلش ترسید و دستم و ول کرد قبل از این که مهرداد منو ببینه پشتم و بهش کردم و با قدم های تند و بلند به راه افتادم

صدای داد و بیدادشون و می شنیدم و با ترس تند تر می رفتم تا اینکه از شانس بدم یه ماشین دیگه جلوی پام ترمز کرد

لب گزیدم
..خودت خواستی ترانه
راننده این بار یه پسر جوون بود نگاهی به سر تا پام کرد و گفت
واسه یه شب چند میگیری؟_
. بین دو راهی موندم
. برم و خرج عمل بابامو در بیارم؟ یا خودم و حفظ کنم و اجازه بدم بابام بمیره
با یادآوری بابام تردید و گذاشتم کنار دستم و به سمت دستگیره ی در بردم
خواستم سوار بشم که آستینم کشیده شد
...خانم شما_
با برگشتنم حرف مهرداد قطع شد
...اول شک کرد اما کم کم فهمید منم... چهره اش رفته رفته کیبود شد و

:با خشم و تعجب از لای دندون های کلیک شده اش گفت
ترانه
با تته پته گفتم
ترانه کیه یارو؟ اشتباه گرفتی من اصلا اسمم ترانه نیست ... حتی تو زندگیم ترانه نمیشناسم_

با خشم نگاهم کرد و مچ دستم و گرفت و عصبانی گفت
دهنتو ببند تا خودم نبستمش_
حرفش و زد و مچ دستم و کشید رو به اون یارو با صدایی که رسماً غالب تهی کرد داد زد
. تو هم گورتو گم کن تا یه بلایی سرت نیاوردم_

پسره از خدا خواسته پاشو روی گاز گذاشت و در رفت
من موندم و مهرداد... از خشم رگ های پیشونیش باد کرده بود و صورتش قرمز قرمز شده بود

طوری دستم و کشید که جرات اعتراض نکردم و دنبالش رفتم در ماشینو باز کرد و پرتم کرد توی ماشین
پاشو روی پدال گاز گذاشت و با سرعت حرکت کرد
طوری تند رانندگی میکرد که عین بختک چسبیدم به صندلی
آخرهم نتونستم طاقت بیارم و گفتم

...از آمازون فرار کردی اینقدر وحشی شدی؟ اون از ظهر توی کلاس اینم از الان_
حرفم تموم نشده نعره زد
...ببند دهننتو ترانه_

: دستی لایه لای موهایش خوش فرمش کشید و با همون عصبانیت ادامه داد
این چه سر و ریختیه؟ هوم؟ از کی تاحالا؟ از کی تا حالا هرزه شدی و مردای شهر و سرویس میدی هان؟_

حرفای بدی بهم زد جلوی خودم و نگرفتم و مثل خودش داد زدم
به تو چه؟ فکر کن هرزه شدم... فکر کن هرشب ز*ی*ر یه نفرم تو چی کاره ی منی؟_

حرفم با سیلی محکمی که به گوشم خورد قطع شد
اصلا باورم نمیشد مهرداد بهم سیلی زده باشه
از خشم نفس نفس میزد نیم نگاه بدی بهم انداخت و گفت
پس اون موقعی که با من دوست بودی هم با همه بودی جز من آره؟ من فکر میکردم تو پاک و معصومی نگو_
خانم شهر و آباد کرده... حالا که همه رو سرویس میکنی چرا من جا بمونم؟
امشب بیا پیش خودم... پولتم ها چه قدر بشه بهت میدم... غصه نخور کم از اون عوضیای دورت نیستم

چشم هام سیاه رفت... زیادی جدی حرف میزد با تته پته گفتم
چی میگی تو؟_
سرعتش و بیشتر کرد و گفت
. میریم خونه ی من_
: خودم و به در کوبیدم و داد زدم
. لعنتی درو باز کن نمیخوام با تو بیام_

به حرفم توجه نکرد و با سرعت به راهش ادامه داد
رسمًا به غلط کردن افتادم... مهرداد استاد دانشگاهم بود... دوست پسر دوره ی دبیرستانم بود حالا ازم
میخواست باهاش بخوابم؟؟؟
تمام این سالها بهش خیانت نکردم اون چه فکری راجع به من کرده بود؟
..فکر میکرد گولش زدم
اصلا به قیافه ی ترسیده ی من نگاه نمی کرد... انگار خونشون همون حوالی بود که به ده دقیقه نرسید ماشین
رو جلوی یه برج لوکس نگه داشت

. از ماشین پیاده شد و در سمت من رو باز کرد
. بازومو گرفت و محکم کشید و وادارم کرد پیاده بشم

خودم و سفت گرفتم و گفتم

مهرداد دستم درد گرفت لعنتی چرا هار شدی؟_
: خشن برگشت سمتم

من هار شدم؟ هاری و بهت نشون میدم ترانه این همه سال دنبالت گشتم تا بپرسم چرا یهو ول کردی و رفتی؟_
الان فهمیدم برات کم بودم... اینکه بهت دست نمیزدم راضیت نمیکرد اما امشب جبران میکنم نگران نباش

دوباره بازومو کشید و به سمت آسانسور رفت

رسمًا به غلط کردن افتادم

ببین مهرداد اون طوری که تو فکر میکنی نیست .. من هر جایی نیستم_

توجه نمیکنه و در آسانسور که باز میشه پرتم میکنه داخل

قیافش اونقدر عبوس و درهمه که نمیتونم جیک بزnm فقط امیدم اینه وقتی رفتیم بالا با یه چیز محکم بزnm تو سرش و فرار کنم

آسانسور نگه داشت و مهرداد درباره بازومو کشید ... برای آخرین بار تقلا کردم و گفتم

آبروتو توی دانشگاه میبرم . بلایی سرم بیاری به همه ی استادها و دانشجو ها میگم بهم تجاوز کردی_

پوزخند سردی زد و در و با کلید باز کرد و پرتم کرد داخل

: تا خواستم مثل موش از زیر دستش فرار کنم صدای نازک و دخترونه ای متوقفم کرد و گفت

مهرداد ؟؟؟؟ این دختره کیه؟_

مهرداد اومد تو و با دیدن اون دختر خشکش زد .
ته دلم حسادت کردم... خیلی هم زیاد

. من مجبور شدم مهرداد و ترک کنم اما همیشه عاشقش موندم
اما الان ، این دختر یعنی دوست دخترشه؟

. صورتم و اون طرف کردم تا اشک چشمام دیده نشه
صدای خشن و عصبانی مهرداد و شنیدم که رو به اون دختره گفت
بی اجازه برای چی اومدی خونه ی من؟_
دختره با لحن لوس و نتری گفت

وا؟ مگه من دوست دخترت نیستم؟ حق ندارم عشقمو سوپرایز کنم؟_

با دلخوری مهرداد و پس زدم و گفتم
من مزاحم نمیشم_

: محکم و با قدرت بازومو گرفت و رو به اون دختره گفت
سحر برو بیرون همین الان جل و پلاستو جمع کن و گمشو_

پشت بند حرفش خم شد و خمار کنار گوشم گفت
تو هیچ جا نمیری خاتم کوچولو_

. سحر با عصبانیت مانتوشو پوشید و از کنار جفتمون رد شد و از خونه بیرون زد

اون که رفت مهرداد در و بست و با کلید قفلش کرد
عقب عقب رفتم تک خنده ای کرد و کت و کرباتشو و در آورد و شروع به باز کردن دکمه هاش کرد
ترسیده پا به فرار گذاشتم و خودمو توی اولین اتاق پرت کردم
. خواستم در و ببندم که پاش و گذاشت لای در و درو باز کرد
پرت شدم عقب و با ترس نگاهش کردم
همون طوری که دکمه های پیراهنشو باز میکرد با نگاه مستی به صورتش آرایش کرده ام خیره موند و بم و
خش دار گفت

داستانمون افسانه ای میشه... تجاوز استاد به دانشجوش__
. امون نداد و پرتم کرد روی تخت

:افتادم روی تخت و وحشت زده لب زدم
مهرداد__

روم خیمه زد و با وحشیگری لبه‌هاش و روی لبهام گذاشت و شروع کرد به بوسیدن
لبه‌هاش و گاز گرفتم تا ولم کنه

:ولی وحشی تر شد و زیر گوشم با صدای خشداری گفت
فکر اینکه قبل از من کسی تو رو لمس کرده داره دیوونه ام میکنه__

با ترس هق زدم
مهرداد ولم کن به خدا اونطوری که تو فکر میکنی نیست__

:با چشمهای خمار شده اش بهم خیره شد و باصدای عصبی گفت

با چشمهای خودم دیدمت لامصب سرو وضعتو دیدم نگاهای اون عوضیا رو بهت دیدم. اگه من نمی رسیدم می__
خواستی سوار ماشین اون مرتیکه بشی

: با عصبانیت داد زدم
اصلا سوار می شدم به تو چه؟__

با سیلی محکمی که زد ساکت شدم و بهت زده بهش خیره شدم که با چشمهای به خون نشسته اش بهم نگاه کرد
و گفت

. نشونت میدم ربطش به من چیه__

با وحشت بهش خیره شدم که از روم بلند شد و بلوزشو در آورد از ترس کپ کرده بودم و حرکتی نمی کردم که
روم دراز کشید و لباش و روی گردنم گذاشت و شروع کرد

به بوسه های داغ و طولانی هر چی تقلا میکردم فایده نداشت مهرداد انگار کور شده بود یقه ی لباسم و پاره کرد

پایینتر رفت و قفسه ی سینم مکید با گریه میخواستم ولم کنه با رفتن دستش به سمت شلوآرم دستم روی دستش گذاشتم .

: خمار به چشم هام نگاه کرد ، با اشک گفتم
اگه این کارو بکنی به قرآن قسم بعدش جلوی چشمت خودمو میکشم _

هنوز حرفم تمام نشده بود که با دستش کش موهامو بازکرد . نفس زنان سرشو لا ب لای موهای پخش شده ی مشکیم برد .

!تروخدااا... مهرداد ؟ _

. دستای گرمش رو زیر لباسم که الان دکمه هاش باز کرده بود ، برد .

با حرکت دستش رو پستی و بلندی های تنم آه از نهانم بلند شد . چقدر بدبخت بودم از چاله افتاده بودم تو چاه . حداقل اونجوری به غریبه تن میفروختم اما الان که به تور مهرداد خوردم... کسی که عشق بچگیام بود و . هنوز نسبت بهش احساس دارم .

: به بالاتنم جنگ انداخت . از ناملاپیمیش به خودم لرزیدم و من من کنان با صدای بلند زدم زیر گریه

من دخترم... ترو جون عزیزت. اصلا گوه خوردم. غلط کردم از زور بی پولی امشب زد به سرم تن بفروشم که _
حداقل بابای بدبختم نجات بدم

. هرچی زاری کردم دلایل برآش آوردم باز با انگشتانش رو تن پیشروی کرد

:جیغ کشیدم و هق هق کنان با صدایی که از شکستن بغض دورگه شده بود ، داد زدم

...دست بهم بخوره بیچارت می کنم بعد خودم می کشمم _

. عصبی مثل آدمایی که از حالت پاتیلی در اومدن و کیفشون کوفت شده . شلوآرم با عربدش بیرون کشید

مثل سگ دروغ میگی... نمی خوای با من بخوابی چون فکر می کنی هنوز همون مهرداد بی ارزشم... نترس _
. جوری حس میدم که دیونه بشی

:دستشو زیر گردنم قفل کرد و ادامه حرفش رو با پرت شدن آب دهانش به صورتم ادامه داد
امثال تو فقط فقط با پول این و اون و زیر پای اینو اون حال می کنن و می چرخن و از پول حال و هولشون _
...کلاس میان بعد به دوتا آشنا میرسن قیامه حاج خانم بخودشون میگیرن

: دستم رو چشمام گذاشتمو پاهامو که بین پاهاش قفل کرده بود تکون دادم

. دروغه... دروغه من یه دختر همه جایی نیستم _

: لباسمو با خشم از تنم بیرون کشید و عریده زد

پس واسه چی ولم کردی چون وضع مالیم خوب نبود؟ چون با ماشین مدل بالا نیومدم دنبالت؟ یا چون مرز دوستیم از روی عشق به فساد نکشیدیم؟

. جوابی نداشتم تا بهش بفهمونم چرا دلم نمی خواست بیشتر این خودمو جلوش خورد کنم

: لرزون زمزمه کردم

...ولی من دوست داشتم... برام مهم بودی که رفتم_

. حرکت دستش متوقف شد و نگاهش رو از چشمای اشکیم پایین کشید و رو لبام مکث کرد

...داشته خودت دو دستی تقدیم یه غریبه می کرد من باور نمی کنم تو دختر باشی ولی_

...خواستم حرف بزنم که لباش رو دوخت به لبام و

: خواست دوباره منو ببوسه که با اشک گفتم
مجبور شدم_

از حرکت ایستاد ، حالا که بهم فرصت داده بود میخواستم بگم... با این که نباید می دونست اما باید می گفتم تا خودمو نجات بدم

.مهرداد بابای من مریضه_

: خیره نگاهم کرد و من با گریه ادامه دادم

. ازت جدا شدم چون بابام ورشکست شد و مامانم مرد مجبور شدیم از اون خونه بریم
بابام مریضه ، اگه خرج عملش و پیدا نکنم می میره

: با صورتی کیود شده جواب داد

تو هم برای در آوردن خرج عمل بابات هرزگی میکنی آره؟_

. اولین شبنم بود تازه پشیمون شدم+

: پوزخندی زد

اگه من نمی رسیدم ، می دونی چه بلایی سرت می اومد؟_

.با بغض سر تکون دادم

نگاهش و روی گردن و شونه های برهنه ام چرخوند و تب دار گفتم
شاید الان زیر دست یکی از اون لاشخورا بودی_

: دستمو روی سینه ی عضلانی و برهنه اش گذاشتم و گفتم

! نکن مهرداد تو رو خدا عذابم نده_

...به چشم هام خیره شد ، عمیق و طولانی

: بعد از به مکث بزرگ با نگاه مرموزی گفت
...به به شرط_

: متعجب گفتم
چه شرطی؟_

: پوزخندی زد و گفت
شرطمو فردا توی دانشگاه بهت میگم خانم کوچولو_

سر کلاس با استرس داشتم گوشه ی ناخنم و میجویدم ، آخرین کلاس با مهرداد بود و من از صبح مثل مرغ پر
!کنده بال بال میزدم تا بفهمم شرط مهرداد چیه

: فری یکی زد پس کلم و با لحن لاتی گفت
چته؟ از صبح شیش میزنی؟_

: چشم غره ای به سمتش رفتم و گفتم
.گاله رو چفت کن... اعصاب ندارم میزنم دک و پزت بیاد پایین_

. فری بیشین بینیم بابا ای حواله ام کرد و ساکت شد
. به در کلاس خیره بودم که بالاخره مهرداد وارد شد
. چنان با اخم و جذبۀ اومد که همه به احترامش بلند شدن
. آنالیزگر به سر تا پاش نگاه کردم... هیکل ورزشکاریش هر دختری و برای داشتنش تحریک میکرد

..بیاد قدیما میوفتادم ، دبیرستانی بودم و مهرداد دانشجو
یاد حرف های عاشقانه اش افتادم... یعنی میشه دوباره مثل قبلا دوستم داشته باشه؟

. شروع به درس دادن کرد و حتی نیم نگاهی هم به من ننداخت
. هیچی از حرف هاش نمی فهمیدم فقط مثل دیوونه ها بهش خیره بودم

بالاخره کلاس تموم شد اما برعکس همیشه که همه زود کلاس و خالی میکردن اندفعه همه ی دخترای چسب
دانشگاه دور مهرداد و پر کردن

. حتی فری که دوستمه فوری کتابشو برداشت و رفت سر میز مهرداد
. از حرص داشتم منفجر میشدم وقتی انقدر با تک تکشون میخندید و منو نادیده می گرفت
دوست داشتم برم و به همشون بگم استادتون یه زمانی عاشق من بود

با خشم بلند شدم و از در کلاس زدم بیرون و زیر لب هر چی فوش بلد بودم به مهرداد و اون دخترای عوضی
دادم

داشتم میرفتم که باز یزدان سر راهمو گرفت ، خواستم راهمو کج کنم که دیدم مهرداد هم از کلاس در اومد

: برای تلافی کارش رو به یزدان لبخند پهنی زدم و گفتم
جانممم؟_
: پسره خر ذوق شد خودشو بهم نزدیک تر کرد و گفت

! چه قدر لبخند بهت میاد عزیزم__
. سنگینی نگاه مهرداد و حس می‌کردم و گرنه یه جواب دندان شکن به یزدان میدادم
به جاش لبخندم و عمیق تر کردم و جواب چرت و پرت هاش و دادم و آخر هم با بهونه ی اینکه دیرم شده
. پیچوندمش و فلنگو بستم

داشتم راهمو میرفتم که یهو دستم کشیده شد و پرت شدم توی کلاس خالی

تا به خودم پیام دیدم مهرداد با صورتی کیود شده جلوی رومه

: از لایه لای دندان هاش با خشم گفت

چی داشت بهت می گفت که نیشیت وا شده بود ؟ هوم ؟ _

: با حرص گفتم

.همون چیزی که اون دخترای چسب داشتن به تو می گفتن و تو هم هر هر میخندیدی _

با این حرفم رفته رفته اخماش باز شد ، لبخند محوی کنج لبهاش نشست و با شیطنت گفت
پس حسادت کردی؟ _

: فوری پشش زدم و طلبکار گفتم

یعنی چی چه ربطی داره؟ بالاخره تو استادی حق داری با دانشجو هات حرف بزنی ، منم دانشجوام حق دارم با _
.هم کلاسیم حرف بزنم . یعنی نه روابط تو به من ربط داره نه روابط من به تو ربط داره

: پشت بند حرفم خواستم از اتاق بیرون برم که با صدای بم و مردونه اش گفت
روابط تو به من ربط داره ، چون قراره مال من بشی _

خشکم زد، این داشت چی می گفت ؟

: برگشتم سمتش و گفتم

یعنی چی ؟ _

. خیره به چشمام قدم به قدم نزدیکم شد و روبه روم ایستاد

: نگاهش و به لب هام دوخت و گفت

صیغه ی من میشی، منم در عوض پول عمل باباتو بهت میدم _

باورم نمیشد مهرداد همچین چیزی ازم میخواست

من یه دختر مجرد ، یه دانشجوی تنها... صیغه ی استادم بشم ؟

: دستشو دور کمرم انداخت و تب دار گفت

خوشت نیومد ؟ پیشنهادم از هرزگی و زیر خوابی با این و اون بهتره باور کن. این طوری طعمتو فقط من _
میچشم

: صورتش و خم کرد و گازی از لپم گرفت که صدای جیغم بلند شد

. لعنتی دردم اومد _

: خنده ی مردونه ای کرد و خودشو بیشتر بهم چسبوند به لب هام خیره شد و گفت
خوب؟ نظرت چیه؟_

: بالافاصله گفتم
نه_

: برعکس تصورم ازم فاصله گرفت و خیلی خونسرد گفت
!باشه... خوددانی_

. کیفش رو برداشت و ریلکس از کلاس بیرون زد
. من موندم و یه فکر آشفته
صیغه ی مهرداد بشم ؟
نمیخواستم... دوست داشتم مثل قدیما عاشقم بشه... ازدواجم باهاش دائم و از روی عشق باشه نه صیغه ای
اما الان شاید اگه هر کس دیگه ای بود قبول میکردم اما مهرداد استادم بود دوست پسر دوران دبیرستانم بود
. عشق سابق و شاید هم ، تنها عشقم بود

از اتوبوس پیاده شدم و به سمت خونمون رفتم

. تمام طول راه فکرم درگیر مهرداد و پیشنهادش بود

. کلید انداختم و رفتم تو... بابام مریض بود ، اگه قیافه ی در هم رفته ی منو می دید حالش خراب تر میشد

: به سختی لبخند زدم و از همون جلوی در گفتم
.بابا جون من اومدممم_

. جوابی نشنیدم... با خودم گفتم حتما خوابیده
مثل همیشه روی کاناپه خوابیده بود ، لبخندی زدم و رفتم کنارش
. باید بیدارش میکردم تا صبحانه بخوره

: کنارش نشستم و به آرومی دستشو گرفتم بدنش سرد سرد بود. با این فکر که شاید سرما خورده گفتم
.بابایی چشماتو باز کن فرصتو که خوردی بعد بخواب_

حتی تکون هم نخورد دوباره صداش زدم. اسمش رو تکرار کردم اما باز هم تکون نخورد

با ترس داد زدم

. بابا بلایی که سرت میومده نه ؟ تو رو خدا چشمهاتو باز کن_

. وقتی جوابمو نداد فهمیدم قرار اتفاق بدی بیوفته... اتفاقی که حتی فکرش هم دیوانه ام میکرد

زنگ زدم آمبولانس اصلا نفهمیدم آمبولانس کی اومد و بابام کی به بیمارستان منتقل شد... وقتی به خودم اومدم
. که دکتر با تاسف از اتاق اومد بیرون

: پریدم جلوش و گفتم

حال بابام چگونه؟

: سری با تاسف تکون داد و گفت

. آگه هر چه سریع تر عملش نکنید نمیتونه زیاد دووم بیاره. تنها راه نجات پیدا کردنش عمل جراحیه

. سری تکون داد و ازم فاصله گرفت .. من موندم و دنیایی از فکر و خیال

باید چیکار میکردم؟ دوباره میرفتم سر چهارراه و اسیر هر کس و ناکس میشدم... یا اینکه ... صیغه ی مهرداد میشدم! صیغه ی استادم

. جلوی آپارتمان مهرداد ایستادم. خیلی با خودم کلنجار رفتم تا بتونم به اینجا بیام

. اما وقتی مجبور باشی وقتی چاره ای نداشته باشی باید راه سختو انتخاب کنی

: زنگ خونس و زدم و منتظر موندم، صدای بم و جدیش توی آیفون پیچید
کیه؟

: سکوت کردم... اما بالاخره گفتم
منم... ترانه

این بار اون سکوت کرد اما بدون حرف در باز شد

سوار آسانسور شدم و رفتم بالا... جلوی خونه ی مهرداد ایستادم و قبل از اینکه من در بزنم در باز شد

نگاهم و به سر تاپاش انداختم... شلوارک و بلوزی که معلوم بود همین الان پوشیده چون تمام دکمه هاش باز بود

: با اخم به چشمهای قرمز نگاه میکرد ، سرم و پایین انداختم و گفتم
میتونم پیام تو؟

: از جلوی در کنار رفت و من داخل شدم و روی میبل رو به روم نشست و با جدیت گفت
! گریه کردی

; جوابشو ندادم... نگاهم و ازش دزدیدم و با صدای لرزونی گفتم
من صیغه ات میشم اما به سه شرط پول درمان بابام رو کامل بدی... توی دانشگاه هیچ کس نفهمه ...قبوله
که من صیغه ام... مدت صیغه هم بیشتر از شش ماه نباشه مهرداد

: وقتی سکوتشو دیدم سرم و بلند کردم... لبخند محو و مردونه ای زد و گفت
!قبوله

: از جام بلند شدم که گفت
کجا؟

: نفس رو بیرون دادم
میرم بیمارستان_

: به چشم هام خیره شد و مسخ شده گفت
نرو... مگه قرار نیست مال من بشی؟ پس چرا صبر کنیم؟_

: متعجب گفتم
یعنی چی؟_

: با جدیت گفت
. بشین همین جا تا صیغه رو بخونیم_

. نگاه عاقل اندرسفیهی بهش انداختم. شیطونه میگفت جفت پا برم تو حلقش تا از این هول و ولا بیوفته

: نگاه چپ چپ منو که دید گفت
قبلا به خاطرت صبر کردم ترانه... نتیجه اشم شد فرار کردن جنابعالی اما دیگه نمیخوام صبر کنم برای همین _
..بشین تا صیغه رو بخونم

نشستم روی مبل... من که میخواستم این کارو بکنم دیر یا زودش چه فرقی به حال میکرد؟

مهرداد از توی لب تاپش طریقه ی صیغه رو پیدا کرد و شروع کرد به خوندن و کمتر از پنج دقیقه من محرم
مهرداد شدم

: لب تاپ و کنار گذاشت و با شیطنت گفت
خوب؟_

: با دیدن نگاه معنادارش مثل ترقه بلند شدم و گفتم
من دیگه برم_

تا خواستم به سمت در برم بازوم با شدت کشیده شد... تعادلم و از دست دادم و پرت شدم روی مبل
مهرداد وحشیانه روم خم شد و بدون اینکه بهم فرصت تکون خوردن رو بده لب هاش و با ولع روی لب هام
گذاشت

انگار میخواست ...چشم هام تا آخرین حد ممکن گرد شد ، از روی هوس نه ، از روی عصبانیت می بوسید
. حرص این سال هایی که ترکش کردم و سرم خالی کنه

. به سینه اش مشت زدم که هر دو دستم رو گرفت و محکم بالای سرم برد

. نمیتونستم نفس بکشم حس میکردم لبم در حال پاره شدنه

. طوری لب هامو می بوسید و گاز میزد که در عین لذت درد بدی و بهم داده بود

. خواستم با پام جفتک بندازم که فهمید و تمام سنگینیش رو انداخت روم

. دیگه داشتم از بی نفسی خفه میشدم که رضایت داد و لب هاشو از روی لب هام برداشت

نفس نفس میزد و با چشمهای خمار به لب هام که میدونستم حسابی قرمز شده نگاه میکرد

با عصبانیت گفتم

...بابای من رو تخت بیمارستانه تو این جا _

وسط حرفم پرید و گفت

هیششش مگه واسه ی همین پول نمیگیری ؟ مگه واسه خاطر بابات اینجا نیستی؟ پس چرا صبر کنم؟ من قبلا _
برات صبر کردم ترانه... سه سال صبر کردم و تهش تو ترکم کردی... اما الان میخوام از هر ثانیه ای که کنارتم
..استفاده کنم

توی این مدت باید هرروز بیای خونم و تمکین کنی... بدون اعتراض... بدون اشک و دعوا... چون دیگه صیغه
. ی منی... صیغه ی استادت

. نفس عمیقی کشیدم و وارد کلاس شدم ، نمیتونستم تو روی مهرداد نگاه کنم
. وقتی دیشب بهم گفت باید همیشه آماده ی تمکین باشی بدون حرف فرار کردم چون دلم شکست

یه زمانی حتی دستم نمی گرفت تا مبادا ناراحت بشم اما الان انقدر خشن شده بود که ازم هر شب تمکین
. میخواست

برعکس همیشه با قیافه ی پنجر شده وارد کلاس شدم. بدبختی اینجا بود یک روز در میون کلاس آخرم رو با
مهرداد داشتم و مدام باهاش چشم تو چشم می شدم

: کنار فری نشستم در خالی که داشت چیپس میخورد گفت
چته مثل شله وا رفتی؟ _

: بی حوصله گفتم

سر به سرم نذار اوقات سر کله زدن باهاتو ندارم _

تا خواست دهنشو باز کنه مهرداد وارد کلاس شد

همه به احترامش بلند شدن با جدیت روی صندلی نشست... همون لحظه یکی از بچه های پایه ی کلاس با
شوخی گفت

. استاد شنیدم امروز میخواین موضوع کلاسو آزاد کنید _

: لبخند محوی کنج لب های مهرداد اومد و در کمال تعجب گفت
. باشه... امروز بحث آزاد _

. تا اینو گفت همه مثل بچه دبستانی ها برایش جیغ و دست زدن

: ساکت که شدن این بار شیمای خودشیرین با عشوه گفت
استاد شما ازدواج کردین؟ _

: نگاه مهرداد به من افتاد... بهش خیره بودم که با صدای سردی گفت

: با خشم رو به یزدان گفت
تو وکیل وصی خانم زندی ؟ _

. یزدان مات موند چه جوابی بده. از سکوتش خوشحال بودم چون آگه حرف می زد یه جنگ حسابی به پا می شد

: نگاهی بهم انداخت و با وجود عصبانیت مهرداد گفت
. من نگرانش شدم _

: با این حرفش مهرداد به موهای پر پشتش چنگ زد و گفت
. خانم زند برو بشین سر جات _

این یعنی بعدا حساب تو میرسم... ناچارا برگشتم و سر جام نشستم و این تسلیم شدنم رو زدم پای حساب
مهرداد

روی صندلی نشستم و کل ساعت و هنسفری توی گوشم گذاشتم تا صدای خنده ی دخترا رو با مهرداد نشنوم

بالاخره دو ساعت گذشت و همه یکی یکی از کلاس رفتن بیرون

: داشتم از کلاس بیرون میرفتم که صدای خشک و جدی مهرداد مانع شد
شما تشریف داشته باشید خانم زند _

: خواستم به حرفش گوش کنم اما نمیخواستم مدام من تسلیم بشم برای همین گفتم
. متأسفانه خیلی عجله دارم استاد _

حرفم و زدم و از کلاس بیرون رفتم . وسایلاش و جمع کرد می دونستم میخواد مثل اون روز تهدید کنه برای
: همین به سمت یزدان دویدم و با نفس نفس گفتم
میشه منو پرسونی _

: از خدا خواسته سری تکون داد و گفت
البته که میشه _

جلوی چشم مهرداد سوار ماشین یزدان شدم با این که می دونستم امشب قراره به خونه ی مهرداد برم ، برای
اولین بار به خونه ی استادم ، اون هم برای تمکین... برای هدیه دادن دختر و نگیم بهش

. تمام موهام رو پشت سرم جمع کردم و رژ قرمزمو تمدید کردم
توی چشم هام فقط غم بود و مثل همیشه به روم نمیاوردم

بابام از بیمارستان مرخص شده بود اما فوراً باید عمل میشد . دلیل امشب رفتنم همین بود... پیش کشی خودم به
خاطر پول .

شالم رو آزادانه روی سرم انداختم... خبری از اون دختر ریزه میزه ی دانشگاه که تیپش به یه مقتعه و یه
ماتنوی ساده ختم میشد نیست

پوزخندی توی آینه به خودم زدم... دوست نداشتم بابام منو با این وضع ببینه برای همین منتظر شدم و وقتی
فهمیدم خوابیده، تاکسی خبر کردم و از خونه بیرون زدم

تاکسی دقیقاً رویه روی خونه ی مهرداد نگه داشت... تمام وجودم از ترس میلرزید... رویای جوونیم ازدواج با مهرداد نه صیغه شدن باهانش اونم وقتی ازم متنفره

بغضمو قورت دادم و وارد آسانسور شدم... توی آیینه به خودم نگاه کردم بستن موهام چشمهامو شیطان تر کرده بود
امشب برای مهرداد زیادی خوشگل شده بودم

آسانسور ایستاد پیاده شدم و زنگ واحد مهرداد رو فشار دادم... طولی نکشید که در رو باز کرد و

به سر تاپاش نگاه کردم... بالاتنه ی برهنه و شلوارکی که پوشیده بود حسابی اندام مردونه اشو به رخ می کشید

قبول دارم زمانی که با من دوست بود خوش هیکل بود اما الان رسماً هیکل یه مرد رو داره
مخصوصاً با اون بدن برنزه و سیکس پک های که برای خودش ساخته

: با احم نگاهم کرد و وقتی دید جلوی در وا رفتم جدی و اخمو گفت
. بیا تو_

کیفمو توی دستم فشار دادم و رفتم داخل... روی میل نشستم مهرداد رفت توی اتاق و دو دقیقه بعد در حالی که
. بلوز شلوار پوشیده بود اومد بیرون

: رویه روم نشست و با همون احم های در هم گفت

. میخوام ازت یه چیزی بپرسم_

: کنجکاوانه نگاهش کردم... دستی لا به لای موهای پرپشتش کشید و گفت
اگه پیشنهاد صیغه شدن رو یزدان بهت میداد قبول میکردی؟_

. فهمیدم دردش صبحه که سوار ماشین یزدان شدم

به فکر فرو رفتم... اگه پیشنهاد صیغه شدن رو یزدان یا هر کس دیگه ای میداد بدون شک رد میکردم... اما
چرا پیشنهاد مهرداد و قبول کردم؟ چرا انقدر جلوش رامم و هیچی نمیگم؟
بعد این همه سال مگه نباید فراموشش میکردم؟

: نمیخوام مهرداد احساسمو بدونه... احم هامو در هم کشیدم و مثل خودش جدی گفتم

من شغلم صیغه شدن نیست ، به خاطر بابام تن به چنین کاری دادم... برام مهم نیست اون شخص تو باشی یا
. هر کس دیگه

: چهره اش از خشم کبود شد... با عصبانیت گفت

یعنی اگه هر کس جز من این پیشنهادو میداد صیغه اش میشدی آره؟_

: سر تکون دادم... دستی به یقه اش کشید و بدون اینکه نگاهم کنه گفت
! بلند شو_

: نگاهش کردم که دوباره گفت

برو توی اتاق خواب... حالا که بهت پول دادم وظیفتمو به درستی انجام بده_

. نگاهش کردم... انقدر جدی و اخمو بود که جرئت نمی‌کردم حرف بزنم
. فکر اتفاقی که می‌خواد بیوفته داشت دیوونم میکرد اما توی ذهنم سعی میکردم فقط به تصویر بابام نگاه کنم

: از جا بلند شدم و با بیخیالی ظاهری گفتم
. باشه من توی اتاق خوابم_

نیم نگاه بدی بهم انداخت و چیزی نگفت... نمی‌دونستم دردش چیه. انگار دوست نداشت انقدر راحت برخورد کنم

. اما منم دختری نبودم که با زر زر کردن شخصیتمو پایین بیارم

. رفتم توی اتاق خواب و روی تخت نشستم... پنج دقیقه طول کشید تا این که مهرداد اومد
. ته دلم داشتم زار می‌زدم اما نگاهم خنثی بود

. کنارم نشست... دستم روی پام مشت شد
. دست داغ و مردونه اش رو زیر چونه ام گذاشت و وادارم کرد به چشمای سیاهش نگاه کنم

. نگاهش قفل روی لب هام بود صورتش کم کم جلو اومد و بدون مهلت لبای داغ و ملتهبش روی لب هام نشست

...اگه این بوسه از روی عشق مهرداد می بود قطعاً لذت می بردم اما الان

با دستش به شالم چنگ زد و تمام موهام رو باز کرد... دوست نداشتم به بهانه ی اینکه باهاش همکاری نمیکنم
. پول عمل بابامو نده برای همین دستم رو لابه لای موهای مجعدش بردم

با این کار حریص شد و پرتم کرد روی تخت... دکمه های پیراهنش رو یکی باز کردم و از تنش بیرون آوردم...
. هیگل برنزه اش کاملاً چسبیده به بدنم بود و لب هاش هر ثانیه داغ تر از بار قبل می بوسید

فکر اینکه قراره دخترونگی هامو از دست بدم داشت دیوونم میکرد... نتونستم طاقت بیارم و قطره اشکی از
. گوشه ی چشمم سرازیر شد و صورت مهرداد رو خیس کرد

بالاخره لب هاشو از روی لب هام برداشت و با نگاه عمیقی به چشمهای اشکیم خیره موند

: زمزمه کرد
چرا گریه می کنی؟_

: با بغض گفتم
هیچی فقط دلم گرفت_

. دستش و کنار گردنم و گذاشت و نوازش گرانه تا روی سینه ام امتداد داد
. دستش انقدر داغ بود که حس میکردم تمام وجودم رو داره می سوزونه

سروش و توی گردنم فرو برد و بوسه ی ریزی به گردنم زد لباشو از روی گردنم تا کنار گوشم امتداد داد و
: متوقف شد... با صدای آرام و بمی زمزمه کرد

آروم کن_

متعجب شدم... منظورش چی بود؟

: خودش دوباره کنار گوشم گفت

! رابطه نمیخوام... اما داغونم ترانه، آروم کن_

. سرش رو از کنار گوشم برداشت و به چشم هام نگاه کرد

آب دهنمو قورت دادم و نوبی دلم با خودم فکر کردم چی کار کنم که این آروم بشه؟

بلند شد و وادارم کرد که بلند بشم

: خیره به چشم هام گفت

. مثل قبل_

. یادم اومد هر وقت حالش بد بود سرش و روی پام میذاشت و من با موهای بازی می کردم

...باورم نمیشد... فکر می کردم برای انتقام هم شده به هر طریقی امشب دخترونگی هامو ازم میگیره اما حالا

. بدون اینکه منتظر تایید من باشه سرش و روی پام گذاشت

: دستم به سمت موهای رفت... آروم موها و پیشونیشو نوازش میکردم تا با حرفی که زد تمام وجودم لرزید

. خیلی دلم برات تنگ شده بود_

دلش برام تنگ شده بود؟ یعنی باور کنم مهرداد هم همون احساسی و داره که من دارم؟

. باور کنم گذشته رو فراموش نکرده؟ چرا گفت دلم برات تنگ شده؟ یعنی همه چیز یادشه

. نمیدونم چقدر میگذره که پلک هام سنگین میشه و خوابم میبره

. صبح با احساس حصارى که دورمه از خواب بیدار شدم

. هر چه قدر سعی میکردم نمیتونستم دست و پامو تگون بدم

. به سختی لای پلکمو باز کردم و اولین چیزی که دیدم سینه ی برنزه و پهن مهرداد بود

. هیچ وقت عادت نداشتم نزدیک کسی بخوابم چون نفسم می گرفت

. دستم و بالا بردم و خواستم پسش بزدم که محمتر بغلم کرد

. رسماً بین هیكل ورزشكاريش گم شده بودم

یادمه قدیم ها هم خوابش خیلی سنگین بود... با شیطنت به صورتش نگاه کردم . سرمو بالا بردم و چنان محکم

. لپش رو گاز گرفتم که با داد از خواب بلند شد

. تازه تونستم یه نفس راحت بکشم . خمار از خواب و با عصبانیت نگاهم کرد که ابرو بالا انداختم

. بدون اینکه بهم رحم کنه به سمت یورش آورد و شروع به قلقلک دادنم کرد . میدوست من چقدرررر قلقلکی ام

. چیغ بنفشی کشیدم و اون با لذت بیشتری قلقلکم داد
...انقدر خندیدم و التماس کردم که نفسم در نمیومد
.بالاخره مهرداد هم خسته شد و خودش رو کنار پرت کرد

. بی رمق ولو شده بودم که سنگینی نگاهش رو احساس کردم
.برگشتم و دیدم به گردنم و شونه هام که حالا یقه ام حسابی کنار رفته بود خیره شده

لبمو گاز گرفتم ... دستمو بالا بردم تا یقه ام و صاف کنم که دستش رو روی دستم گذاشت

. نگاهش خمار بهم دوخته شده بود... این بار منم میخواستم چون این بار نگاه مهرداد فرق میکرد

. سرش رو آرام آرام جلو آورد و با عطش لب هامو بوسید
دستمو دور گردنش حلقه کردم که حریص شد به موهام چنگ زد و خودش و بیشتر از قبل بهم فشار داد

: با نفس نفس ازش جدا شدم با صدای خش داری گفت
.. قبلا برای چشیدن طعم این لب ها جون میکنم اما خودم و کنترل میکردم . الان دیگه مال منی ترانه مال من _

. لبخند زدم و تا خواستم حرف بزنم زنگ پی در پی خونه ی مهرداد مانع شد

. سرش متوقف شد بی میل ازم فاصله گرفت و بدون اینکه بلوزش رو بپوشه از اتاق بیرون رفت

. بی خیال چشمامو بستم که با صدای ضعیف و دخترونه ای تمام وجودم از حسادت پر شد

. بلند شدم و بی توجه به وضع لباسم از اتاق رفتم بیرون
همون دختری که اون شب توی خونه اش بود با لبخند توی آغوش مهرداد جا گرفته بود و داشت ابراز دلتنگی
میکرد

. انگار جفتشون کور بودن و منو نمیدیدن
حرصم گرفت... مانتو و لباس هامو پوشیدم و با عصبانیت از اتاق بیرون رفتم

: چشم اون دختره هم به من افتاد و با عشوه گفت

مهرداد این کیه ??? _

: منتظر بودم بگه زنه اما مهرداد نیم نگاهی به من انداخت و رو به اون ایکیبری گفت

: گفت

ترانه یه دوست ساده و قدیمیه ، اومده بود سر بزنه فقط همین _

تمام تنم لرزید... مگه همین چند دقیقه ی قبل نگفت دلش برام تنگ شده ؟
مگه با اشتیاق منو نبوسید ؟ حالا شدم یه دوست ساده ی معمولی ؟

دستم و مشت کردم " خفه شو ترانه... اون فقط تو رو صیغه کرده... گذشته توی گذشته موند الان فراموش کرده . احمق فقط میخواد باهات خوش بگذرونه همین

شانس خوبم تلفنم همون لحظه زنگ زد . از توی کیفم درش آوردم... فری بود... همیشه ساعت دو شب تک . میزد و اس میداد تا خوابو از سرم بپرونه

. فکر شیطانی به سرم زد... پس بچرخ تا بچرخیم آقا مهرداد

: تماس و وصل کردم که فری گفت

بیداری جغد مغرور؟

; نگاه مهرداد با اخم به من بود ، صدامو نازک کردم و با عشووه گفتم عزیزم دلت برام تنگ شده این وقت شب؟

: صورت مهرداد به یک باره سرخ شد فری با تعجب گفت

چی به هم میبافی نصف شبی؟

: خنده ی ریزی کردم و زیر نگاه سنگین مهرداد با ناز گفتم

. الان که همیشه پیام پیشت ، فردا توی دانشگاه میبینمت عزیزم.

تا گفتم دانشگاه مهرداد کی بود شد... دستش و مشت کرده بود و بی توجه به اون دختره با خشم به من نگاه

. میکرد

: فری با صدای بلندی گفت

بابا چیز خوردم بهت زنگ زد نصف شبی آسفالتم کردی این چرتو پرتا چیه میگی؟

سری برای مهرداد و اون دختره تکون دادم و از کنارشون عبور کردم و زیر نگاه به خون نشسته ی مهرداد

: همون طوری که درو می بستم گفتم

باشه عشقم میام پیشت اما فقط دو دقیقه باشه؟

در خونه رو بستم و لبخند شیطانی زدم... با تصور حرصی که مهرداد الان میخوره دلم باز شد و سوار آسانسور

. شدم

خداروشکر امروز با مهرداد کلاس نداشتم.. از صبح که اومده بودم دانشگاه ندیده بودمش

داشتم با فری به سمت کلاس میرفتم که دیدم مهرداد از جهت مخالف داره میاد و دورش اونقدر پره از دختر که

چشمش اصلا منو نمیبینه

.بی اعتنا داشتم از کنارش عبور میکردم که گوشه ی آستینم و گرفت

: متوقف شدم ، فری با تعجب برگشت گفت

چرا وایستادی؟

: موندم چی بگم مهرداد همون لحظه نامحسوس خم شد طرفم و گفت

.بیا اتاقم

: لبخند مصنوعی زدم و رو به فری گفتم

تو برو منم الان میام

.بی تفاوت شونه بالا انداخت و رفت

مهرداد دوباره مشغول حرف زدن با دخترا شد... من نمی‌دونستم تو که می‌خوای اینجا ور ور کنی چرا منو از کلاس می‌ندازی؟

با حرص به سمت اتاق مهرداد رفتم درشو باز کردم و روی صندلی نشستم. از حرص مدام گوشه ی لبمو می‌جویدم تا این که بعد ده دقیقه بالاخره در اتاق باز شد

. مهرداد با چهره ی جدی و اخمو اومد تو رگ های پیشونیش و به وضوح می دیدم

نگاه ترسناکی به چشم هام انداخت و بهم نزدیک شد
می دونستم دردش برای دیشبه... حتی یادمه قبلا هم زیادی حسود و غیرتی بود... طوری که اگه من از یه بازیگر مرد تعریف میکردم حسابی سگرمه هاش توی هم می رفت

روبه روم ایستاد... برای دیدنش سرمو بالا گرفتم... طوری اخم هاش در هم بود که ناخودآگاه یک قدم رفتم عقب. با این کارم یک قدم بهم نزدیک شد

من عقب می رفتم و اون قدم به قدم بهم نزدیک میشد تا این که چسبیدم به دیوار
. مهرداد بدون هیچ فاصله ای روبه روم ایستاد تنش و کاملا چسبیده به تنم حس میکردم

: دستم و روی سینه اش گذاشتم و گفتم
. برو عقب مهرداد الان یکی میاد می بینه _

: بیشتر از قبل بهم چسبید و با صدای خشنی زمزمه کرد
چرا؟ میترسی به گوش یزدان برسه ؟ _

: نگاه ترسناکش و به چشم هام دوخت و ادامه داد
بعد از من رفتی پیش اون ؟ هوم ؟ چی کار کردین باهم ؟ _

: به لبام خیره شد و ادامه داد
تو رو بوسید ؟ بهش گفتمی مال منی؟ یا نه اونم قراره بعد یه مدت مثل زباله دور انداخته بشه؟ _

. خیلی میترسیدم نگاهش خیلی ترسناک شده بود

: به سینه اش فشار آوردم و در حالی که میخواستم صدام نلرزه گفتم
! برو عقب مهرداد _

با این حرفم با خشونت دستشو دور کمر باریکم حلقه کرد
: توی آغوشش گم شدم... سرش و کنار گوشم آورد و زمزمه کرد
باید به همه بگی ازدواج کردی . برات حلقه میخرم دستت کن . بذار همه بفهمن صاحب داری... اما کار _
. تقاص خیانت به منو پس میدی... دیشبت بی جواب نمی‌مونه ، امشب ساعت 8 آماده باش میام دنبالت

سرش و از کنار گوشم کنار کشید نگاه خمارشو بهم دوخت و سرش و خم کرد و لب هاش و روی لب هام گذاشت

با تمام توانم خواستم هلش بدم که هر دو دستم و گرفت و با ولع بیشتری لب هام و بوسید

هر چی تقلا میکردم زورم بهش نمیرسید ، دست بردار نبود تا اینکه با صدای باز شدن در تمام وجودم رو ترس برداشت .

سر جفتمون به سمت در چرخید... باورم نمیشد که شیدا بود ، دهن لق ترین و لوس ترین و آویزون ترین دختر کلاس.

شک نداشتم کل دانشگاه رو پر میکنه که ترانه با استاد مهرداد رابطه داره
مثل مجرما فورا مهرداد و پس زدم و با تته پته گفتم

...او ممم ما داشتیم_

دختره پرو پرو وسط حرفم پرید و گفت
این همه دم گوش ما روضه می خوندی خودتم این کاره بودی نه؟ _

اخمام در هم رفت و با تشر گفتم
من و به خودت مثال نده اسکل... اونی که با کل شهر تیک میزنه تویی نه من_

پوزخندی زد
آره تو فقط با خوبا میپیری اون از یزدان که تورش کردی حالا هم میخوای استاد و از راه به در کنی؟_

قبل من مهرداد با خشونت گفت
حرف دهننتو بفهم این وصله ها رو هم به زن من نجسبون_

تا گفت زنم دهن جفتمون باز موند ته دلم چنان قندی آب کردن که توی زندگیم تجربه اش نکرده بود... مهرداد که دید من از شیدا بیشتر تعجب کردم سقلمه ای به پهلووم زد که تموم احساس خوبم پرید

دستم و توی دست مردونه اش گرفت و رو به شیدا گفت
ترانه نمیخواد کسی بفهمه پس وای به حالت ، وای به حالت شیدا اگه جایی چیزی از دهننت در بره باید کلا با _
دانشگاه خداحافظی کنی فهمیدی؟

شیدا با ترس سر تکون داد و از اتاق بیرون زد... تا حالا این روی مهرداد و ندیده بودم... هیچ رقمه نمیتونستم
برق چشمامو جمع کنم انگار فهمید که همون لحظه زد توی پرم
دل خوش نکن ترانه من اون پسر احمق گذشته نیستم که عاشقت باشم و چشمم کور باشه تو الان فقط صیغه _
ی منی ، یه وسیله برای تمکین نیازم فهمیدی؟

بهم بر خورد... چرا مدام به روم میاورد که زن صیغه ایشم؟ نمی گفت بهم بر میخوره؟

مهرداد خیلی عوض شده بود... اصلا اون پسر مهربون گذشته ها نبود

بدون اینکه حرفی بزنم نگاهش کردم و از اتافش بیرون زدم. حس میکردم همه میفهمن توی اتاق چه خبر بوده.
مثل مجرما سرم و انداختم پایین و توی دو سوت سر کلاس بعدیم نشستم

ساعت هفت و نیم شب بود داشتم به بابام غذا میدادم که موبایلم زنگ خورد. برش داشتم، شماره رو نمیشناختم
: ظرف غذای بابامو کنار گذاشتم و جواب دادم
بله

: صدای بم و مردونه ای از اون ور خط گفت
هشت حاضر باش میام دنبالت
: نگاه بابام کردم و با تته پته گفتم

چرا؟

: با مکت گفت

مثل اینکه یادت رفته قراره تنبی بشی؟ وقتی در حالی که زن منی با یکی دیگه قرار میذار میخوای فراموش
کنم منو دور زدی و هیچی نگم؟ هشت حاضر باش ترانه اون روی سگ منو بالا نیار

: تا خواستم حرف بزنم تماس قطع شد، بابام به سختی گفت
کی بود دخترم؟

: با ذهنی مشغول گفتم

. یکی از دوستام بود باباجون تو فکرتو مشغول نکن بخور عملت نزدیکه بتونی طاقت بیاری

حرفی نزد... با ذهنی درگیر مدام به این فکر میکردم که مهرداد چطور میخواد تنبیهم کنه؟

سرسری مانتو و شالی و پوشیدم و طوری که بابام نفهمه پاورچین پاورچین از خونه زدم بیرون

. همون لحظه ماشین مهرداد برام چراغ زد. قبل از اینکه شناسایی بشم بدو بدو به سمتش رفتم و سوار شدم

. با اخم به روبه روش خیره شده بود، پاشو روی پدال گاز فشار داد و با سرعت راه افتاد

: مثل خودش اخم در هم کردم و گفتم
کجا میریم؟

: با جدیت گفت

. خونه ی یزدان... باید بهش بگی مال منی نمیخوام به چشم دیگه ای نگات کنه

: با چشم های از حدقه بیرون زده گفتم

هیچ معلوم هست چی میگی؟ این موقع شب برم پشت در خونه ی مردم بگم شوهر کردم؟ اصلا ازدواج ما مگه
رسمیه؟ یه مدت صیغه اتم همین اونم به خاطر خرج عمل بابامه وگرنه صد سال سیاه تن به همچین کاری
نمیدادم.

با صورتی قرمز شده گفت
. مگه دیشب از خونه ی من نرفتی خونه ی همین لندهور؟ امشب میری و تموم میکنی_

بدون فکر گفتم
. نمیخوام تموم کنم_

با این حرفم چنان پاشو گذاشت روی ترمز که ماشین وسط خیابون ایستاد
قیافش انقدر ترسناک شده بود که فرارو به فرار ترجیح دادم خواستم در ماشین و باز کنم که قفل مرکزی رو زد و
با عصبانیت گفت
امشب یه کاری میکنم که فکر بلبل زبونی هم از سرت بپره_

: خودم و به در کوبیدم
میخوای چیکار کنی احمق؟ انگار خیلی جدی گرفتی این رابطه ی مسخره رو؟ گفتی تمکین کن گفتم باشه دیگه _
. چرا به پر و بالم می پیچی؟ زنت که نیستم صیغه اتم

. رسماً دود از سرش بلند شد... اما هیچی نگفت و با سرعت بیشتری رانندگی کرد
. انقدر تند میرفت که توی صندلی مجاله شده بودم

. خوب می فهمیدم دارم مسیر خونه اشو میره... مطمئن بودم این بار بهم رحم نمیکنه و کارم تمومه

قبل از این که برسیم تلفنش شروع به زنگ زدن کرد . با عصبانیت تماس و وصل کرد که صدای نازک و زنونه
:ای فضای ماشین پیچید
الو مهرداد؟ من توی خونتم معلوم هست کجایی؟؟_

:مهرداد با شنیدن این حرف با عصبانیت به موهاش چنگ زد و گفت
اون جا چی کار میکنی سحر؟ چرا راه به راه میای خونه ی من؟_

:دختره شاکی گفت
وا مهرداد مثلاً دوست دخترت ما بعدش فردا تولدمه میخوام تو رو به دوستان معرفی کنم خودت قول دادی میای . _
. اومدم راجع به لباس فرداشیم نظرتو بپرسم

:مهرداد با کلافگی خواست حرفی بزنه اما پشیمون شد و گفت
. من امشب نمیام سحر تو هم بیخود منتظر نمون_

. حرفش و زد و بدون اینکه بذاره اون دختره چیزی بگه تلفن و قطع کرد

.ته دلم خوشحال بودم از اینکه تیرش به سنگ خورد
: با خیال راحت صاف نشستم که با حرفی که زد تمام حس و حالم پرید
فردا با من میای مهمونی... باید این دختره رو از سرم باز کنم... زیاد خوشحال نباش بعد مهمونی کاری که _
امشب نکردم و میکنم

.بیشعور تو هر عینی باید حالمو بگیره... اما حداقل امشب از دستش راحت شده بودم تا فردا خدا بزرگ بود

. مهرداد با همون خشمش منو تا پشت در خونه رسوند و منم بدون تشکر و خداحافظی از ماشین پیاده شدم

. اونم حتما بعد از این همه اتفاق از من توقع تشکر کردن نداشت
زیر نگاه سنگینش کلید انداختم و داخل خونه شدم و بی خیال از اتفاقی که افتاده خودم و روی تخت پرت کردم و خوابیدم

*

. فکر کنم لنگ ظهر بود که صدای زنگ پی در پی خونمون رو مخم رفت و از خواب ناامیدم بیدارم کرد
خوشبختانه امروز کلاس نداشتیم... به سختی از جا بلند شدم و لنگون لنگون دمپایی هامو پام کردم و بدون
. اینکه بیرسم کیه در حیاطو باز کردم

یه مرد غریبه بود که تا چشمش به من افتاد انگار ترسید که روشو اون ور کرد و بسته ی بزرگ دستشو به
: سمت گرفت و گفت
شما ترانه زند هستید؟ _

:متعجب گفتم

. آره منم _

:بسته رو به دستم داد و گفت

. این بسته برای شماست _

جفت ابرو هام بالا پرید... کسی برای من بسته نمیفرستاد اونم به این بزرگی
پرسیدم
کی اینو فرستاده؟ _

. بدون اینکه جواب بده مثل بز سوار موتورش شد و رفت

. فحشی بهش دادم و درو محکم بستم

. روی تختی که توی حیاطمون بود نشستم و مشکوک به جعبه ی روم به روم نگاه کردم
نکنه توش بمب باشه؟

یکی زدم توی سر خودم... آخه دختره احمق تو اونقدر مهمی که قصد جونتو بکنن؟

. دلو به دریا زدم و در جعبه رو باز کردم

. با دیدن یه لباس مجلسی و عیونی چشمام برق زد

. لباس و از جعبه بیرون اوردم

. خیلی خوشگل بود

. یه لباس بلند که با وجود اینکه آستین داشت باز هم اونقدر زیبا بود که آدم توی نگاه اول عاشقش میشد

: چشمم به کاغذ توی جعبه افتاد و برش داشتم

. امشب توی مهمونی این لباس و بیوش ساعت هفت میام دنبالت _

. ابرو هام بالا پرید... پس این لباس کار مهرداد بود
: لبخند شیطانی زدم و زیر لب گفتم
به همین خیال باش که همیشه حرف حرف تو باشه_

جعبه رو برداشتم و پریدم توی اتاق ساعت دو و نیم ظهر بود و وقت کمی داشتم برای همین خودم و پرت کردم
توی حموم... قرار بود امشب حسابی استاد عزیزم و حرص بدم

.....

حتی خودمم نمیتونستم چشم از آئینه بگیرم
لباسی که پوشیدم یه لباس دکلمه ی مشکی بود که روی سینه اش سنگدوزی های گرون قیمت داشت و از اون
زیبا تر دستکش های تورش بود که تا روی آرنج میومد

موهام و فر ریز کرده بودم و همین چهره ام رو هزار برابر جذاب تر کرده بود... حتی خودمم خودم رو به سختی
می شناختم

آرایشم نه کم بود و نه زیاد ، از هر نظر عالی به نظر می رسیدم . برای تکمیل کننده ی تیمم عطر سکسی و
تحریک کننده ام و زدم
درسته الان هیچ پولی نداشتیم اما قبل از اینکه بابام ورشکست بشه یکی از پولدارترین های تهران بودیم ، این
لباس هم با اینکه خیلی وقت بود خریده بودم اما چون نپوشیده بودم حسابی برق میزد

: داشتم لاک میزدم که صدای اس ام گوشیم بلند شد
بیا پایین_

از هیجان نمیتونستم سر لاکو ببندم... همش دوست داشتم عکس العملشو ببینم. نفس عمیقی کشیدم و دلداری
: دهنده به خودم گفتم
...آروم باش ترانه_

. ماتتوی بلندم و روی لباسم پوشیدم و بعد از برداشتن کیف و موبایلم از خونه بیرون زدم

. ماشین لوکس و گرون قیمت مهرداد کمی با فاصله پارک شده بود
با اون کفش ها نمیتونستم مثل همیشه بدو بدو به سمتش راه برم
. می دونستم زیر نظرم داره برای همین خرامان خرامان به سمتش رفتم و سوار شدم

نه من سلام کردم نه اون ، از اخماش معلوم بود هنوز کینه ی یزدان و انتقامی که ازم نگرفته رو داره
کل راه حتی نگاهم نکرد... مسیر اونقدر طولانی شد که حس میکردم روی صندلیم میخ کار گذاشتن... مدام
! وول میخوردم... مهردادم اینو فهمید و دستشو به سمت پخش برد و روشنش کرد اما چه روشن کردنی

. آهنگی که گذاشته بود اونقدر آروم بود که داشت خوابم میبرد تا اینکه با توقف ماشین فهمیدم رسیدیم

رو به روی خودم باغ که چه عرض کنم رسما قصر دیدم . یعنی سحر دوست دختر مهرداد اونقدر پولداره ؟ آخر هم
نفهمیدم منو برای چی آورد تولد دوست دختر لوس و نرش؟

ماشین و توی باغ اونجا پارک کرد ، درو باز کردم و پیاده شدم . با اون پاشنه های کفشم راه رفتن برام سخت بود اما اصلا نمیخواستم از مهرداد کمک بگیرم

برای همین مثل گاو سرمو انداختم پایین و آهسته آهسته به سمت ساختمون رفتم اما از شانس بدم پاشنه ی کفشم لای سنگ ریزه ها گیر کرد و چنان سکندری خوردم که هر لحظه منتظر سقوطم بودم که متوجه شدم ما بین زمین و هوا معلقم .

. چشم باز کردم و صورت مهرداد رو توی یه سانتی متری صورتم دیدم
انگار فراموش کرده بود کجاست چون مسخ شده به صورت آرایش شده ام خیره مونده بود

دست و پام و گم کردم... میخواستم یه جوری از دستش خلاص بشم اما طوری به کمرم چنگ زده بود که تکون خوردن هم برام سخت بود

:سرفه ی مصلحتی کردم و آرام گفتم
مهرداد بکش کنار_

. تکونی خورد و انگار که به خودش اومد چون دوباره احم چهره اشو پوشوند

. ازم فاصله گرفت که نفسی از روی آسودگی کشیدم
توی سکوت هر دو پا به پای هم وارد ساختمون شدیم
صدای موزیک اونقدر بلند بود که داشتم کر میشدم از یه طرفی هم بدجور دلم میخواست برم اون وسط قرقر
بدممم .

سحر با دیدن مهرداد نمیدونم از کجا پیداش شد... به سمتون اومد و انگار نه انگار منم اونجام... هر دو دست مهرداد و گرفت قدشو بلند کرد و لب هایی که به لطف رژ لب قرمز بود و روی لب های مهرداد گذاشت

:نتونستم نگاه کنم و صورتم و برگردوندم... خداروشکر که خدمتکاری به سمتم اومد و گفت
. برای لباس عوض کردن با من بیاین_

. سری تکون دادم و دنبالش رفتم... نه مهرداد نه سحر حتی متوجه ی رفتنم نشدن

. توی اتاق مانتومو بیرون آوردم و بار دیگه سر تاپامو چک کردم

. پاهای خوش تراشم و پوست سفید و بدون لکه ام حسایی با اون لباس سیاه و باز دلبری میکردن

. نفس عمیقی کشیدم و بعد از برداشتن کیفم از اتاق بیرون زدم

چشم چرخوندم و مهرداد و سحر و بین یه گله آدم دیدم... سحر چنان عشوه ای میومد که انگار دست بهترین مرد دنیا توی دستشه... هر چند حق داشت اینکارو بکنه

نگاهمو ازشون گرفتم و روی یه میز تنها نشستم... داشتم برای خودم موز میخوردم که صدای مردونه ای

: حواسم و پرت کرد
ترانه؟ تو؟ این جا؟؟_

. باورم نمیشد یزدان خواستگارم رو توی پارتی اینجا ببینم
نگاهش و محو و مات به سر تا پام انداخت و مسخ شده گفت
!چه تصادف قشنگی_

:به زور خندیدم و گفتم
_ آره خیلی قشنگه_

:همونطوری که نگاهشو هی روی من میچرخوند گفت
_ قبل از تو استاد و دیدم_

تازه یاد مهرداد افتادم... اگه یزدان و اینجا میدید خون به پا میکرد... یزدان هم می فهمید من صیغه ی استاد
_ دانشگاه شدم و کل دانشگاه این بی آبرویی و می فهمیدن

:جوری که انگار خبر ندارم گفتم
_ وای جدا! چه جالب_

:مشتاق نگاهم کرد دستشو جلو آورد و گفت
_ افتخار یه دور رقصو میدی؟_

خواستم رد کنم اما وقتی مهرداد بی خیال من چسبیده بود به دوست دخترش من چرا نباید خوش میگذروندم؟

دستمو توی دست یزدان گذاشتم و به چشم هاش نگاه کردم... خیلی خوشتیپ و جذاب بود اما باز هم با جرئت
_ میتونم بگم مهرداد خوشتیپ تر بود

دست تو دست یزدان رفتیم وسط یه آهنگ خارجی در حال پخش بود... یزدان بی رودروایی دستشو دور کمرم
_ حلقه کرد و منم دستمو دور گردن اون

:بی توجه به مهرداد داشتیم می رقصیدیم که یزدان گفت
چرا با من ازدواج نمیکنی ترانه؟ به قرآن روز و شبم تویی... هر شب توی خوابم می بینمت... ترانه من _
_ اونقدر میخوامت که حاضرم به خاطر این که مال من بشی هر کاری بکنم

. بهم نزدیک تر شد و وسط اون همه جمعیت بغلم کرد و سرشو برد لابه لای موهام و نفس کشید

. حس میکردم قلبم توی دهنمه... حتی نمیتونستم پیش بزنم

:دوباره کنار گوشم گفت

. از روز اولی که اومدی دانشگاه دلم لرزید ، من بدجوری عاشقت شدم_

خواستم جوابشو بدم که یکی چنان مچ دستمو گرفت که آخم بلند شد... برگشتم و با دیدن چشم های به خون

.نشسته ی مهرداد رسماً از ترس غالب تهی کردم

. الان قیامت به پا می شد

:یزدان با تعجب رو به مهرداد گفت

چیزی شده استاد؟ _

:مهرداد با عصبانیت فکش رو روی هم فشار داد و گفت
_ دستتو از دور کمرش بردار تا انگشتاتو نشکوندم _

حتی یزدان هم از این عصبانیت مهرداد ترسید و دستش و از دور کمر برداشت
این بار تیر نگاه مهرداد به صورت من خورد ، چنان نگاه بدی بهم انداخت که از ترس تمام وجودم لرزید

بی توجه به یزدان مچ دستمو گرفت و دنبال خودش به سمت طبقه ی بالا کشید ، جرئت نداشتم دستمو بکشم
_ چون میترسیدم جلوی جمع یه کتک مفصل بهم بزنه

طبقه ی بالا با عصبانیت در یه اتاق و باز کرد و پرتم کرد داخل اتاق... به زور تونستم جلوی خودم و بگیرم تا
نیوفتم

: درو با تمام توان بهم کوبید و عربده کشید
با چه جرنتی تو بغل اون عوضی میرقصی هان؟ چطور جرنت میکنی انقدر بهش نزدیک بشی؟ ندیدی چطور _
بهت چسبیده بود؟ شعور نداری وقتی مال منی نداری یکی بهت بچسبه؟

: ترسیدم اما جلوی زبونم و نگرفتم
_ خودت چی؟ وقتی منو آوردی اینجا چسبیدی به دوست دختر منگلت منم حق دارم واسه خودم خوش بگذروم _

: با این حرفم رسماً آتیشش زدم... به سمت یورش آورد و با دست صورتم و فشار داد و توی صورتم غرید
پس رقصیدن توی بغل این و اون برات لذت داره هوم؟ ترانه تو ذاتت خرابه... وگرنه به این راحتی توی بغل _
اون عوضی نمی رقصیدی... با این لباس یک وجبی بین این همه آدم نمیومدی

: با سرکشی جواب دادم
_ آره اصلاً خودم خواستم با یزدان برقصم... خودم خواستم این لباس و بیوشم... خودم آگه بخوام میتونم همین _
...الان برم خونه خالی یزدان

. هنوز حرفم تمام نشده بود چنان وحشیانه پرتم کرد روی تخت که تمام دل و روده ام توی دهنم اومد

با عصبانیت در اتاق و قفل کرد و به سمت اومد

: روم خم شد و دستاشو کنار سرم گذاشت و غرید

پس آگه من جلوتو بگیرم خونه خالی یزدان هم میری همینطوره؟ _

. سکوت کردم... انگار آروم شده بود اما یه آرامش قبل از طوفان

سرشو خم کرد و با لبهای داغش گردنمو بوسید
_ نفس بلندی کشیدم که فاصله رو از بین برد
_ حالا تنش چسبیده به تنم بود

: کنار گوشم حریر صافانه زمزمه کرد
_ کاری میکنم تا آخر عمرت به پام بیوفتی که ترکنت نکنم _

: با تته پته گفتم
دیوونه شدی؟ _

: جوابم و نداد و خمار و تب دار نجوا کرد
اگه یه بچه توی اون شکم وامونده ات بکارم کل دنیا میفهمن بی ازدواج حامله شدی _

. اون وقته که حتی اگه تو بخوای در خونه ی کسی به روت باز نیست

. پشت بند حرفش لبای وحشیش رو روی لبام گذاشت و دستش سرکشانه روی اجزای بدنم چرخید

. محکم به سینه اش کوبیدم تا ولم کنه اما هر دو دستم و گرفتم و بالای سرم نگه داشت

. داشتم ضعف می کردم که دستش به سمت دکمه های پیراهنش رفت... همه رو یکی یکی باز کرد

برای ثانیه ای لب هاش از لب هام جدا شد که جیغ بلند بالایی کشیدم و همزمان با جیغم در با قدرت کوبیده شد و
صدای یزدان که می گفت

ترانه اون تویی؟؟ _

: مهرداد با شنیدن صدای یزدان کلافه بلند شد و گفت
حالش می کنم تا با دهن نجسش دیگه اسم تو رو نیاره _

. پشت بند حرفش بی توجه به دکمه های باز و وضعیتش به سمت در رفت و درو باز کرد

. یزدان با دیدن ما زبونش بند اومد... سریع از روی تخت بلند شدم و خودم و جمع و جور کردم

: مهرداد با خشم رو به یزدان گفت
چییه؟ هوم؟ ماتت برده؟ نمیتونم با زخم خلوت کنم؟ _

: تا گفت زخم تن یزدان لرزید... مثل دیوونه ها به من نگاه کرد و پرسید
زنش؟ _

: نمیدونم چی شد یهو از دهنم پرید و گفتم
صیغه اش _

. مهرداد با شنیدن این حرف چنان چشم غره ای به سمتم رفت که از ترس گرخیدم

. یزدان نمی دونست چی بگه برای همین دستی بین موهاش کشید و با حالی خراب از اونجا رفت

: مهرداد نگاه بدی به سر تا پام انداخت و گفت
بپوش اون مانتوی لامصب تو تا این لباس مسخره رو تو تنت پاره نکردم _

صبرم تموم شد... من هیچ وقت تو زندگی نمیتونستم زیر بار حرف زور برم... با عصبانیت داد زدم به تو چه؟ مهرداد به تو چه؟ قرارمون این نبود... قرار بود من تمکین کنم و تو هم پول خرج عمل بابامو _ بدی... اما انگار جنابعالی تو حال و هوای گذشته خیال می کنی من هنوز دوست دخترتم کارای من به تو ربط نداره مهرداد کاری نکن بزمن زیر همه چی... از این به بعد به پر و پای من نییچ... طبق قولی که دادی عمل کن... دست از این کارات بردار

عصبی تر از قیل غرید
پس میخوای دست از سرت بردارم؟ _

سکوت که کردم با عصبانیت به سمت کتکش رفت و همون طوری که دکمه هاش و می بست گفت
از این به بعد کاری باهات ندارم ترانه برو هر غلطی که میخوای بکن... حتی آگه جلوی روم خودتو تباه کردی _
باز به من ربطی نداره

. حرفش و زد و با عصبانیت از اتاق بیرون رفت
. نمودم چرا وقتی گفت به من ربطی نداره اشک تو چشم جمع شد
مگه من همینو نمیخواستم؟ مگه نمیخواستم راحتم بذاره پس چرا الان دوست دارم از بی توجهی مهرداد گریه کنم؟

. با بغض لباسم و صاف کردم و رژ لبی که به لطف مهرداد پخش شده بود رو مرتب کرده

یاد بوسه های داغ و وحشیانه اش وجودم رو لرزوند... من در عین حالی که ازش میترسیدم این پسر دوست
داشتم... درست همونطوری که گذشته عاشقش بودم و مجبور به ترک کردنش شدم

. رفتم طبقه ی پایین ، مهرداد روی صندلی نشسته و سحر توی بغلش لم داده بود
حتی نیم نگاهی هم به من ننداخت... به سمت یه میز دیگه رفتم و چشم به سحری دوختم که داشت زیر گلوی
. مهرداد رو می بوسید

داشتم از حسادت میترکیدم... همون موقع یه گارسون با سینی به سمتم اومد
از رنگ سرخ توی لیوان فهمیدم توش مشروبه اما میخواستم فراموش کنم برای همین لیوان و برداشتم

...همون لحظه نگاه مهرداد به من افتاد... خیره به چشماش محتوای اون لیوان رو یک سره خوردم
وجودم سوخت... مهرداد اخم کرد میدونستم هر لحظه میخواد بیاد سمتم و دعوا مکنه اما جلوی خودش و گرفت
. و با اخم نگاهشو به سمت سحر چرخوند

رو به گارسون یه لیوان دیگه درخواست دادم... لیوانم و که پر کرد دوباره یک سره همه رو خوردم و هنوز
. گارسون نرفته بود برای بار سوم جامم رو پر کردم

دیگه حس میکردم دنیا دور سرم میچرخه... یه سردرد وحشتناک و در عین حال یه خوشی که دوست داشتم بپریم
. وسط و برقصم

: توی همین اوضاع نمیدونم یزدان از کجا پیداش شد... کنارم نشست و بی توجه به حالم با عصبانیت گفت اون عوضی راست میگه صیغه اش شدی؟_

: بدون اینکه درکی از حرفش داشته باشم خودم و بهش نزدیک کردم و خمار گفتم
وای یزدان پاشو برقصیم_

:عصبانی تر گفتم

ترانه منو آتیش زدی حالا میگی پاشو برقصیم؟ دارم ازت سوال میپرسم تو واقعا صیغه ی اون یارو شدی؟؟_

. تا اینو گفتم چنان زدم زیر خنده که اشک از چشمم سرازیر شد

: کشیده گفتم

آره... صیغه اش شدم میدونی چرا؟ چون مجبور بودم. نگران نباش اون منو نمیخواد... منم اونو_
...نمیخوام... پاشو برقصیم

بلند شدم و دست یزدان و گرفتم و در حالی که تلو تلو میخوردم بردم وسط
:حواسم به آهنگ نبود داشتم میرقصیدم که یزدان بغلم کرد و کنار گوشم گفت
فرارکنیم؟_

: با سرخوشی خندیدم

! آره فرار خوبه... فرار کنیم_

: دستمو گرفت و زمزمه کرد

پس باهام بیا_

...بدون اینکه به عاقبت کارم فکر کنم دست یزدان و گرفتم و باهانش رفتم
. زمین زیر پام می چرخید و چشمم هیچ چیز و نمیدید

.توی ماشین لوکس یزدان که نشستم انگار که یه احساسی مانند خواب و بیداری داشتم
! قطعا خواب نبودم اما بیدار هم نبودم... اصلا نمیفهمم اون ماشین کجا رفت و چی شد

. همه چی و فراموش کردم حتی خودمو... بعد از اون انگار که رسماً خوابم میبره چون متوجه ی هیچی نمیشم

.....

. لای پلک هامو به سختی باز کردم... از سردرد حس میکردم سرم رو به انفجاره
. تنها چیزی که یادم میومد اینکه امروز شنبه و با مهرداد کلاس دارم
. سرم و که چرخوندم چشمم به یه اتاق نا آشنا افتاد

مثل برق پریدم و با دیدن سر و وضع خودم جیغ بنفشی کشیدم

. با صدای جیغم کسی وارد اتاق شد که دنیا دور سرم چرخید

!یزدان

من خونه ی یزدان چیکار میکردم؟؟؟ لخت در حالی که یه ملافه دورمه توی خونه ی یزدان چیکار میکردم؟؟؟

:دستم به ملافه گرفتم تا نیوفته... یزدان داشت به سمت میومد که داد زدم

!وایسا_

:متوقف شد... بلند تر داد زدم با ترس و گریه

لعنتی تو با من چیکار کردی؟_

: با احتیاط به قدم به سمت اومد
. آروم باش ترانه_

: باورم نمیشد... اصلاً نمیتونستم باور کنم زندگیم به این راحتی تباه شد... یزدان دوباره گفت
...دیشب من نخواستم اما خودتم بی میل بودی ، خواستم جلوتو بگیرم اما نداشتی_

:وسط حرفش با تمام توانم داد زدم

! گمشو بیرون_

...یزدان: اما ترانه

: این بار بلند تر داد زدم
. خدا لعنتت کنه یزدان بهت گفتم گمشو از اتاق بیرون_

با تاسف نگاهم کرد و از اتاق بیرون رفت... محو و ماتم زده به لباس هام نگاه میکردم که روی زمین افتاده
بود.

من چطور این حماقت و کردم؟ چطور دامن خودمو لکه دار کردم؟ چطور کمر بابامو شکستم؟

. با اشک لباسامو پوشیدم که تلفنم شروع به زنگ خوردن کرد
با دیدن اسم مهرداد گریه ام شدت گرفت ، برای بار هزارم بود که داشت زنگ میزد... خدایا تو چشم اون چطور
نگاه کنم ؟

اگه حتی یک درصد احتمال با هم بودنمون بود دیگه نیست... نباید پول عمل بابامو از مهرداد میگرفتم... باید
. هر طوری شده اونو از خودم دور میکردم

: دستم به سمت تلفن رفت و لرزون برش داشتم... صدای داد بلند مهرداد گریه مو تشدید کرد
هیچ معلوم هست کدوم گوری ترانه ؟_

: در حالی ک سعی میکردم صدام نلرزه گفتم
. اومدم خونه ی یکی از دوستانم ، شبو اینجا خوابیدم_

: عصبانی تر شد
. وسط مهمونی غیبت زد خونه ی کدوم دوستت رفتی ؟ آدرس بده پیام دنبالت_

...هول کردم
. لازم نیست مهرداد توی دانشگاه می بینمت_

پشت بند حرفم تماس و قطع کردم تا فرصت اعتراض نداشته باشه

. ناچاراً سر تکون دادم . در کلاس و باز کرد و به همه ی دانشجو ها گفت بیان داخل رفتارش طوری بود انگار هیچ اتفاقی نیومده

. نگاه مشکوک بچه ها خیلی برام سنگین اومد اما ناچاراً تحمل کردم تا کلاس تموم شد

به محض گفتن خسته نباشید مهرداد کیفم و برداشتم و اولین نفر زیر نگاه سنگین بچه ها و مهرداد از کلاس بیرون زدم .

...بی توجه به حرف مهرداد که گفت منتظرم بمون از دانشگاه بیرون رفتم اما زهی خیال باطل

. چون به چهارراه دوم نرسیده ماشین غول پیکر مهرداد جلو روم نگه داشت

. از پنجره نگاهش کردم... عینک آفتابیش جلوی چشماشو گرفته بود اما من می فهمیدم چقدر عصبانیه

: بدون ملایمت گفت

! سوار شو_

. مقاومت در برابر مهرداد بی فایده بود برای همین بدون حرف سوار شدم

به محض سوار شدنم پاشو محکم روی پدال گاز فشار داد... نمیدونستم کجا میره اما زیر یک دقیقه توی کوچه بن بستى که هیچ رفت و آمدی نبود نگه داشت

: عنکشو از چشمش در آورد و با عصبانیت روی داشبورت انداخت و گفت

! خوب... می شنوم_

: مثل منگلا سرمو خاروندم و گفتم

چیو بگم؟ دیشب من مست کردم تو هم که به دوست دخترت چسبیده بودی یزدان منو رسوند خونه ی فری _
! همین

: انگار آتیشش زدم... چونه امو توی مشتت گرفت و گفت

منو دست انداختی؟ بگو دیگه... بگو مست و پاتیل خودمو انداختم تو بغل یزدان اونم از خدا خواسته لختت کرده تا صبح خوش گذروندین هوم؟ بگو اون عوضیو به آرزوش رسوندی... غلطی که کردی و بگو ترانه...
... بگو

. وسط حرف زدناش به سرم زد... دستامو دو طرف صورتش گذاشتم و لبامو با قدرت روی لب های داغش

نفسش بند اومد... انگار عصبانیتش به یک باره خوابید... باورش نمیشد من برای بوسیدنش پا پیش بذارم اما برای اینکه خفه بشه این بوسه لازم بود

انگار مهرداد تشنه تر از من بود که بی پروا مقتعه ام و از سرم کشید و به موهام چنگ انداخت و لب هاشو با ولع روی لبهام کشید

...نفس های بلندش داشت از خود بی خودم می کرد

. صدای آه کشیدنمو توی گلو خفه کردم اما دردمو فهمید و شروع به باز کردن دکمه های مانتوم کرد

. بابام غرق خون وسط پذیرایی بود... به سمتش دویدم... چشماش بسته بود

. با جیغ صداش زدم اما عکس العملی نشون نداد

دقیقا روی قلبش شلیک شده بود... نفسم بالا نمیومد آخه کی این کارو با بابام کرده بود ؟

با هق هق گفتم

بابا چشاتو باز کن! کی دلش اومد این کارو باهات بکنه بابا؟ کدوم بی شرفی بهت شلیک کرد ؟ بابا نمیر _
لطفا... هفته ی دیگه قرار عمل داری... قرار بود خوب بشی آخه کدوم بی وجدانی بهت شلیک کرد ؟

دستام از خونتس رنگی شده بود... گریه فایده ای نداشت... اشکامو پاک کردم و زنگ زدم آمبولانس و بهشون
التماس کردم زودتر خودشونو برسونن

دکتر گفت خوب ... من به خاطر عمل بابام خواستم تن فروشی کنم... به خاطر اون صیغه ی مهرداد شدم
میشه... گفت بعد عمل خوب میشه اما الان کی دلش اومد این کارو با بابام بکنه ؟

ده دقیقه بعد بالاخره صدای زنگ اومد... مثل دیوونه ها دویدم و در و باز کردم... دو تا پرستار با برانکار
اومدن داخل

با هق هق جای بابامو بهشون نشون دادم

پرستارا به سمت بابام رفتن ، یکی از اونا دستش رو روی نبض دست بابام گذاشت و با گوشی پزشکی صدای
قلبشو گوش داد
پلک چشمش رو کشید و بعد از چند تا معاینه ی دیگه رو به پرستاری که بالای سرش و ایستاده بود با تاسف سر
تکون داد

: با تته پته گفتم

. چرا کاری نمیکنین؟ بابامو نجات بدین دیگه _

: پرستاره از جاش بلند شد و با تاسف گفت

. متاسفانه پدرتون یک ساعتی میشه که فوت کردن... تسلیت میگم غم آخرتون باشه _

...باورم نمیشد... خواستم سرش داد بزنم بگم بابای من نمرده اما نتونستم
...تنها صدایی که از گلویم بیرون اومد یه زمزمه ی نامفهوم بود و بعدش هم تاریکی مطلق

: سه ماه بعد

با اعتماد به نفس از تاکسی پیاده شدم... سه ماه بود که بابام مرده بود ، سه ماه بود که صیغه رو فسخ کردم...
سه ماه بود که خودمو توی خونه زندونی کردم و فقط دنبال قاتل بابام بودم

.مهرداد بارها و بارها اومد و من حتی در رو روش باز نکردم

. نمی خواستم کسیو ببینم ، جز وقت هایی که دنبال سرنخ بودم از اون خونه بیرون نمیرفتم

اما امروز ، امروز به خودم اومدم و بعد از مدت ها اومدم دانشگاه

به محض اینکه پامو توی ساختمون گذاشتم چشم تو چشم یزدان شدم

: خواستم راهمو کج کنم اما سریع جلوی راهمو بند آورد و ناباور گفت
! خدای من ترانه _

: فقط نگاهش کردم... مثل همیشه مشتاق بهم خیره شد و گفت
میدونی چقدر دوست داشتم باز هم ببینمت ؟ _

بی تفاوت نگاهم و گرفتم که متوجه ی مهرداد شدم ، با اخم از دفتر اساتید بیرون اومد و همون لحظه چند تا
دختر دورشو گرفته بودن .

سر و وضعش بهم ریخته نبود اما بی حوصلگی و کلافگی از چشم هاش می بارید ، خواستم به سمتش برم اما
منصرف شدم و راهمو کج کردم ر بی توجه به یزدان به سمت کلاس رفتم

تو کسری از ثانیه ... فری با دیدن من چنان جیغی کشید که توجه همه بهم جلب شد... چشم غره ای بهش رفتم
همه دورم جمع شدن و هر کس به طریقی ابراز تاسف و نگرانی کرد و بعضیا هم سرزنش بابت این غیبت
طولانیم .

استاد اون ساعت که اومد همه خفه خون گرفتن و سر جاشون نشستن ، کنار فری نشستم که به پهلوام چنگ
زد:

بگو ببینم رابطه ی تو با استاد آریافرد چیه؟ _

. خودمو زدم به اون راه تا از تو چشم هام نفهمه صیغه ی مهرداد بودم

منو ببیچون اما من گوش دراز نیستم . توی این مدت تدریسش افت کرده. وسط درس خیره میشه به :فری
صندلی خالی و میره تو هپروت... اون روزم که به خاطر اشک ریختنت کل کلاس و انداخت بیرون... بگو ببینم
! عاشق هم شدین ؟

: نتونستم جلوی لبخندمو بگیرم... فری که خنده امو دید دوباره زد به پهلوام و گفت
دید یه کاسه ای زیر نیم کاسته؟ _

چشم غره ای رفتم که بالاخره خفه شد... آخرین کلاس با مهرداد بود و توی این ساعت ها حتی یک بار هم
باهش چشم تو چشم نشدم

از هیجان اینکه این ساعت کلاس با مهرداد دستام یخ کرده بود
. همه توی کلاس همهمه انداخته بودن و فقط من بودم که مضطرب به در کلاس چشم دوخته بودم

. به محض وارد شدنش قلبم دیوانه وار شروع به کوبیدن کرد
بدون اینکه متوجه ی من بشه به سمت میزش رفت و دفتر حضور غیابش رو برداشت و یکی یکی شروع به
خوندن کرد .

آقای بهزاد فروغی

آقای نیما فرمند
خانم پریناز سپهری
... خانم ترانه زند

به اسمم که رسید مکث کرد و جلوش یه ضبدر گذاشت انگار عادت کرده بود به نبودنم

: خواست بره سراغ اسم بعدی که گفتم
حاضر_

با شنیدن صدام چنان سرشو بلند کرد که حس کردم گردنش رگ به رگ شد

: بدون ملایمت گفتم
چیو؟_

: خودشو بهم نزدیکتر کرد... نفس های داغش روی صورتم پخش میشد و داشت احساسمو قفلک میداد
چند بار به موبایلتم زنگ زد؛ چند بار تا پشت در اون خونه اومدم؟_

: خواستم پیش بزنم اما موفق نشدم. کلافه گفتم
. نخواستم کسیو ببینم... بعدم فراموش کردی؟ تو الان فقط استاد منی شنیدی؟ فقط استادم_
حق نداری انقدر بهم نزدیک بشی! چون اون صیغه فسخ شد جناب آریا فرد... من هیچ نسبتی با تو ندارم

...یک تای ابروش بالا پرید
یعنی تموم شد؟_

: به چشم هاش نگاه کردم و سرمو تکون دادم. اخمی کرد و ازم فاصله گرفت و خشک و جدی گفت
. بسیار خوب خانم زند... میتونید تشریف ببرید_

لحن سردش بدجوری لرزه به تنم انداخت اما باید ازش دوری میکردم چون معلوم نبود چه اتفاقی قراره برای
زندگیم بیوفته

من راهمو انتخاب کرده بودم... دنبال قاتل بابام می رفتم و تا روزی که نیمرد آروم نمیشدم

درو با کلید باز کردم و فوری از اتاق بیرون اومدم... قلبم بدجوری می کوبید اما به روی خودم نمیاوردم...
. میخواستم احساسمو از خودم هم پنهون کنم

تند تند به سمت بیرون دانشگاه قدم برداشتم... توی این مدت به تمام دوست و آشناهای بابام زنگ زد... هیچ
!کس نمی دونست قاتل بابام کیه جز وکیل سابقمون

گفت میتونه حدس بزنه کار کیه! امروز قرار بود برم اونجا و حتی اگه یک درصد قاتل بابام رو بشناسم کل
زندگیم رو وقف پیدا کردنش بکنم و با دستهای خودم بکشمش

چشمم به ساعت افتاد... یک ساعت دیگه اولین کلاس شروع میشد... دوست داشتم برم یه گوشه انقدر گریه
کنم تا بمیرم

چطور میخواستم برم سر کلاس بشینم انگار که هیچ اتفاقی نیوفتاده؟

. خدا لعنتت کنه یزدان که پشت اون چهره ی مظلومت یه شیطان بود

سریع شالمو روی سرم انداختم و از اتاق بیرون زدم. یزدان با دیدنم شتاب زده جلوی راهم و گرفت... خواستم : پسش بزخم که مانع شد و گفت

کجا میری با این حالت؟_

: با نفرت جواب دادم
به تو چه؟ تو که اون غلطی که میخواستی و کردی دیگه دست از سرم بردار_

:مچ دستم و گرفتم و خشن گفتم
ترانه تو دیگه مال منی... جز من کسی قبولت نداره... پای کارم وایمیستم... عقدت میکنم_

:سیلی محکمی به گوشش زدم
تو آگه خیلی مرد بودی از مستی من استفاده نمی کردی... از این به بعدم هر وقت منو دیدی سر خرو کج کن _
از یه راه دیگه برو دیگه نمیخوام چشمم به چشمت بیوفته

. این بار نداشتم مانع بشه و از خونه ی نحسش بیرون زدم

. تاکسی گرفتم و تا رسیدن به خونه فقط اشک ریختم... سرنوشت من این نبود که به دست یزدان تباه بشه

. کل کلاس ها رو مثل عقب مونده ها فقط نگاه کردم... حتی نخواستم به جای یزدان چشمم بیوفته

. تو حال و هوای خودم بودم که مهرداد وارد کلاس شد... همه به احترامش بلند شدن الا من

نگاهشو توی کلاس چرخوند و روی من مکث کرد. با دیدن حال و روزم اخم هاش در هم رفت اما نتونست حرفی . بزنه و ناچارا مشغول درس دادن شد

. تمام طول درس نگاهش و به من مینداخت و من بی تفاوت فقط به یه نقطه نگاه میکردم

: طاقت نیاورد و پرسید
حواستون به منه خانم زند؟_

تا اینو گفتم مثل دیونه ها زدم زیر گریه.. مهرداد ماژیک دستش رو پرت کرد روی زمین و بی توجه به بقیه : گفت

چت شده ترانه؟_

همه با لحن نگران مهرداد متعجب به من نگاه کردن... جوابی ندادم به سمتم اومد و تا خواست دستم و بگیره . متوجه ی موقعیت شد

: دستی بین موهای پر پشتش کشید و با تحکم گفت
! همه از کلاس برن بیرون_

. همه افتاد اما مهرداد اونقدر جدی بود که همه بی حرف کلاس و ترک کردن

: جلوی پام زانو زد و نگران گفت
حرف بزنی ببینم واسه بابات اتفاقی افتاده؟ _

. سرم رو به علامت منفی تکون دادم
: کلافه گفت

تو رو خدا یه چیزی بگو ترانه... این گریه ها برای چیه؟ _

: نتونستم خودمو نگه دارم و با حق هق گفتم
...د... دیشب مست کردم... یزدان ازم خواست فرار کنیم... ت... تو با سحر بودی... من _

تا خواستم حرفمو ادامه بدم در کلاس با شدت باز شد... با دیدن یزدان تمام تنم لرزید... نفس زنون به ما نگاه
: کرد و رو به من گفت

!ترانه من اون کارو نکردم... نتونستم _

. هم من هم مهرداد مات و مبهوت به یزدان خیره می مونیم
: با تته پته گفتم
ی... یعنی چی؟ _

: بدون اینکه جوابمو بده از اتاق زد بیرون... اون که رفت مهرداد با اخم گفت
چه خبر شده ترانه؟ یزدان چی کار باهات کرده؟ _

..گفت نکرده... یزدان اون کارو نکرده... یعنی من سالمم... دخترم... باکره ام... پاکم

اونقدر خوشحال شدم که بی تعارف پریدم توی بغل مهرداد... تکون شدیدی خورد اما بعد از چند دقیقه دستشو
: دور کمرم حلقه کرد و کنار گوشم زمزمه کرد
دیگه اصلا گریه نکن خوب؟ _

...از اینکه برای گریه ام انقدر نگران شد مثل خر ذوق کردم . حتی کل کلاسو انداخت بیرون

: با این فکر هینی کشیدم و از بغلش بیرون اومدم
...وای مهرداد... کل کلاس فهمیدن... آبروم رفت _

: با اخم گفت

ترانه دیشب چه اتفاقی بین تو و یزدان افتاده؟ تو که مست کردی اون عوضی کاری با تو کرد؟ _

: ساکت شدم... تویخ گرانه داشت نگام میکرد... لبخند زورکی زدم و گفتم
! نه اون فقط منو رسوند خونه همین _

: اخماش بیشتر در هم رفت اما فقط یه جمله گفت
کلاس که تموم شد تو هیچ جا نمیری ترانه... باید تک تک توضیح بدی... فهمیدی؟ تک تک _

مانعش نشدم... نمیدونستم توی این خراب شده میخواد چیکار کنه اما برای اینکه جواب ندم خودمو به دستش سپردم .

. با ولع می بوسید... کم کم نفس کشیدن برام سخت شده بود
انگار فهمید که بالاخره از لبهام دل کند... هر دو نفس نفس میزدیم... میون نفس کشیدنش خش دار زمزمه کرد
:
یعنی باور کنم این لبا رو جز من کسی لمس نکرده؟ _

: سکوت کردم... دوباره گفت
بگو ترانه... بگو تو دختری نیستی که تو بغل این و اون باشی... برام توضیح بده چند سال پیش چرا یه دفعه _
! ول کردی و رفتی حرف بزنی و بیشتر از این عذابم نده

چی میگفتم؟ می گفتم منی که پولدار ترین دختر شهر بودم یهو ورشکست شدیم و خونمون از اون کاخ شد یه
مخروبه؟

بگم مامانم طاقت نیاورد و مرد؟ بگم بابام مریض شد و تنها خرجمون از چهار تیکه طلای من که مونده میگذره
؟

با یادآوری اون روزها ناخودآگاه اشکم در اومد... سال های دوستیم با مهرداد خیلی رو گریه کردم حساس بود ،
! محال بود من اشک بریزم و مهرداد داغون نشه اما الان... از من متفوره

. تا این فکر به سرم اومد توی آغوش گرمی فرو رفتم... دستای مهرداد با قدرت دور کمرم حلقه شد

بالاخره مثل گذشته بغلم کرد... یعنی ممکنه هنوز دوستم داشته باشه؟

...تو همین فکر ها بودم که صدای زنگ تلفنش اومد
با دیدن اسم سحر روی گوشی با خشم صورتمو برگردوندم. منو بگو با یه بغل الکی و چهار تا حرف کشکی
چطور باور کردم مهرداد منو دوست داره

: تماسو وصل کرد و بی خجالت گفت
جانم سحر؟ _

ته دلم هر چی فحش بلد بودم به خودم گفتم... سعی کردم اصلا گوش نکنم مهرداد چه زر زری داره میکنه...
موهامو جمع کردم و مقنعه امو پوشیدم و با حرص از ماشین لعنتیش پیاده شدم... لحظه ی آخر میخواست مانع
. بشه اما نتوانست

تمام طول راه رو با عصبانیت رفتم... مدام زیر لب جد و آباد مهرداد و سحر و یزدان و خودمو از خاک میکشیدم
بیرون.

جلوی در خونمون نفس عمیقی کشیدم تا حداقل بابام منو توی این حال نبینه... کلید انداختم و به محض وارد
: شدن با هیجان گفتم

. بهترین بابای دنیاااا!؟ من اومدمممم _

...حیاطو که طی کردم به محض پا گذاشتن توی خونه با دیدن بابام با تمام وجودم جیغ بلندی کشیدم

خشک زده بهم نگاه میکرد... میتونستم قسم بخورم که حتی پلک هم نمیزنه... با چشم و ابرو به بچه های کلاس اشاره کردم که به خودش اومد اخمی کرد و شروع به خوندن بقیه ی اسامی کرد

. توی طول کلاس به سختی خودشو کنترل میکرد تا به سمت نیاد

. فری هم مدام به پهلو میزد و به کلافگی مهرداد اشاره می کرد

. کلاس که تموم شد فوری وسایلمو جمع کردم... نمیخواستم با مهرداد چشم تو چشم بشم

. طبق معمول دخترا دورش جمع شده بودن و داشتن سوال پیچش میکردن . کیفشو برداشت و با اخم پششون زد... داشت به سمت من میومد که از کلاس زدم بیرون

: اما به ثانیه نرسید که نزدیکم شد و صدام زد
ترانه؟_

. سر جام متوقف شدم... رو به روم ایستاد و با اخم و شماتت نگاهم کرد

: خواستم از زیر نگاهش در برم که گفت
. بیا اتاق اساتید_

: اخم کردم
راجع به درسه؟_

: نگاه بدی بهم انداخت و دستوری گفت
راه بیوفت_

. چشم غره ای به سمتش رفتم و راه افتادم... در اتاق اساتید و باز کرد و بی تعارف اول خودش وارد شد

. رفتم تو که درو محکم بست و قفلش کرد
:پا چشمای از حدقه بیرون اومده گفتم
دیوونه شدی؟_

: دستشو کنار سرم روی دیوار گذاشت و با اخم زمزمه کرد
خوب؟ میشنوم_

...چشمامو به سختی باز کردم... نامفهوم به اتاق سفید اونجا خیره شدم
من کجا بودم؟

. خواستم دستم و تکون بدم اما نتونستم... نگاهی به دستم که اسیر دست یه مرد بود انداختم

. گیج و گنگ به کسی که دستم و گرفته بود و سرشو روی دستم گذاشته بود نگاه کردم

دستم که تکون دادم شتاب زده سرشو بلند کرد... تازه فهمیدم مهرداد... با یه سر و وضع داغون و چشم
هایی که به خون نشسته

:از روی صندلی بلند شد و گفت
بالاخره بیدار شدی ترانه؟ _

:با صدای ناآشنایی گفتم
من کجام؟ _

:موهایی که روی صورتم بود کنار زد و با مهربونی که تاحالا ازش ندیده بودم گفت
بیمارستانی... فشارت افتاده بود _

:نگران از جام بلند شدم
چند ساعته که اینجا؟ _

: جواب نداد... سرم دستمو کشیدم و گفتم
...باید قرصای بابامو بدم مهرداد... آگه یه وقت _

. هنوز جمله ام تموم نشده بود محکم توی آغوش گرم مهرداد فرو رفتم
: دیوانه وار سرمو بوسید و کنار گوشم زمزمه کرد
!ترانه گوش بده _

...ساکت شدم... دلیل این رفتاراشو نمی فهمیدم
:دوباره گفت

...ساعته که بیهوشی... فشارت اونقدر پایین بود که فاصله ای تا مرگ نداشتی 24 _

...متعجب به زمزمه هایی که کنار گوشم میکرد گوش دادم
نمیخوام دوباره توی این حال ببینمت فهمیدی؟ پس به خاطر من باید قوی باشی... باید قوی باشی ترانه... _
! باید

:پسش زدم و متعجب گفتم
مهرداد این چرتو پرتو چیه میگی؟ _

:با کلافگی دستی لای موهاش کشید و گفت
.ترانه بابایت به قتل رسیده _

.تکون شدیدی خوردم... پس خواب نبوده... کابوس نبوده... واقعیت بوده

: مسخ شده به دیوار روبه روم خیره موندم... مهرداد تا خواست حرف بزنه سرد و بی روح گفتم
!برو بیرون مهرداد اینجا نباش _

: با تحکم گفت
. من همیشه پیشتم_

: مثل دیوونه ها به چشم هاش نگاه کردم
قرارداد فسخ شد... من پولی ازت نمیخوام... صیغه باطله... تمکینی نیست... تو چرا اینجایی?_

: سکوت کرد... با گریه داد زد
نشیدی چی گفتم برو بیرون... بابام مرد مهرداد بابام مرد... دیگه بازی تموم شد... چرا اینجایی؟ من همه
چیو به خاطر بابام به جون خریدم اما الان مرده... نمیدونم چرا؟ نمیتونم کی تونسته بابامو بکشه! کی دلش
اومده بابای مریضمو بکشه! کی تونسته این کارو با من بکنه؟

. صدام از گریه در نمیومد... ناخواسته زانو زدم و اشک ریختم، تمام این حرف ها رو زدم اما مهرداد نرفت
. اونم کنارم نشست و با نگرانی منو توی بغلش کشید
: سرم و روی سینه ی پهنش گذاشتم و گفتم
. دیگه تنها شدم دیگه کسیو ندارم که به خاطرش بجنگم دیگه بابام نیست_

: کنار گوشم زمزمه کرد
! تنها نیستی ترانه... من هستم_

: با نفرت پیش زد
چرا باشی هان؟ مگه عاشقمی؟ مگه شوهرمی؟ مگه فامیلمی؟ تو هیچی من نیستی مهرداد شنیدی؟ هیچی من
نیستی
الانم گورتو از اتاق گم کن بیرون... همون صیغه ی احمقانه هم فسخ شد چون من به پولی نیاز ندارم که بخوام
خودمو حروم تو کنم

عصبانی و کلافه نگاهم کرد اما اونقدر حرف های بدی بهش زده بودم که دیگه چیزی نگفت و از اتاق بیرون
رفت

. اون که رفت تو خلوت خودم شکستم
. نمیتونستم باور کنم بی کس شدم... صحنه ی غرق در خون بابام به ثانیه هم از جلوی چشمم کنار نمیرفت

. انقدر هق هق کردم و اشک ریختم که حس میکردم چشم هام داره کور میشه

از این به بعد باید چه طور زندگی میکردم؟ من آگه درس میخوندم به خاطر بابام بود... آگه خوشحال بودم به
خاطر بابام بود... آگه صیغه ی مهرداد شدم به خاطر بابام بود

. اما الان بابام مرده! کشتنش... نمیدونم کی اما میفهمم
. من بقیه ی عمرمو هم وقف بابام میکنم... دنبال اون قاتل عوضیش میگردم و با دستای خودم میکشمش

. بابایی تو ناراحت نباش باشه؟ دخترت انتقام خونتو میگیره... به هر قیمتی که شده

. منتظر به وکیل سابق بابام که اسمش آقای حیدری بود نگاه میکردم

: خودشو به سمتم متمایل کرد و گفت
ببین وضعیت سابقتونو میدونی ، یادته بابات پولش از پارو می رفت ! اینم می دونی که یهو ورشکست شد و _
. همه چیزو از دست داد

: محو و گنگ سر تکون دادم که ادامه داد
بابات اون پولارو از راه قاچاق به دست میاورد . به ظاهر توی کارخونه کار میکرد اما یه قاچاقچی حرفه ای _
بود .

نفسم بند اومد باورم نمیشد دارم چی میشنوم ! بابای من... بابای من یه قاچاقچی بوده ؟

: با تته پته گفتم
! این امکان نداره... بابام این کارو نمیکنه _

: سرشو با تاسف تکون داد
! بابات با اون همه قدرتش برای یکی کار میکرد... برای آتاکان... معروف به مرد ابدی _

: از حرفه‌اش سر در نمیارم و فقط گوش میدم
اعضای بدن بچه ...اون اواخر از بابات میخواست قاچاق اعضای بدن کنه... از اون یه کار کثیف میخواست _
! های کوچیک و دخترای دبیرستانی و دلبر اما بابات این کارو نکرد

آتاکان هم تمام دار و ندار باباتو ازش گرفت

اما بابات آروم نگرفت... تا وقتی برای اون کار میکرد اینقدر مدرک علیه اش جمع کرده بود که میتونست یه
. شبهه به بادش بده

هر چند پلیس میدونست همه چی زیر سر اونه اما آتاکان هیچ مدرکی از خودش به جا نمیداشت . برای همین
. بهش میگفتن مرد ابدی

این اواخر بابات با وجود بیماریش با دم شیر بازی کرد . به آتاکان زنگ زد و تک تک مدارکی که بر علیه اش
داشت و رو کرد

. انگار ازش پول میخواست تا زندگی تو رو نجات بده

: اشکامو که نمیدونم کی از چشمم جاری شده بود و پاک کردم و گفتم
برای همین کشتنش؟ _

. سرشو تکون داد

. همراه بابات مدارکو هم از بین برد _

: با بغض و عصبانیت گفتم
اون عوضی و چطور میتونم پیدا کنم ؟ _

: حیدری مکثی کرد و گفت
کسی تا حالا دستش به اون نرسیده اما... من به تو حرف هایی میزنم که هیچ کس ازش خبر نداره _

...منتظر به حیدری نگاه میکنم

آتاگان یه پسر داره... یه پسر که هیچ کس نمیدونه کجاست و چیکار میکنه! اما میدونم پسرش وارد بازی_ های کثیف باباش نشده و توی ایران زندگی میکنه. اما اون پسر عزیز ترین کس زندگیه آتاگانه. آگه اونو پیدا کنی... خیلی خوب میتونی انتقامتو از قاتل پدرت بگیری

چشمام برق زد... گفتم

پسره اون مرتیکه رو کجا میتونم پیدا کنم؟_

: با حرفی که زد حس کردم جلوی چشمام سیاه شد

توی دانشگاه تدریس میکنه... اسمش مهرداد... مهرداد آریافر__

دستم و به میل گرفتم و ناباور به حیدری نگاه کردم... یعنی قاتل بابای من پدر مهرداد بود؟ یعنی مهرداد پسر همچین آدمیه؟

: حیدری که رنگ پریدمو دید با نگرانی گفت

خوبی تو؟_

جوابشو ندادم... من الان باید چیکار میکردم؟ انتقاممو از مهرداد می گرفتم؟

خدایا این دیگه چه مصیبتی بود؟ حتی آگه یک درصد احتمال میدادم رابطه ام با مهرداد خوب بشه الان کلا نا امید شدم

چون باید بین بابام و مهرداد یکیو انتخاب میکردم... من قول داده بودم انتقاممو از قاتل بابام بگیرم پس مجبور بودم... مجبور بودم وارد بازی بدی بشم... مجبور بودم از مهرداد برای انتقام گرفتن از اون بی شرف استفاده کنم

.
.
*

. پشت در آپارتمان مهرداد ایستاده بودم. خیلی با خودم کلنجار رفتم تا بالاخره راضی شدم به اینجا بیام

سه روز بود که مدام به این فکر میکردم که چیکار کنم... توی این سه روز مهرداد حتی نگاهم نمیکرد بالاخره امشب تصمیم گرفتم به هر روشی شده خودمو بهش نزدیک کنم

نفس عمیقی کشیدم و چند تقه به در زدم... طولی نکشید که مهرداد با شلوارک و بالاتنه ی برهنه درو باز کرد

: نگاهم روی سینه ی پهن و برنزه اش ثابت موند. با شیطنت و طعنه گفت

چرا خشکت زده؟_

: سریع چشمامو بستم و تند تند گفتم

من اصلا نگاه کردم... ببین چشمام بسته است تازشم تو چرا لخت لخت درو باز میکنی؟ نمیگی یهو یه دختر _ نامحرم پشت در باشه؟ همه مثل من چشم پاک نیستن که سریع نگاهشونو بدزدن... یهو دیدی یه دختر با دیدن این منظره عاشق شد تو روانش تاثیر گذاشت... کارش به تیمارستان کشید... خودکشی کرد اون وقت تو پاسخ گو هستی؟
...اصلا تو

حرفم با پیچیده شدن دستش دور کمرم قطع شد. با شتاب منو به داخل خونه کشوند و محکم به دیوار چسبوند و قبل از اینکه به خودم بیام با عطش لباشو روی لبهام گذاشت

. با چشماهای گرد شده بهش نگاه کردم... چشماشو بسته بود و با ولع می بوسید

: پشش زدم و متعجب پرسیدم
مهرداد چیکار میکنی؟ _

: پیشونیشو به پیشونیم چسبوند و نفس زنون گفت
سه ماهه ندیدمت... حالا هم که برگشتی بی محلی میکنی؟ تا کی ترانه؟ تا کی قراره بیای وسط زندگیم و یهو _
غیبت بزنه؟

: بهش نگاه کردم... با یادآوری اینکه مهرداد پسر قاتل بابامه بی رحم شدم و با لحن دروغی گفتم
. دیگه نمیروم _

. تعجب کرد اما به روی خودش نیاورد و فقط نگاهم کرد
: زیر نگاهش دستو پامو گم کردم و با تته پته گفتم

. اومم... من اومدم تا درس های عقب افتاده ی این سه ماهو برام توضیح بدی _

: با شیطنت نگاهم کرد و گفت
تو خونه ی همه ی استادات رفتی؟ _

: دستپاچه گفتم
. اومم نه استاد... ولی میروم _

: اخماش در هم رفت و با جدیت گفت
. لازم نکرده خونه ی تک تکشون بری _

: با شیطنت گفتم
. اما درسام عقبه استاد _

: خودشو بهم نزدیک کرد و خیره به لبهام گفت
. همه ی درساتو من برات توضیح میدم... کافیه فقط بیای اینجا _

: از این زورگو بودنش خندیدم که گفت
به من میخندی؟ _

..سرمو به علامت مثبت تکون دادم

: با یه تای ابروی بالا پریده بهم نگاه کرد که از زیر دستش فرار کردم و گفتم
. خوب درسو شروع کنیم اما قبلش سه لباس تنت کن_

. اما من اینطوری راحتم... اما اگه تو حواست پرت میشه اون بحثش جداسه+

: از اینکه دستمو خونده بود هول کردم
. چه ربطی داره؟ هر آدمی لخت یه نفر دیگه رو ببینه دستپاچه میشه_

: با شیطننت گفت
. اما من نمیشم_

: میدونستم قصدش این بود تحریکم کنه تا باهام بازی راه بندازه . پوزخندی زدم و گفتم
کور خوندی اگه من تو رو به خواستت برسونم... حالا هم وقتو تلف نکن استاد زود بیا درستو بده که کار و _
زندگی دارم

. چشم غره ای بهم کرد و به اتافش رفت تا لباس بپوشه

: چند دقیقه بعد با جزوه و مداد و کتاب برگشت و روی میبل نشست و به کنارش اشاره کرد و گفت
. بیا اینجا_

آب دهنمو قورت دادم و کنارش نشستم. خودشو بیشتر نزدیکم کرد و مدادی برداشت و صفحه ی اول یه دفتر و
. باز کرد و شروع کرد به نوشتن و توضیح داد

. اون حرف میزد اما من یک کلمشم نمی فهمیدم

دروغ چرا احساسم به مهرداد یه احساس الکی نبود. اما فکر اینکه داشتم گولش میزدم فقط به خاطر انتقام عذابم
میداد

. اون که گناهی نکرده بود... مقصر بابای عوضیش بود که بابامو کشت

. اما اگه من از مهرداد استفاده نکنم چطور میتونم به قاتل بابام دست پیدا کنم؟

: انگار فهمید یه کلمه از حرفاشم نفهمیدم که گفت
. حواست اینجاسه_

: دستپاچه گفتم
. آره آره بگو دارم گوش میکنم_

: یه نگاه به معنی خر خودتی بهم انداخت و مشکوک پرسید
ترانه چته؟_

: موهامو که از شال بیرون ریخته بود و کنار زدم و گفتم
. من هیچیم نیست فقط حواسم پرت شد همین_

: مداد و روی دفتر انداخت و گفت

من میرم به چیزی بیارم بخوری بعد ادامه میدی_

: تا خواست بلند بشه آستینشو محکم کشیدم و مانعش شدم
نه نه تو بشین من میارم_

دوباره نگاه مشکوکشو بهم انداخت. فوری به آشپزخونه رفتم و دست و صورتم شستم انقدر گرم شده بود که
حس میکردم دارم آتیش میگیرم

. دستامو به این گرفتم و چند تا نفس عمیق کشیدم
. مهرداد نباید انقدر روم تاثیر میداشت وقتی باباش قاتل بابای من بود

. نباید مهرداد برات مهم باشه ترانه... تو فقط به انتقامت فکر کن . فقط به انتقامت

. چند تا نفس کشیدم و کمی که آرام شدم برگشتم و برگشتم همزمان شد با برخورد محکم با مهرداد

. تا توی اون فاصله ی کم دیدمش تمام نیروم تحلیل رفت
! نمیدونم فهمید چه مرگه یا نه

: نتونستم طاقت بیارم و گفتم
م...مهرداد من میرم خونه_

. حرفمو زدم و خواستم از کنارش رد بشم که به کمرم چنگ زد و نگهم داشت

. اوضاع از اونیه که بود بدتر شد... نگاهمو ازش دزدیدم
. چونمو گرفت و وادارم کرد که بهش نگاه کنم

: سرم و بلند کردم... نگاهش تب دار و خمار بود . بهم چشم دوخت و کشدار زمزمه کرد
میدونی وقتی بی خبر گذاشتی و رفتی من چی کشیدم؟_

: سکوت کردم ... انگار از حال خودش در اومده بود... شالمو از سرم کشید و گیره ی موهام و باز کرد و گفت
. من اون موقع ها برای لمس کردنش جون میدادم اما دستمو به سمتت دراز نمیکردم تا ناراحت نشی_

: سرشو لابه لای موهام برد
. اون حسی که عطر تن تو بهم میده رو کنار هیچ دختر دیگه ای ندارم. تو مستم میکنی ترانه_

. سرشو توی گردنم برد و عمیق نفس کشید

: نتونستم جلوی نفس بلندم و بگیرم. میلش بهم بیشتر شد... با عطش گفت

میخوام از دختری که . اما الان من اون پسر دانشجو نیستم... دیگه نمیخوام خودمو برای داشتنت کنترل کنم_
یه زمانی داغونم کرد انتقام بگیرم

. خشن مانتومو کشید که تمام دکمه هاش پاره شد
زیر مانتوم فقط یه تاپ قرمز داشتم که با یه وجب پارچه دوخته شده بود

آگه به خاطر انتقامم نبود اصلا صبر نمیکردم و از خونه فرار میکردم... با اینکه منم میخواستم اما سر زندگی
خودم قمار نمیکردم اما الان هدفم مهرداد بود پس با سکوتم فهموندم که ناراضی نیستم

نگاهش به بالاتنه ی سفیدم افتاد... نفس توی سینه اش حبس شد. بی قرار سرشو پایین آورد و توی گردنم فرو
برد

دستمو لایه لای موهاش بردم. محکم به کمرم چنگ زد و بلندم کرد همونطوری که با لبهای داغش گردنمو می
بوسید از آشپزخونه بیرون رفت

بدون ملایمت پرتم کرد روی مبل و بلوزش رو در آورد

. خودشو انداخت روم و با ولع لب هاشو روی لبهام گذاشت
تنش اینقدر داغ بود که داشت دیوونه ام میکرد... از طرفی دیگه وحشی بازیش برام لذت داشت

دست انداخت زیر بلوزم و تنمو لمس کرد... از خود بیخود شدم

: بی قرار دستشو به سمت شلوارم برد و خمار گفت
دیگه نمیتونم برای داشتنت تحمل کنم ترانه_

به خودم اومدم... انتقام به چه قیمتی؟ مهرداد سعی داشت تلافی گذشته رو در بیاره

. می خواست تلافی بی هوا رفتنم رو با این کارش در بیاره... حتی آگه میخواستم انتقام بگیرم این راهش نبود

: دستمو روی دستش گذاشتم و نالیدم
! مهرداد نکن_

: تب دار به چشمم نگاه کرد
چرا؟_

: پشش زدم و گفتم
من اومدم این جا درس بخونم ، نمیخوام وارد رابطه ای بشم که سر انجام نداره_

: خیره به چشم هام نگاه کرد و گفت
عقدت می کنم_

. دلم زیر و رو شد... اما نه! به این زودی نمیشد ، مهرداد و باید عاشق خودم میکردم اما نه با همچین روشی

: از زیرش بلند شدم و همونطوری که مانتو مو پوشیدم تند تند گفتم
من دارم میرم... امشب فراموش کن منم فراموش میکنم. رابطه ی ما دیگه جز یه استاد و دانشجو چیزی _
! نیست

سکوت کرد... شالم و روی سرم انداختم و مثل برق از آپارتمان بیرون زدم

: نفس عمیقی کشیدم و ته دلم به خودم فحش دادم

خاک تو سرت ترانه که داشتی زندگی تو نابود میکردی_

. سر کلاس نشسته بودیم... تقریباً یک ساعت بود که بی وقفه استاد داشت درس میداد

. داشتم فکر میکردم که کاغذی جلوی روم گذاشته شد
. به کاغذ که نگاه کردم نقاشی چهره ی خودم و دیدم وقتی داشتم به تخته نگاه میکردم

: متعجب پشت برگه رو نگاه کردم که دیدم نوشته
هر چقدر هم نگاهت کنم سیر نمیشم ترانه... چی میشد اگه مال من میشدی؟_

. سرمو برگردوندم و چشم تو چشم یزدان شدم

. با عشق داشت نگاهم میکرد. چشم غره ای به سمتش رفتم و کاغذ و لای کتابم گذاشتم

. تا تموم شدن کلاس سنگینی نگاهشو حس میکردم

:داشتم وسایلمو جمع میکردم که یزدان کنارم ایستاد و بی مقدمه گفت
. میدونم از مهرداد جدا شدی_

:نیم نگاهی به سمتش انداختم و چیزی نگفتم... وسایلمو جمع کردم خواستم برم که جلوم ایستاد و گفت
یه شانس بهم بده ترانه_

:بی حوصله گفتم
. برو کنار یزدان تا هر چی لایقه رو بارت نکردم_

:عصبانی شد
چرا منو پس میزنی؟ به خاطر مهرداد؟ میدونی اون الان کجاست؟ با یکی از استادهای دلبر همین دانشگاه _
. قرار داره. مهرداد نمیتونه تو رو خوشبخت کنه ترانه... من واقعا میخوامت

: ته دلم خالی شد... با تته پته گفتم
یعنی چی این حرفات؟_

یزدان:_ خودم شنیدم با یکی داشت قرار میذاشت. استاد مینا سرمد. توی همین کافه ی بغلی

: با عصبانیت کوله امو روی دوشم انداختم و گفتم
باور نمیکنم_

: به سمت در کلاس به راه افتادم که صداشو شنیدم
همین الان بریم اونجا ترانه... کاش با چشم خودت ببینی سنگ کیو به سینه میزنی_

: ایستادم و در نهایت برگشتم طرفش... با خشم گفتم
اگه دروغ گفته باشی ، دمار از روزگارت در میارم_

: انگار خوشحال شد که قانعم کرده. به سمتم اومد و گفت
بریم ببینیم_

دنبالش راه افتادم... نمیدونم مهرداد چرا باید برام مهم باشه که به خاطرش دنبال یزدان راه بیوفتم

انگار فراموش کردم مهرداد برای من یه میوه ی ممنوعه است... پسر قاتل پدرمه . فکر کردن به اون خیانت به
بابامو اما گوشم به این افکار بدهکار نبود و وقتی به خودم اومدم که یزدان ماشین رو جلوی کافه نگه داشت

از ماشین پیاده شدم و پا به پای یزدان رفتم . در کافه باز شد... نگاهم رو دور تا دور چرخوندم و در نهایت
چشمم به مهرداد افتاد که دست تو دست مینا یکی از استادای دانشگاه نشسته بود

با حرص بهش نگاه کردم... باورم نمیشد انقدر راحت دست یه دختر و گرفته داره به روش لبخند میزنه
چی فکر کرده بودی ترانه؟ دیشب برای اینکه به خواسته اش برسه اون طوری حرف زد و گفت که عقدت
_ میکند .

من از همون روزی که مهرداد و ترک کردم برای همیشه اونو از دست دادم . دیگه حتی اگه خودمو بکشم هم
عاشقم نمیشه

. برای لحظه ای روشو برگردوند و چشم تو چشم من شد
ناخودآگاه به دست یزدان چنگ زدم و گرفتمش

نگاهش روی دست من و یزدان قفل کرد و به یک باره انگار که آتیش زیرش روشن کردن چون صورتش از
خشم قرمز شد

. بی تفاوت یزدان و که اون هم تعجب کرده بود دنبال خودم کشیدم و روی یه میز با فاصله از مهرداد نشستیم

: سنگینی نگاهش و حس میکردم... یزدان که از اون شرایط حساسی راضی بود گفت
حالا باور کردی؟_

.. بدون اینکه به مهرداد نگاه کنم سر تکون دادم
من بابت اون شب معذرت میخوام. بردمت خونه ام ، حتی لختت کردم اما دلم نیومد کاری باهات _ یزدان
بکنم. هنوز عذاب وجدان داره دیوونه ام میکنه... اشکای اون روزت نابودم کرد ترانه

بهم به فرصت بده . چون . من میتونستم تو رو به هر طریقی مال خودم بکنم اما میخوام تو هم منو بخوای
زندگی دیگه بدون تو برام معنا نداره میفهمی ؟ من خیلی دوستت دارم

: همینطوری بهش خیره شده بودم... تا خواستم جواب بدم صدای مردونه و عصبانی از پشت سرم گفت
مرتیکه ی بی شرف _

. تا به خودم پیام مهرباد یقه ی یزدان گرفت و مشت محکمی پای چشمش خوابوند

: جیغی کشیدم و خواستم مانع بشم که مشت دوم رو زد و عریده کشید
سگ کی باشی که به مال من چشم داری هان؟ اون بار بهت هشدار دادم... گفتم ترانه مال منه دور و برش _
نپلک

. مشت سومو زد که همه ی اونایی که تو کافی شاپ بودن مداخله کردن و به زور جلوی مهرباد و گرفتن

: یزدان با خشم خون گوشه ی لبشو پاک کرد و گفت
اون که ازت جدا شده دیگه دردت چیه؟ _

با این حرف عصبانیت مهرباد بیشتر شد... اون دختری که با مهرباد سر یه میز بود با حرص به من نگاه کرد و
گفت :
بین تو و مهرباد چی هست ؟ _

: خواستم جواب بدم که عریده ی مهرباد نداشت
اگه یه بار دیگه ، قسم میخورم اگه یه بار دیگه دور و برش ببینمت به خاک سیاه میشونمت فهمیدی ؟ _

: یزدان باز از رو نرفت و گفت
. ترانه حق انتخاب داره... اونم میفهمه کی میتونه خوشبختش کنه _

: مهرباد تا خواست یورش بیره سمت یزدان داد کشیدم
.....بس کنید _

جفتشون به من نگاه کردن . عصبانی به دو تاشون نگاه کردم و از کافه بیرون زدم و همونجا ایستادم تا یه کم
. آرام بشم

: همون لحظه مهرباد هم بیرون اومد... بازومو گرفت و با خشم گفت
تو با این پسره ی یه لقب اینجا چه گهی میخوردی ها؟ _

: تا خواستم جوابشو بدم همون دختره از کافه بیرون اومد و عصبانی رو به مهرباد گفت
مهرباد اینجا چه خبره ؟ _

: مهرباد بازومو ول کرد و رو به دختره گفت
. هیچی عزیزم _

حس کردم یکی به قلبم چنگ انداخت... چقدر راحت به اون میگفت عزیزم... به من حتی یه بارم نگفت جز داد و بیداد.

مینا با ناراحتی گفت

پس اون شایعات که میگفتن استاد آریا فرد عاشق دانشجوی خودش شده درسته؟ تو عاشق این دختر شدی؟ _

منتظر به مهرداد نگاه میکردم... توقع چه جوابی رو داشتم؟ نمیدونم فقط دلم میخواست با صراحت بگه آره این دختر و دوست دارم اما جوابی که داد دنیا رو رو سرم خراب کرد
ترانه فقط یه آشنای قدیمیه من فقط نخواستم با آدم هایی که بهش صدمه میزنن صمیمی بشه و گرنه هیچی بین _ ما نیست عزیزم

. خودمو نباختم... مهرداد سعی داشت عذابم بده
برای اینکه این دختر و از دست نده منو خیلی راحت یه آشنا معرفی کرد همین

نفسی کشیدم و با خشم گفتم

تو حق دخالت نداشتی _

چشم غره ی بدی به سمت رفت... سوئیچ ماشینش رو به سمت مینا گرفت و در حالی که داشت تو چشمای من نگاه میکرد رو به مینا گفت

عزیزم تو برو توی ماشین منم الان میام _

. اون دختر که میدونستم یکی از استادای دانشگاهمونه با دلخوری سوئیچ ماشینو گرفت و رفت

اون که از مون دور شد مهرداد با همون عصبانیتش غرید

. دیگه حق نداری از صد قدمی اون لاشخور رد بشی _

: خونسرد گفتم

اگه رد بشم چی؟ _

: جدی و محکم گفت

اگه دور و بر اون ببینمت نمیذارم دیگه توی هیچ دانشگاهی بتونی درس بخونی _

: انقدر جدی گفت که مطمئن شدم این کارو میکنه اما نمیخواستم ترسمو بفهمه برای همین با زبون درازی گفتم
به تو چه؟ هان؟ مگه خودت فیس تو فیس یه استاد دلبر باهات لاس نمیزدی؟ منم دلم خواست با یزدان برم _
...کافه باهات حرف بزوم شب برم تو بغلت باهات

. با سیلی محکمی که به صورتم زد حرفم قطع شد

انقدر محکم زد که اشک تو چشمم جمع شد... ناباور دستمو روی صورتم گذاشتم... انگشت اشارش و به سمت
تکون داد و با تحکم گفت

تو یه هرزه ای... شنیدی؟ اون شب اگه من سر نرسیده بودم سر اون چهار راه به همه سرویس میدادی... _
. خرج عمل بابات بهانه بود. سالها قبل منو ترک کردی چون بهت دست نمیزدم راضیت نمیکردم

ذاتت برام رو شده ترانه... از الان به بعد به جای چشمات به بدنت نگاه میکنم مثل بقیه تو رو فقط به چشم
۱. *رضا کننده ی نیازم می بینم
نه بیشتر... الانم برو هر گندی که میخوای بزنی بزنی. دیگه به من ربطی نداره

باورم نمیشد این حرفا رو مهرداد زده... مگه من چیکارش کرده بودم؟

مگه نه اینکه خودش با یه دختر قرار داشت پس چرا باید از دیدن من و یزدان کنار هم این حرفا رو بهم بزنی؟

. با چشمای اشکی تاکسی گرفتم و یه راست به سمت خونمون رفتم تا حداقل برای چند دقیقه آرامش داشته باشم

.
وسط کلاس با فری قر میدادیم و پوریا هم یه آهنگ خز و مسخره رو با اون صدای نکره اش میخوند
. بقیه ی بچه ها هم یا وسط در حال رقصیدن بودن یا دست زدن
. از دیروز تصمیم گرفتم زندگیمو به روال عادی برگردونم
. تصمیم گرفتم به مهرداد فقط به چشم انتقام نگاه کنم همین و بس

: جو گرفتم و رفتم روی میز استاد و با بشکن قر دادم

...وای چقدره مستم من

. آخ ببین بدنمو ، راه رفتمو ، قر کمرمو

...وای چقدر مستم من

...آخ ببین عشوه هامو چند تا از چشمه هامو

...وای چقدر مستم من

. داشتم بی توجه قر میدادم که صدای سرفه های پی در پی بچه ها باعث شد حواسم و به کلاس بدم

: با دیدن مهرداد که با اخم و جذبه نگاهم می کرد صاف ایستادم و با من و من گفت

...اوممم... چیزه... من داشتم... داشتم چیز میکردم

: اولین دروغی که به ذهنم رسید و تند گفتم

آها یه سوسک روی سقف بود اوادم روی میز تا اونو بکشم

: یه نگاه به معنی خر خودتی بهم انداخت و با همون اخمش گفت

. بیا پایین خاتم زند

. پشت چشمی نازک کردم و جوگیرانه از روی میز پریدم که پام پیچ خورد

. تقریباً داشتم با مخ میخوردم زمین که دست داغی دور شکمم محکم حلقه شد

. صدای خنده ی بچه ها اومد. ترسیده سرمو بلند کردم که چهره ی نگران مهرداد رو دیدم

. تو همین حین چشمم به یقه ی بازش افتاد و رد کبودی روی گردنش خاطرات اون شبو به یادم آورد

. مثل ترقه پریدم بالا و رفتم روی آخرین میز کلاس نشستم

. همش صحنه های اون شب به ذهنم میومد

انگار مهرداد هم فهمید که چشمم به کبودی روی گردن برنزه اش افتاده و توی فکرم چیه چون اون هم عمیق نگاهم میکرد

: پویا با پرویی گفت
استاد بحث آزاد بدید _

: مهرداد چشم غره ای به سمتش رفت و گفت
. خیر همیشه امتحان داریم _

. صدای داد همه بلند شد اما با اخم مهرداد تقریبا همه خفه شدن و سر جاهشون نشستن

. دیشب تقریبا تمام جزوه رو مرور کرده بودم اما از اونجایی که فکرم مشغول بود مطمئن نبودم یادم مونده یا نه

. برگه های امتحان که توسط مهرداد پخش شد تمام حواسمو به سوالات دادم
می دونستم با وجود مهرداد هیچ کس حتی یک کلمه هم نمیتونه تقلب کنه پس ترجیح دادم با وجود میونه ی
شکراب شدمون بیشتر از این خودمو ضایع نکنم

. تقریبا اکثر سوالات رو جواب دادم جز دو تای آخر که هیچ رقمه نمیتونستم درکشون کنم

. همینطوری هاج و واج به سوالات نگاه میکردم که حضور مهرداد رو بالای سرم حس کردم

. چون آخرین صدلی بودم کسی به ما دید نداشت و اکثرا سرشون توی برگه های امتحانشون بود

. مهرداد خم شد و به برگه ام نگاه کرد... فهمید توی کدوم سوال موندم

. از این حضورش انقدر نزدیک به خودم قلبم بدجوری طپش گرفته بود
سرشو کنار گوشم آورد و با این کار رسما نور الی نور شد

: دم گوشم آرام زمزمه کرد
. امشب تختم خالیه _

تمام تنم لرزید... یاد حرفای دیروزش افتادم وقتی بهم گفت هرزه... وقتی بهم گفت از این به بعد منو فقط به
. چشم ار.. ضا کننده ی نیازش می بینه

. الان هم داشت همینو ازم میخواست
اینکه تخت خوابشو پر کنم

: چشمای اشکیمو ندید و ادامه داد
نترس این بار بلدم با یه هرزه چطور رفتار کنم _

. قلبم با این حرفاش بدطوری شکست

: کنار گوشم جواب سوالات رو یکی یکی گفت و در اخر تیر خلاص و زد و از کنارم رفت
. این پیش پرداخت . برای امشب دویست میدم هر چند... یه هرزه برای یک شب همینقدرم نمی ارزه _

خودکار و توی دستم فشار دادم... از طرفی از اینکه داشت این حرفا رو بهم میزد ازش بیزار بودم اما از یه طرف دیگه هم نمیتونستم جلوی احساسمو بگیرم

ازم فاصله گرفت و انگار نه انگار که غرورم رو شکسته با اخم بچه ها رو زیر نظر گرفت

بدون اینکه به اون دو تا سوال جواب بدم زودتر از همه از جا بلند شدم
: چشمات تار میدید... به سمت مهرداد رفتم که با همون اخمش گفت
. هنوز کلاس تموم نشده خانم زند_

. انگار صداشو نشنیدم... مدام توی سرم حرفای بدی که بهم زد اکو میشد

برگه رو روی میز گذاشتم . خواستم به سمت در کلاس برم که چشم هام سیاهی رفت و آخرین صدایی که شنیدم صدای نگران مهرداد بود که اسمم رو صدا زد

... به سختی لای پلکمو باز کردم
. توی اتاق نا آشنا بودم که نمیتونستم کجاست

. سرمو چرخوندم... هیچ کس توی اتاق نبود
خواستم بلند بشم که سوزش روی دستم نداشت... با دیدن سرمی که به دستم وصل شده آه از نهادم بلند شد و
. همه چیز یادم اومد

حرف های مهرداد و غش کردنم... اونقدر ازش دلخور بودم که حد نداشت

خدا میدونه الان کجاست! لابد بچه ها منو رسوندن بیمارستان مهرداد هم عین خیالش نیست و الان داره با دوست
..دختراش لایو میترکونه

اشکم سرازیر شد و همون لحظه صدای باز شدن در اومد. سریع چشممو بستم تا هر کی اومد متوجه ی گریه
کردم نشه

: صدای بسته شدن در و بعدش هم صدای کلافه ی مهرداد که انگار پای تلفن بود
بهت میگم نمیتونم پیام مینا چرا نمیفهمی؟
....

...آره کاری که دارم از تولد تو مهم تره+

...
. خواهش میکنم مینا ببین الان حال خیلی داغونه تولدتو حتما یه روز دیگه جشن میگیرم+

مهرداد اینجا چیکار میکرد ؟ باور میکردم به خاطر من داره مینا رو می پپچونه ؟ باور میکردم قید اونو زده تا
اینجا بمونه ؟

نمیدونم تلفنش کی قطع میشه وقتی صدای پاشو هر لحظه نزدیکتر حس میکنم قلبم طپش دیوانه واری پیدا
میکنه

کنارم می ایسته... خیلی دارم سعی میکنم تا رسوا نشم
دست داغش که روی صورتم میشینه رسماً آتیش میگیرم

. نوازش گرانه دستشو روی صورتتم میکشه... حرف نمیزنه فقط جز به جز صورتتم رو لمس میکنه

دلیل این رفتار هاشو نمیفهمم . یک بار به خاطر من غیرتی میشه اما دست تو دست یک دختر دیگه میره کافه...
یک بار به من انگ هرزه بودن میزنه و حالا اینطور عاشقانه نوازشتم میکنه

. کدوم رفتارشو باید باور میکردم

: با شنیدن صدای زمزمه ماندنش نفسم رسماً قطع شد

همه ی اون حرفا ...خواهش میکنم چشماتو باز کن عزیزم... ببین بدجوری داغونم کردی . منو ببخش ترانه_
رو زدم تا اذیتت کنم... میدونم پاکی... میدونم جز من کسی نزدیکت نبوده... چشماتو باز کن... خواهش میکنم

. با بوسه ای که روی پیشونیم نشست رسماً برق سه فاز از سرم پرید

میخواستم چشمامو باز کنم و ببینم این مهرداد که داره این حرفارو میزنه ؟

نمیتونستم بیشتر از اون به بازی کردن ادامه بدم... آروم لای پلکامو باز کردم و با چهره ی داغون مهرداد روبه
رو شدم

: با دیدن چشمهای بازم با نگرانی گفت

خوبی ؟ _

. حرفای الانش باعث نمیشد ببخشمش برای همین بدون اینکه جواب بدم صورتمو برگردوندم

: صدای پشیمونش به گوشم رسید

...ترانه من _

. حرفش با صدای باز شدن در متوقف شد

: دکتر مردی داخل شد و با دیدن من گفت

مریضمونم که به هوش اومد... یه دل سیر خوابیدی شوهرت اینجا از نگرانی داشت آسمونو به زمین می _
دوخت

نگاه دلخورمو به مهرداد دوختم... ته چشمات یه چیزی بود که درک نمیکردم اما نمیخواستم به احتمالات ذهنم
فکر کنم

:دکتر سرم و فشارمو چک کرد و در آخر گفت

خوب سرمتم داره تموم میشه... فشارتم نرمال شده... این سرم تموم بشه مرخصی... این حالتتم به خاطر _
فشار عصبی بوده... سعی کن استرس و از خودت دور کنی... به شوهرتم سفارش کردم نذاره آب تو دلت تکون
بخوره

:با اخم گفتم

این آقا شوهر من نیست _

دکتر: اما اون گفت که تو زنتی

با این حرف دکتر نگاه تیزی به مهرداد کردم... دکتر که اوضاعو دید فرارو به قرار ترجیح داد و گفت... به خیر بگذره _

از اتاق که بیرون رفت سرم رو وحشیانه از دستم کشیدم که مهرداد با نگرانی دستم و گرفت و گفت دیوونه شدی؟ چیکار میکنی؟ _

بی توجه به خونی که از دستم میومد دستم و پس کشیدم و گفتم!
به من دست نزن _

از تخت پایین اومدم که چشمام سیاهی رفت... تا خواستم دستمو به تخت بگیرم مهرداد با خشونت یه دستشو زیر پاهام گذاشت و با یه حرکت بلندم کرد

با تعجب و عصبانیت گفتم
چیکار میکنی تو دیوونه شدی؟ _

: دوباره همون مهرداد سابق شد و با اخم گفت
حرف نزن... الکی خودتو خسته میکنی _

کیفمو برداشت و همون طوری که توی بغلش بودم درو باز کرد... خواستم باز هم تقلا کنم اما با حس کردن سنگینی نگاه همه از خجالت سرمو توی سینه ی پهن مهرداد فرو بردم

نفسش بند اومد و متوقف شد... تازه فهمیدم چیکار کردم اما حالا که کار از کار گذشته بود ترجیح دادم سرمو همون تو مخفی کنم

. به راه افتاد اما انقدر آروم راه میرفت که داشت خوابم میبرد اما یه جورهایی هم از خدام بود

. بوس عطر تنش... اون سینه ی پهن و مردونه اش داشت دیوونه ام میکرد
. نامحسوس نفس های عمیق میکشیدم و عطرشو وارد ریه هام میکردم

. بالاخره به ماشین مهرداد رسیدیم
اصلا دلم نمیخواست از اون حال در بیام... انگار مهرداد هم دست کمی از من نداشت

در ماشینو باز کرد و منو آروم روی صندلی نشوند... سعی کردم خودمو نبازم برای همین دوباره به حالت قبلیم برگشتم و با اخم گفتم
. خودم با تاکسی میرم _

: نگاه بدی به سمتم انداخت و درو بست و خودش سوار شد... با داد گفتم
نشیدی چی گفتم؟ _

: قفل مرکزی و زد و با خونسردی گفت
هنوز یاد نگرفتی خودتو با تقلاهای بیخود خسته نکنی؟ _

: از اینکه همیشه حرف حرف اون بود بدجور حرصم در اومد برای همین با صدای بلندی گفتم
چرا انقدر زور میگی؟ مگه نگفتی من یه هرزه ی بی ارزشم؟ مگه سیلی به گوشم نزدی؟ مگه نگفتی دیگه
کاری به کارم نداری پس الان چرا اینجایی؟ چرا سعی داری منو دیوونه کنی؟

: کلافه ضربه ای به فرمون زد و در حالی که سعی میکرد صدایش بلند نشه گفت
میدونی تحمل دیدنتو... چون تو هنوز لجبازی... هنوز مثل قدیم هر کاری که بهت بگنو برعکسش انجام میدی...
با یزدان ندارم... میدونی دوست ندارم اطراف اون بپلکی اما تو باهاتش تو کافی شاپ قرار میداری

این حجم از زورگویی زیاد بود... خودش هزار و یک دوست دختر داشت اون وقت حرف به من زور میگفت؟

اصلا به تو چه هان؟ یه زمانی صیغه ات بودم الان چرا انقدر بهم گیر میدی؟ چرا برات مهمه که با یزدان
نباشم هان چرا؟

: کنترلشو از دست داد و عریده کشید
بس کن ترانه... اگه یه زره فقط یه زره چشمتو باز کنی میفهمی چرا انقدر روت غیرت دارم.

. همزمان با تموم شدن حرفش ماشینو جلوی برج خودش پارک کرد

حرفی که زد و فراموش کردم چون اگه بهش فکر میکردم نمیتونستم جلوی خودمو بگیرم و می گفتم بهش
احساس دارم

: نگاهی به پارکینگ برج انداختم و متعجب گفتم
چرا منو آوردی خونه ی خودت؟

. بدون اینکه جوابمو بده از ماشین پیاده شد و در سمت منو باز کرد

: بازومو گرفت و وادارم کرد که پیاده بشم... دادم در اومد
چیکار میکنی وحشی؟

: خونسردانه جواب داد
. اگه با پای خودت نیای مجبورم دوباره بغلت کنم.

: از این همه پرویی دهنم باز مونده بود ناباور گفتم
منو به زور میخوای ببری خونه ی خودت؟ چرا؟

فشارت پایینه . بخوای... چون دکتر گفت باید دو روز استراحت کنی تا به تنظیمات کارخونه برگردی :مهرداد
. تنها بری خونه از اینی که هستی هم ضعیف تر میشی

: پوزخندی زدم
برات مهمه؟

: با این حرفم متوقف شد و خیره بهم نگاه کرد... زیر نگاه سنگینش داشتم کم میاوردم که گفت
! آره... مهمه

با این حرف قلبم به طپش افتاد... به طپش که مخصوص مهرداد بود... از گذشته تا حالا

. خر شدم ، با همین نگاهش خر شدم و وقتی دستم و کشید بی اعتراض دنبالش رفتم

آسانسور نگه داشت .. کلید انداخت و درو باز کرد... توی کل آسانسور دستمو محکم گرفته بود جوری که انگار میخوام فرار کنم

درو بست و به سمت اتاق خواب رفت... دنبالش رفتم . چراغ اتاق خواب و که روشن کرد با دیدن لباس خواب . قرمز زنونه حالم خراب شد

مهرداد فوری انداختش زیر تخت اما من دیدم ، این مهرداد با مهرداد گذشته که چشم به هیچ دختری نمینداخت . فرق داشت

: تخت و مرتب کرد و گفت

. از توی کمد لباس بردار و بپوش تا یه چیزی بیارم بخوری_

: با دلخوری گفتم

. لازم نیست... من روی این تخت نمی خوابم_

: فهمید دردم چیه

...ترانه من الان_

: وسط حرفش پریدم

. نیاز به توضیح نیست... من روی زمین میخوابم لباسام مناسبه_

: کلافه نفسش و بیرون داد

. باشه روی زمین بخواب اما لباساتو عوض کن_

پشت بند حرفش در کمدو باز کرد و دو تا پتو و بالش برداشت از اتاق بیرون رفت

لجبازی و کنار گذاشتم و در کمدشو باز کردم و اولین لباسی که دستم اومد رو برداشتم . قدش بلند بود اما نه اونقدری که پاهام و بپوشونه

ناچاراً با همون شلوار لی از اتاق بیرون رفتم که دیدم مهرداد توی پذیرایی جا پهن کرده خودش توی آشپزخونه . مشغول گرفتن آبه پرتغاله

: خیره به جایی که برای خواب درست کرده بود با تعجب گفتم

نکنه تو هم میخوای ور دل من بخوابی که تشک دو نفره پهن کردی ؟_

: آب پرتغالو توی لیوان ریخت و گفت

. آره ، منم دلم خواست روی زمین بخوابم_

گاهی وقتها از این همه پرویش دهنم باز میموند ، هر کاری که دلش میخواست میکرد اصلاً هم نظر طرف . براش مهم نبود

: از آشپزخونه بیرون اومد و لیوان آب پرتقال و به سمت گرفت و با تحکم گفت
. همشو تا آخر میخوری_

. چشم غره ای به سمتش رفتم و از اونجایی ک بدجور تشنه ام بود لیوانو یک نفس سر کشیدم

. لیوانو که پایین آوردم چشمم به مهرداد افتاد که بی تعارف تیشرتش رو از تنش بیرون آورد

. با دیدن اون هیکل برنزه اش آب دهنمو قورت دادم

:خونسردانه زیر پتو خزید و گفت
قرار نیست که تا فردا همونجا ایستی منو نگاه کنی؟_

:با تته پته گفتم
من اونجا نمی خوابم_

: کلافه شد
اونجا نمیخوابی اینجا نمیخوابی... خسته ام کردی ترانه_

: دستمو به کمرم زدم
چرا من باید کنار تو بخوابم؟_

:با اخم گفت
. چون اگه نصف شب حالت بد شد یه نفر کنارت باشه_

. اما من به کمک کسی نیاز ندارم+

:نشست و من دوباره چشمم به بدن شش تکه اش افتاد
:کلافه گفت

:میترسی بلایی سرت بیارم؟ اگه میخواستم کاری بکنم اون زمان که صیغه ام بودی میکردم ، نترس تا صبح_
. نمیخورمت. اما اگه خودت جنبه ی خوابیدن کنار یه مرد خوشتیپ و ناداری بحثش جداست

:خونم به جوش اومد... احمق به من میگفت بی جنبه

:با خشم به طرفش رفتم و زیر پتو خزیدم . لبخند پیروز مندانه ای زد و با فاصله ازم دراز کشید

:شلوارلی جینم بدجوری روی مخم بود ، از تنگی زیادش مدام وول میخوردم... مهرداد که تا اون لحظه بیدار بود
:با صدای شیطونی گفت

:اگه میخوای من راحتت کنم؟_

: مشتی به شونه اش کوبیدم
. لازم نکرده تو سکوت کن خودش یه کمکه_

:با خنده گفت
الان زدی مثلا؟_

:این بار با تمام توان به شونه ی پهنش کوبیدم
آره و آگه به حرف زدن ادامه بدی بازم میزنم_

:از رو نرفت
بزن ببینم_

دستم و بالا بردم تا محکم تر بزنم که با یه حرکت برگشت و دستمو گرفت

به محض برگشتنش فاصله از بین رفت و صورتش رو توی یک سانتی صورتم دیدم

. چشمهای خمارش رو به چشمام دوخت... نه اون حرف میزد ، نه من
قدرت اینکه عقب بکشم رو نداشتم... انگار مسخ شده بودم

: خیره به چشم هام ناخودآگاه گفتم
...من با هیچ دختری رابطه نداشتم ترانه... کلید خونه رو به یکی از دوستانم داده بودم. اون لباس خواب_

: دوباره یاد اون لباس خواب افتادم... وسط حرفش پریدم و گفتم
به من ربطی نداره_

. مهرداد: اما دلخور شدی ! نمیخوام راجع من فکر بد بکنی

: پوزخندی زدم
من مثل تو نیستم جناب استاد . کسی که به بقیه انگ هرزه بودن رو میزنه و قضاوت میکنه من نیستم تویی_

: خیره نگاهم کرد و موهای ریخته شده توی صورتم رو کنار زد
معذرت میخوام_

جا خوردم ، مهرداد و عذرخواهی ؟

مهرداد: وقتی امروز اون طوری توی کلاس غش کردی دیوونه شدم... وقتی دکتر گفت به خاطر فشار عصبی
فشارت افتاده دلم میخواست سرمو به دیوار بکوبم

انگار تازه یادم افتاد ازش دلخور بودم ، دلخور پشتم رو بهش کردم که با خشونت دستش رو دور شکمم حلقه
کرد و منو به خودش چسبوند

. نفسم بند اومد... از هیجان رو به مرگ بودم . سرش رو لای موهام فرو برد و عمیق نفس کشید

. با کارهایش رسماً داشت دیوونه ام میکرد

: تکون خوردم که حلقه ی دستش تنگ تر شد و صدایش زمزمه وار کنار گوشم گفتم
این چند روز انقدر سخت بود که الان به آرامشت نیاز دارم ترانه. همین طوری بمون بذار یکم آرام بشم_

سکوت کردم... این بار به خاطر بابام . شاید این نزدیکی عاشقش کنه ، باید دیوانه وار عاشق بشه ، باید همه چیو بگه ، جای بابای عوضیشو . اون روزی که دیوانه وار عاشقم شد منو از دست میده . چون من برای رسیدن ! به قاتل بابامه که انجام . هرگز هم به پسرش دل نمیبندم... نباید ببندم . هرگز

. کش و قوسی به بدنم دادم و چشمامو باز کردم... همون جای دیشب خوابیده بودم با این تفاوت که مهرداد نبود

. دست دراز کردم و گوشیمو برداشتم با دیدن ساعت با ترس از جا پریدم

. ساعت یازده و نیم بود و من خواب مونده بودم

: با عجله شماره ی مهرداد و گرفتم بعد از کلی بوق بالاخره جواب داد
پله؟

: با جیغ جیغ گفتم
چرا منو بیدار نکردی الدنگ؟ _

: معلوم بود سر کلاسه و نمیتونه صحبت کنه
. شما امروز استراحت کنید موردی نداره _

. چی چیو مورد نداره ؟ از درسام بیوفتم مورد نداره ؟ من الان میام دانشگاه . حالمم خوبه _

: انگار عصبانیش کردم که صداش رگه های خشم گرفت
. شما حق همچین کاری و نداری . وقتی میگم خونه استراحت کن یعنی استراحت کن _

: صدای یکی از دانشجو ها رو شنیدم که گفت
استاد زنته؟ _

خنده ام گرفت . هیچ کدومشون فکر نمیکردن مخاطب مهرداد من باشم در حالی که توی خونه ی اون زیر پتوی گرم و نرمش خوابیدم

. صدای بوق اشغال معلوم شد مهرداد داره حسابی گوش اون دانشجو رو می پیچونه
: چند دقیقه بعد به موبایلم اس ام اس اومد بازش کردم مهرداد بود
. کلاس های بعدی رو نمیرم میام خونه ، غذا هم میگیرم تو استراحت کن _

. از خدا خواسته دوباره دراز کشیدم که در خونه یهویی باز شد
. از ترس جیغی کشیدم... سحر دوست دختر سابق مهرداد با عصبانیت کلید انداخته بود
: با دیدن من با بهت و ناپاوری گفت
پس مهرداد تو رو می گفت؟ _

: چشم غره ای به سمتش رفتم
. اولاً اینجا طویله نیست... دوما مثل آدم بیا تو سوما من نمیدونم تو چی میگی _

...مثل اسب رم کرد و به سمتم اومد

! انقدر غیر منتظره موهام و تو مشتت گرفت که اصلا نفهمیدم چی شد

: با تمام توانش موهامو کشید که اشک تو چشمام جمع شد . توی صورتم فریاد زد .
به خاطر تو منو ول کرد آره ؟ به خاطر تو هرزه ی عوضی نخواست با من ازدواج کنه _
...به خاطر تو انقدر راحت به من پشت پا زد

: محکم تر موهامو کشید
چیکار کردی ؟ ازش حمله شدی ؟ با هرزه گری خودتو بهش غالب کردی هان چیکار کردی ؟ _

. بدجوری عصبانیم کرد . لگد محکمی به شکمش زدم که موهام از دستش در اومد

. فشارم پایین بود اما قرار نبود جلوی این احمق بیازم

. از جا بلند شدم و محکم ترین سیلی عمرش و به گوشش زدم

: با نفرت نگاهم کرد و خواست به سمت حمله کنه که دستشو گرفتم و اینبار من داد زدم
اونقدر آویزونش . یه تیکه آشغال لایقش دور انداخته شدنه ، تو انقدر بی ارزش بودی که مهرداد نخواست
شدی که پرتت کرده اون ور به من چه ؟ هان ؟ تو آدم چندش آوری هستی دخلش به من چیه ؟ مهرداد بخواد
اینکه عاشق تو نشده تقصیر منه ؟ . عاشق هر کسی ممکنه بشه

. با حرفام آتیشش زدم . با همه قدرتش هلم داد که سکندری خوردم و سرم محکم به سنگ زمین خورد

. چشمام سیاه شد اما بیهوش نشدم... نخواستم که بشم

: سحر هیستریک خندید و گفت

چی شد عروسکم؟ لال شدی ؟ من برای رسیدن به مهرداد هر کاری کردم. از این به بعدم میکنم . مثلاً همین _
الان بکشمت و داغ جنازتو رو دل مهرداد بذارم نظرت چیه ؟

. با نفرت نگاهش کردم و خواستم بلند بشم اما نتونستم

. گرمای خون رو روی سرم احساس میکردم

. چشم هام کم کم داشت میشد که صدای زنگ موبایلم بلند شد. فهمیدم کلاس مهرداد تموم شده و الان میخواد بیاد

: خواستم دستم رو دراز کنم و موبایلم رو بردارم که سحر زودتر از من جواب داد
به به جناب استاد دانشگاه . میبینم که زیادی نگران حال آشنای قدیمیت شدی . اما نگران نباش هنوز نمرده _

:نمیدونم مهرداد چی میگه که سحر عصبانی میشه

آره تو خونه اتم ! کنار عزیز دردونه ای که به خاطرش منو ول کردی . اگه بخوام همین الان میتونم بکشمش _
...اما منتظرت میمونم... زود بیا اگه انتخابت این دختر باشه اون وقت تمام زندگیمو صرف کشتنش میکنم

صدای عربده ی مهرداد رو حتی منم میشنوم و توی اون شرایط دارم تصور میکنم استاد مهرداد مغرور بین اون
. همه دانشجو این طوری فریاد میکشه

:سحر تلفنو قطع میکنه و با حسادت آشکار میگه

کم مونده بود پای تلفن منو دار بزنه . تو چی داری دختره ی احمق که من ندارم ؟ _

: با تحقیر نگاهش کردم و گفتم
شعور دارم اما متاسفانه تو حتی با اسمش آشنا نیستی . طرف داره می‌گه تو رو نمی‌خواه کجاشو نفهمیدی ؟ _
آخه یه دختر چقدر میتونه سبک و آویزون باشه؟

با نفرت نگاهم کرد اما چیزی نگفت . علاوه بر سرم پهلویم بدجور درد میکرد . موقع افتادن محکم به لبه ی پله
خورده بود .

ده دقیقه نگذشته بود که مهرداد مثل طوفان از راه رسید . بدون اینکه به سحر نگاه بندازه به سمت منی که
:همچنان پخش زمین بودم دوید و سرم و توی آغوش گرفت
ترانه خوبی ؟ _

:فقط سرم و تکون دادم... موهامو با دستهای مردونه اش کنار زد و نگران گفت
...خیلی ترسیدم اتفاقی برات افتاده باشه _

. حتی اگه نمی گفت از رنگ پریده اش فهمیده بودم
سحر با حسادت به ما نگاه میکرد . از لجش تو چشمهای مهرداد نگاه کردم و خودمو به موش مردگی زدم تا از
. حرص بمیره

: طاقت نیاورد و گفت
اینقدر دوستش داری ؟ _

. با این حرف سر مهرداد چنان به سمتش چرخید که من جای سحر زهر ترک شدم
. مهرداد از من غافل شد و به سمت سحر یورش برد و سیلی محکمی به گوشش زد
. یاد اون روزی افتادم که به من سیلی زد ولی انصافا این سیلی کجا و اون سیلی کجا

. سحر روی زمین پرت شد .

: مهرداد چنان عربده ای کشید که چشم هام گرد شد
حالا دیگه کارت به جایی رسیده که کلید می ندازی و توی زندگی من سرک میکشی ؟ دیروز زنگ زدی بهت _
هشدار دادم احمق... گفتم پاتو از گلیمت دراز کنی قلم پاتو می شکم نگفتم؟

. سحر که حالا مثل موش توی خودش مچاله شده بود فقط سکوت کرد
: مهرداد با خشم بازوش رو گرفت و کشون کشون اونو به سمت در برد و تهدیدش کرد
. اگه یه بار دیگه از صد متری ترانه رد بشی قسم میخورم می کشمت _

تا خواست از خونه پرتش کنه سحر به التماس کردن افتاد . با لذت داشتم نگاهشون میکردم . این حمایت مهرداد
بدجوری بهم ساخته بود

. عار غم تمام التماس ها مهرداد مثل سگ از خونه پرتش کرد بیرون و در رو هم روش بست

. تا در بسته شد با یادآوری قیافه ی سحر پقی زدم زیر خنده . مهرداد که داشت به سمتم میومد همونجا و ایستاد
. انقدر خندیدم که رسماً اشک از چشمام میومد . قیافه ی حسودش التماساش بدجوری مضحک بود

. خنده ام که تموم شد چشمم به مهرداد افتاد که با لبخند به من خیره شده
. خجالت کشیدم و خواستم بلند بشم که آخم در اومد

: مهرداد با نگرانی به سمت اومد و گفت
چت شد ترانه؟ _

: دستمو روی پهلوام گذاشتم و گفتم
وقتی هلم داد پهلوام زخم شد چیز مهمی نیست _

: دستش به سمت بلوزم رفت . سریع مانع شدم که کلافه گفت
بذار نگاه کنم ترانه باید ببینم زخمت عمیق نباشه _

خواستم بلوزم و پایین . ناچارا گذاشتم بلوزم رو بالا بزنه . کبود شده بود اما معلوم بود کبودیش عمیق نیست
. بفرستم که دست داغ مهرداد روی پهلوام نشست

. برق گرفته نگاهش کردم دست داغش روی پهلوام نشست بود و نوازشش میکرد

. بدجوری گر گرفتم . انگار توی حال خودش نبود
: با صدای ضعیفی گفتم

... مهرداد چی کار میکنی؟ _

. جوابم رو نداد ، سرش رو بلند کرد و به چشم هام خیره شد
: با صدای خش داری گفت
... ترانه من _

! سکوت کردم ، خوب می فهمیدم معنای نگاهش چیه

: هشدار دهنده گفتم
!مهرداد نکن _

. حرفم تموم نشده بود با یه حرکت منو روی زمین خوابوند و خودش هم روم خیمه زد

. نفس زنون بهش خیره شدم . چشماش قرمز و تب دار شده بود

. دستمو روی سینه ی پهنش گذاشتم و خواستم بلند بشم که بیشتر از قبل بهم نزدیک شد

: ناخودآگاه زمزمه کردم
...مهرداد _

با شنیدن صدام تکون خفیفی خورد و با التهاب صورتش رو نزدیک آورد و لبهاش رو با قدرت روی لب هام
گذاشت

. با ولع می بوسید

نفس کم آورده بودم. از یه طرف هم خنده ام گرفت . استاد دانشگاه با لباس رسمی این طور هیجان انگیز داره . دانشجوی خودش رو می بوسه

: لب هاش رو از روی لب هام برداشت و با نفس نفس کنار گوشم زمزمه کرد
دیگه نمیتونم جلوی تو دووم بیارم لعنتی . هر کاری کردم فراموشت کنم نشد. دیگه میخوام مال من بشی. _
عقدت میکنم... زیر کاری که کردم نمیزنم

. پشت بند حرفش دستش به سمت دکمه های بلوزم رفت و یکی یکی بازشون کرد
: سکوت کردم و ته دلم گفتم
هیچ وقت به خواستت نمیرسی مهرداد... هزار بار تا لب چشمه میبرمت اما تشنه بر میگردی _

نصف دکمه های پیراهنم رو باز کرد و کت خودش رو هم در آورد و دوباره وحشیانه به جون لب هام افتاد

. برای اینکه جری ترش کنم دستم رو لای موهای بردم و به بلوزش چنگ انداختم

. لبهایش رو از روی لب هام تا روی گردنم کشید و با دندون هاش پوست گردنم رو کشید

. آهی کشیدم که حریص باقی دکمه های بلوزم رو پاره کرد

دروغ چرا بدجویی حالم خراب شده بود. مهرداد مرد ایده آل هر دختری بود . مردی که همه آرزوی یه نگاه
آزش رو داشتن
هیكلش ، حرف زدنش ، حرکات حریصانه اش برای دیوونه کردن هر دختری کافی بود

از روی زمین بلندم کرد و به سمت اتاق خواب بردتم . روی تخت پرتم کرد و دکمه های بلوزش رو باز کرد و
دوباره روم خیمه زد

: قبل از اینکه لبهایش به لبهام برسه گفتم
مهرداد من نمیخوام _

. انقدر دیوونه شده بود که حتی صدام رو هم نشنید
با یه حرکت قفل لباس رو باز کرد و اونو یه طرف اتاق پرت کرد

میترسیدم تسلیم بشم... میترسیدم نتونم جلوشو بگیرم و به خاطر انتقام خودمو و زندگیمو ببازم

. مهرداد دیوانه وار به جونم افتاده بود
. از خود بی خود شده بود و مدام در گوشم حرف های حریصانه میزد

دستش هر لحظه هرز تر میرفت قبل از اینکه دستش به دکمه ی شلوارم برسه جلوش رو گرفتم .

:خمار نگاهم کرد و گفت
این بارم میخوای جلومو بگیری ؟ _

:با ترس سرم و تکون دادم. نگاهش رو به لبهام دوخت و زمزمه کرد
چرا نمیفهمی حالم خرابه؟ _

همونطوری که سعی داشتیم پیش بزنم گفتم:
تو که هیچ وقت تخت خالی نمی‌مونه مهرداد دست از سر من بردار__

کلافه و شمرده شمرده گفتم:
تو اولین دختری هستی که تا این مرحله باهاش پیش رفتم. من وقتی بیست سالم بود دست و دلم برای دختر__
. بازی نمی‌رفت الان که یه مرد سی ساله ام . اون حسی که تو به من میدی رو هیچ دختر دیگه ای به من نداده
همش سرت نگران میشم ، دوست ندارم کسی جز من حتی بهت نگاه کنه. همش دلم میخواد تصاحبت کنم ترانه .
میخوام مال بشی... بهت گفتم عقدت میکنم ... زیر کارم نمی‌زنم چرا مانع میشی؟

با ترس نگاهش کردم... کلافه نفسش رو بیرون داد و از روم بلند شد و بدون اینکه بهم نگاه کنه به بلوزش
چنگ زد و از اتاق بیرون رفت

فوری بلند شدم و مانتو رو تنم کردم. حاضر و آماده از اتاق رفتم بیرون
. مهرداد روی میبل نشسته بود و هر دو دستش رو لا به لای موهاش فرو برده بود

با صدای ضعیفی گفتم:
! من دارم میرم__

: با شنیدن صدام فوری سرش رو بلند کرد و وقتی منو حاضر و آماده دید با اخم گفت
! هنوز حالت خوب نشده لازم نیست جایی بری__

مثل خودش با اخم گفتم:
حالم خیلی هم خوبه بمونم اینجا تا دوست دخترهای جنابعالی یکی یکی بریزن سرم قصد جونمو بکنن؟__

: انگار اعصابش بد بهم ریخته بود... با کلافگی گفتم
بابت امروز معذرت میخوام نباید تنهات می‌ذاشتم! بعدشم من یادم رفته بود قفل خونه رو عوض کنم__

همونطوری که کفشهامو پام می‌کردم گفتم:
به هر حال استاد من رفتم فردا توی کلاس میبینمتون__

بدون اینکه منتظر حرفی ازش بمونم درو پشت سرم بستم... بذار برای یک بار هم شده حرف حرف من باشه

: فری برای بار هزارم توی این چند دقیقه گفت
خداییش شوهر نکردی؟ دوست پسری؟ زیدی؟ بوی فرندی چیزی؟__

: فقط نیم نگاهی بهش کردم و جواب ندادم . مقتعه ام و زد بالا و گفت
. آخه با عقل جور در نمیاد گردن خود به خود کبود بشع__

از شانس بدم یزدان همون لحظه از کنارم عبور کرد و حرف این فری احمق رو شنید . سگرمه هاش بدجوری در
هم رفت و با عصبانیت سر جاش نشست

. تا خواستم بهش تشر بزنم مهرداد وارد کلاس شد
. با تعجب نگاهش کردم . ما این ساعت با مهرداد نداشتیم
: قبل از من پوریا با خوشمزگی گفت
. استاد کلاس و اشتباه اومدید _

: با این حرف همه پقی زدن زیر خنده... مهرداد چشم غره ای به سمت پوریا رفت و با جدیت گفت
. آقای اسدی متاسفانه دیروز درگذشتن . تا پیدا شدن استاد جدید من تدریس میکنم _

: صدای همهمه ی همه بلند شد... پوریا باز با خوشمزگی گفت
. استاد به احترام این بزرگوار امروز درس ندید بحث آزاد باشه _

: نتونستم جلوی خودمو بگیرم و با شادی گفتم
. آخچون راست میگه _

: نگاه مهرداد به من افتاد . سریع دستو پامو جمع کردم . خیره نگاهم کرد و در کمال تعجب گفت
. باشه _

: صدای جیغ همه بلند شد . آزیتا نچسب ترین دختر کلاس از فرصت استفاده کرد و با عشوه گفت
. استاد البته کلاسی که شما تدریس کنید خسته کننده نیست اگه درس بدید هم ما راضیمم _

. با چشم غره بهش نگاه کردم . عجیب بود که مهرداد مدام نگاهش رو به من مینداخت
: حس کردم متوجه ی حرص خوردنم شد که لبخند محوی زد و رو به آزیتا گفت

: فری نیشگونی از پهلوام گرفت و گفت
این چرا همش چشمش رو توعه؟ کلاس به این شلوغی فقط تو آدمی؟ _

: دستپاچه گفتم
..نه اشتباه میکنی _
! فری: حالا میفهمم اشتباه میکنم یا نه

: پشت بند حرفش بی مقدمه گفت
. استاد حالا که بحث آزاده خواستم اگه اجازه بدید برم یه جعبه شیرینی بخرم و بیام _

: مهرداد با اخم جواب داد
شیرینی برای چی؟ _

: فری با پرویی گفت
آخه ترانه قرار این هفته عقد کنه اون هم با داداش من... منم به خاطر شراکت این شادی گفتم یه جعبه _
. شیرینی بخرم تقسیم کنم

. صدای اووو گفتن بچه ها بلند شد... برعکس همه مهرداد بود که لحظه به لحظه قرمز تر میشد

. انگار ب زور داشت خودشو کنترل میکرد تا همونو از وسط نصف نکنه

فری دوباره گفت:
استاد گرمتونه انقدر فرمز شدین؟ _

می فهمیدم مهرداد هیچ وقت جلوی غیرتش نمی ایسته این بار هم طاقت نیاورد و با حرفی که زد رسماً دهن همه
باز موند
زن من چطور میخواد با برادر شما ازدواج کنه خانم صادقی میشه بفرمایید؟ _

! همه یک دفعه ای ساکت شدن حتی من
منظور مهرداد از زخم من بودم؟
! اما بین من و اون که هیچی نبود، حتی اون صیغه ی محرمیت

فری با تته پته گفت
زنتون؟ منظورتون ترانه است؟ _

مهرداد انگار تازه به خودش اومد و فهمید که چه گندی زده. دستی لابه لای موهایش فرو برد
: توی ذهنم دنبال یه دروغ بودم که قبل از من مهرداد گفت
عه... من اسم کوچیک خانم زند رو نمیدونستم، شما گفتی ترانه، من اسم همسر ترانه است یه کم بهم ریختم _

نفس راحتی کشیدم... همه باور کردن جز یزدان که با اخم به من خیره شده بود
: با این حرف سیل سوالات به سمت مهرداد رفت
استاد شما زن داری؟ _
استاد حلقه چرا ننداختین؟ _
استاد نامزدین یا ازدواج کردین؟ _
استاد چند وقته؟ _

: همه ی این سوال ها مهرداد و کلافه کرد و با جدیت و صدای بلندی گفت
. زندگی خصوصی من به هیچ کدومتون ربط نداره _
. همه از این جدیت مهرداد ساکت شدن... شرایط سختی بود تا اینکه مهرداد اعلام کرد کلاس کنسله

. همه یکی یکی رفتن بیرون . عمدا خواستم دیرتر برم تا مهرداد و واسه این کارش سرزنش کنم
. اون هم انگار همین قصدو داشت که خودش و با وسایلاش سر گرم میکرد

همه که رفتن در کلاس و بستم . با خشم برگشتم اما قبل از اینکه حرفی بزنم با خشونت هلم داد که خوردم به
دیوار.

: از عصبانیت رسماً کبود شده بود . قبل از اینکه من دهن باز کنم اون با خشم گفت
جریان خواستگاری و جواب مثبت چیه؟ هوم؟ _

. متعجب نگاهش کردم... تازه یاد حرف فری افتادم
: خنده ام گرفت اما خودمو جمع و جور کردم و از زیرش در رفتم
اون چه حرفی بود تو کلاس زدی؟ زخمه و این حرفا؟ _

: چشماتشو با خشم روی هم گذاشت

ترانه سر به سر من نذار ! بهم بگو اون مضخرفات راسته یا نه ؟ _

: انگار خوشم میومد روانشو بهم بزنم
فرض کن که راست باشه به تو چه ربطی داره ؟ _

: با این حرفم عربده اش به هوا رفت
! مثل آدم جواب منو بده _

با فریادش رسما وا رفتم اما این اواخر زیادی جلوش تسلیم شده بودم . باید یه ذره هم شده ترانه ی سرکش
: سابق میشدم
سر من داد نزن ! من فقط دانشجوی توام فهمیدی ؟ فقط دانشجو ! همین... حق نداری بین همه ی بچه ها _
. آبروی منو ببری وقتی هیچی بین ما نیست

مهرداد : نیست ؟

: با اطمینان گفتم
_ نه نیست _

: ازم فاصله گرفت ، دستی لای موهاش برد و گفت
یعنی میخوای بگی زندگی خودته و الان میخوای با یکی دیگه ازدواج کنی ؟ _

. سکوت کردم... بحث بینمون خیلی بیخود بود
: نفسم و کلافه بیرون دادم و گفتم
ازدواجی در کار نیست ! فری شک کرده بود بین منو تو چیزیه برای همین اینطوری گفت _

: یه تای ابروش بالا پرید
از کجا شک کرد ؟ _

: چپ چپ نگاهش کردم
تو کل کلاس چشماتو زوم کردی رو من چرا شک نکنه ؟ _

. لبخندی زد که محو و مات موندم. این بشر وقتی میخندید خیلی جذاب تر میشد
: با شیطننت گفت
. آخه اسمت ترانه است تو رو که میبینم یاد خانوم میوفتم واسه همین به تو نگاه میکردم _

: مشت محکمی به سینه اش زدم که خندید و گفت
امشب با من میای ؟ _

: کنجکاو گفتم
_ کجا بیام؟ _

: مردد بود که بگه یا نه بالاخره دلو به دریا زد و گفت
. امشب میخوام یه چیزی بهت بگم _
! خب الان بگو +

مهرداد: الان نمیشه ، امشب نامزدی نزدیکترین دوستمه. آماده باش میام دنبالت... اونجا همه چیز و بهت میگم باشه ؟

: با هیجان گفتم
نامزدی ؟ آخ دلم لک زده بود واسه یه جشن حسابی_

: زیر لب زمزمه کرد
نفر بعدی خودتی_

: جوری وانمود کردم که نشنیدم . اخمی کرد و گفت
مثل اون شب لباس با نیم و جب پارچه نیوشی تا کل شب اعصابم خراب بشه_

. کل کل اضافه نکردم و فقط سر تکون دادم

: کیفش و برداشت چشمکی زد و گفت
پس شب ساعت هفت منتظرم باش_

. با لذت نگاهی به آئینه قدی انداختم
. لباس بلند و نگین کار شده ای که مدل فوق العاده ای داشت رو به تن کرده بودم

. همون طوری که مهرداد خواسته بود... هر چند این لباس زیباییم رو دو برابر کرده بود

تمام موهام رو فر کرده بودم که به طرز دیوانه واری بهم میومد

آرایشم جیغ نبود اما اون ژر قرمز بدجوری قیافه ام رو عوض کرده بود هاج و واج به آئینه نگاه میکردم که صدای اس ام اسم اومد

: جیغ بلندی کشیدم و پیام مهرداد و باز کردم
. پشت درم بیا بیرون_

: لاک نزده بودم و اصلا نمیخواستم بدون لاک پامو توی اون مهمونی بذارم . برای همین براش تایپ کردم
بیا تو بشین من ده دقیقه ی دیگه آماده میشم_

پشت بند حرفم به سمت آیفون رفتم و درو باز کردم. دویدم توی اتاقم و لاک مشکی رنگو باز کردم و با دقت
. مشغول لاک زدن شدم

. اونقدر حواسم پرت تمیز در اومدن لاک هام بود که هیچی نفهمیدم
وقتی سرم رو بلند کردم توی آئینه مهرداد و دیدم که پشت سرم دست به سینه و ایستاده و با لبخند من و تماشا
میکنه

: با ترس از جا پریدم
آدم یه صدایی از خودش در میاره ، کم مونده بود سخته کنم آخه چرا بدون اینکه بگی میای تو اتاقم ؟ من _
گفتم منتظرم باش نه اینکه مثل جن بیای پشت سرم

: با عصبانیت نگاهش میکردم . انگار اصلا حرفامو نشنید ، وقتی ساکت شدم با لبخند محوی زمزمه کرد

دیوونه کننده شدی_

ساکت شدم

تکیه اش و از دیوار گرفت ، خواست به سمت بیاد که سریع به مانتوم چنگ زدم شالمو روی سرم انداختم و گفتم
:
من کارم تمومه بریم_

. چیزی نگفت فقط خیره نگاهم کرد و سر تکون داد
با هم از خونه بیرون زدیم و سوار ماشین شدیم . توی کل راه نه من حرف زدم و نه اون
. جفتمون عمیقا توی فکر بودیم تا اینکه مهرداد ماشین رو جلوی باغ بزرگی پارک کرد

. یکی با لباس فرم در ماشین رو برامون باز کرد و وقتی پیاده شدیم رفت تا ماشینو برامون پارک کنه

چشمم به باغ افتاد که به محض ورود صدای کر کننده ی موزیک رو داشت

اکثرا وسط داشتن می رقصیدن . از همین اول کاری قر طوری به جونم افتاد که دوست داشتم هنوز مانتومو در
. نیاوردم بپرم وسط و حسابی خودمو تخلیه کنم

یکی اومد مانتو و شالم و ازم گرفت . از خدا خواسته خواستم برم وسط که دست داغ مهرداد محکم دستمو
گرفت

:منتظر بهش نگاه کردم که گفت
. قبلش باید به چیزی بهت بگم_

: با عجله گفتم
خوب بگو_

: اشاره ای به ته باغ کرد و گفت
. اینجا همیشه بریم یه جای خلوت_

پشت بند حرفش دستم رو کشید و دنبال خودش منو به سمت ته باغ برد

زیر یه درخت بزرگ بالاخره متوقف شد . اینجا ته صدای آهنگ میومد نه کسی به ما دید داشت

:با کنجکاوای پرسیدم
برای چی اومدیم اینجا مهرداد ؟_

هر دو دست هام رو گرفت و به چشم هام خیره شد
مهرداد: آخرین باری که بهت گفتم دوستت دارم یک هفته قبل از اینکه منو ترکم کنی بود . اون موقع تو یه دختر
دبیرستانی بودی منم دانشجوی سال آخری

:گیج نگاهش میکنم. منظورش رو از این حرف ها نمیفهمیدم

وقتی ترکم کردی قسم خوردم دیگه تا آخر عمر سمت رو نیارم . اما وقتی دوباره باهات رویه رو شدم با وجود _
اختلاف سنی که داریم... با وجود همه ی بدی هایی که در حقم کردی نتونستم جلوی خودمو بگیرم و بهت
نزدیک نشم .

. یکی از دست هامو رها کرد و به کمرم قفل کرد و منو به خودش چسبوند
: خیره به چشم هام زمزمه کرد
من دوستت دارم ترانه _

. نفسم بند اومد . حرفی که می شنیدم و باور نداشتم
: با چشمهای گرد شده خیره موندم بهش که گفت
. نمیخوام دوباره ترکم کنی چون این بار رسماً نابود میشم _
. اما یه حسمی بهم میگه تو هم دوستم داری

. لبخند روی لبهام خشک میشه. من این بار هم مهرداد و ترک میکردم چه بسا بدتر از بار قبل

. اما نمیتونستم بیخیال قاتل بابام بشم و راحت با پسرش دل خوش کنم

: لبخندی زدم و گفتم
..دیگه هیچ وقت ترک نمی کنم مهرداد... منم دوستت دارم. اما تو _

میخواستم بگم تو دوست دختر داری که حرفم با لبهای داغی که روی لبهام نشست توی گلو خفه شد

بوسه این بارش برعکس همیشه طعم عشق می داد
نرم و عاشقانه می بوسید و دلم رو به بازی می گرفت
: ازم فاصله گرفت . لبخندی زدم که گفت
. خیلی وقته دیوونه ی همین خنده هات شدم _

خنده ام پر رنگ تر شد ... مهرداد هم یکی از اون لبخند های نادر و جذابش رو تحویل داد و دست تو دست هم
. به جشن برگشتیم

. همزمان با ما عروس و داماد هم اومدن. با دیدنشون ذوق زده ایستادم و نگاهشون کردم

. جفتشون اینقدر دوست داشتنی بودن که آدم نمیتونست چشم از روشون برداره

. معلومه خیلی عاشق همن. از چشم هاشون... از دست هاشون

: جلوی هیجانمو نگرفتم و گفتم
. خیلی عروس داماد خوشگلین _

: مهرداد با لبخند بهم نگاه کرد و گفت
. ولی به نظر من تو خوشگل ترین عروس دنیا میشی _

. چشم هام برق زد . اما با فکر اینکه من هیچ وقت نمیتونم با مهرداد خوشبخت بشم لبخند از روی لبم پر کشید

: مهرداد دستمو گرفت و گفت

. بریم بهشون تبریک بگیم_

با هم به سمت عروس داماد رفتیم. فهمیدم که داماد صمیمی ترین دوست مهردادیه چون خیلی با هم رفتار خوبی داشتن. بعد از تبریک گفتن مهرداد دو تا سکه از طرف هر دو تا مون بهشون هدیه کرد

خواستیم ازشون فاصله بگیریم که آهنگ تانگو دو نفره ای پخش شد و فرزاد دوست مهرداد از مون خواست تا ما هم بریم وسط

. از خدا خواسته دست تو دست مهرداد رفتیم وسط
. علاوه بر ما عروس داماد و دو تا زوج دیگه هم اومدن
. چراغ ها خاموش شد و همزمان دستهای مهرداد دور کمرم حلقه شد
. خودشو کاملا بهم چسبوند... دستهامو دور گردنش حلقه کردم و سرمو روی سینه اش گذاشتم
: همراه آهنگ خودمون رو تکون میدادیم. در گوشم آروم زمزمه کرد
خیلی میخوامت_

: خندیدم و چیزی نگفتم... دوباره گفت
! کارم از خواستن گذشته دیوونه اتم دختر_

: باز هم خندیدم دوباره گفت
خیلی عجیبه که یه استاد اینطوری عاشق دانشجویش بشه؟_

: با خنده گفتم
. اگه اون دانشجوی من باشم نه عجیب نیست_

: این بار اون سکوت کرد با شیطنت گفتم
. پس نونم تو روغن افتاده کل این واحد و پاسم_

: بینی شو به بینیم زد و گفت
. از این فکر ها نکن وروجک من به کسی نمره ی الکی نمی دم_

: با حالت قهر خودمو بیشتر تو بغلش مچاله کردم که تکونی خورد و کنار گوشم گفت
داری منو به کشتن میدی_

: خندیدم و چیزی نگفتم با یاد امتحان فردا با ترس گفتم
مهرداد من هیچی نخوندم. زودتر بریم خونه وگرنه امتحان فردا رو صفر میگیرم_

: بهش نگاه کردم. لبخند زد و با شیطنت گفت
. بریم خونه ی من تا بهت کلی تقلب برسونم_

: چشم هام برق زد
راست میگی؟_

. مهرداد: راست میگم اما شرط داره

چه شرطی؟_

. مهرداد : کنارم بخوابی منم تا صبح محکم بغلت کنم و تلافی اذیت هایی که منو کردی در بیارم

. خندیدم و از خدا خواسته سر تکون دادم

آهنگ تموم شد و چراغ ها روشن شد . با مهرداد به سمت میزی رفتیم و نشستیم . در کل میشه گفت یکی از بهترین شب هایی بود که این اواخر گذروندم

مهرداد در اپارتمان رو باز کرد . انقدر خسته بودم که کفش هامو همون اول راه در آوردم . گفتم درس کار کنیم . اما چشم هام از زور خواب باز نمیشد و کم مونده بود سر پا بخوابم

. تلو تلو خوران دو قدم رفتم که نتونستم تعادلمو حفظ کنم و پام پیچ خورد
: داشتم میوفتادم که مهرداد از پشت کمرمو گرفت و زمزمه کرد
پرنسس من خوابش گرفته ؟ _

از اینکه اینطوری باهام حرف میزد تو دلم کیلو کیلو قند آب کردن . با نیش باز سر تکون دادم که بی هوا بلندم کرد و به سمت اتاق خواب برد

: با چشمهای گرد شده گفتم
چیکار میکنی دیوونه ؟ _

بدون اینکه جوابمو بده منو گذاشت روی تخت و بی تعارف دستش رو به سمت زیب لباسم برد

: خواب آلود گفتم
چیکار میکنی مهرداد ؟ _

: آروم زمزمه کرد
. هیشش فقط میخوام لباستو عوض کنم با این نمیشه بخوابی _

سکوت کردم چون اینقدر خوابم میومد که حال بلند شدن رو نداشتم فقط فهمیدم که مهرداد لباسم رو با یکی از بلوز های خودش عوض کرد و خودش هم بی تعارف کنارم دراز کشید و همون طوری که گفت محکم بغلم کرد

هاج و واج به برگه ی جلوم نگاه میکردم . این مهرداد مارموز انقدر سوال های سخت آورده بود که یه دونه اشم بلد نبودم

لبخند محو گوشه ی لبش یعنی کاملا فهمیده دردم چیه . چشم غره ای به سمتش رفتم و اشاره کردم که بیاد اما با بدجنسی روشو اون طرف کرد

. سرک کشیدم تا ببینم فری نوشته یا نه ... کثافت تند تند داشت جواب میداد
: بیشتر سرمو بردم جلو که صدای جدی مهرداد از جا پروندم
خانم زند مشکلی هست ؟ _

: نگاه همه به سمت من برگشت . با پرویی گفتم

بله هست . من درس نخوندم از این سوالات هم نمیفهمم_

: مهرداد داشت خنده اش میگرفت اما با اخم و جدی گفت
چرا درس نخوندین؟_

: با شیطننت گفتم
. عروسی بودم جای شما خالی_

: نمی دونست باید چی بگه برای همین اخم کرد و گفت
. کافیه همه به امتحانشون برسند_

. دوباره همه روی برگه افتادن فقط منه بدبخت بودم که اون آخر تک و تنها به برگه ام نگاه میکردم

. ده دقیقه بعد مهرداد در حالی که داشت همه رو چک میکرد به سمت من اومد
. من آخرین صندلی بودم و کسی جز من ردیف آخر ننشسته بود
خودش و خم کرد به طرفم و به برگه ی خالیم نگاه کرد

: کنار گوشم آرام زمزمه کرد
. می بینم که خانم خوشگلم حسابی گیر کرده_

. دلخور بدون اینکه جوابشو بدم سکوت کردم . نگاهی به کل کلاس انداخت و ناگهانی خم شد و گونمو بوسید
چشم هام گشاد شد آخه توی کلاس؟؟
: تا خواستم حرف بزنم گفت
. خستگیم در اومد_

: چشم غره ای بهش رفتم و دوباره به برگه ام نگاه کردم ، آرام کنار گوشم گفت
اگه قول بدی امشب هم مثل دیشب بیای و مثل فرشته ها تو بغلم بخوابی منم نمره اتو یه کم دستکاری میکنم _
باشه؟

: چشم هام برق زد اما گفتم
_ همیشه

: سر تکون داد و گفت
. باشه پس ، با توجه به جواب هایی که نوشتی نمره میگیری_

: حرفش و زد صاف ایستاد و با صدای بلندی گفت
. وقت امتحان تمومه_

پشت بند حرفش برگه ی منو گرفت و به ترتیب برگه ی همه رو جمع کرد

. همه ی دخترها دور میزش جمع شدن و به بهانه ی جواب درست هی واسش عشوه میومدن

: با حرص نگاهشون می کردم که یزدان کنارم ایستاد و گفت
ترانه یه کم صحبت کنیم؟_

. چشم مهرداد روی یزدان زوم شد... با صورت سرخ شده نگاهمون می کرد
: تمام عصبانیتمو سر اون خالی کردم
چیه یزدان؟_

: دستشو توی موهاش برد و گفت
. هفته ی دیگه قراره ازدواج کنم_

: متعجب نگاهش کردم که ادامه داد
توی این مدتی که عاشق تو بودم مدام برات هدیه می خریدم ، کل اتاقم پر شده از عکس هایی که از تو کشیدم . _
. اما میخوام قبل ازدواج همه رو بدم به تو چون دلم نمیداد دور بندازمشون
خوب برام بفرستشون_

: سرشو به علامت منفی تکون داد
نمیشه باید ببینی چی به حال و روزم آوردی نگران نباش کاری نمیکنم ازدواجم بهم بخوره فقط میخوام کامل _
. از تو دل بکنم همین

: مردد بودم از یه طرف هم کنجکاو بودم هدیه ها و نقاشی ها رو ببینم برای همین دو دل گفتم
..باشه امشب ساعت هفت میام ولی اگه مثل اون بار_

: پرید وسط حرفم
نگران نباش فقط یه دقیقه میای و میری قول میدم بهت_

مردد سر تکون دادم لیخندی زد و بدون حرف اضافه رفت. کلاس تقریباً خالی شده بود جز دو سه تا دختر که
. همچنان به مهرداد چسبیده بودن اون هم با اخم و تهدید به من نگاه میکرد

از غفلت دختر ها استفاده کرد و با ابرو اشاره کرد تا از اتاق برم بیرون
می دونستم منظورش اینه که برم اتاق اساتید چون معمولاً تمام استاد ها این ساعت برای ناهار میرفتن

. با فاصله از مهرداد به سمت اتاق اساتید رفتم اون هم پشت سرم اومد
در اتاقو باز کردم خداروشکر کسی توی اتاق نبود

: مهرداد با عصبانیت در و بست و قفلش کرد و گفت
اون حروم زاده چی بیخ گوشت وز وز می کرد؟_

: می دونستم همینو میپرسه برای همین گفتم
. هیچی... فقط گفت که داره ازدواج میکنه_

: اخماش در هم رفت
ده دقیقه نزدیکت و ایستاده بود همین دو کلمه رو گفت؟_

. نه خوب گفت که کلا فراموشم کرده و ازم خواست ببخشمش فقط همین+

: با اخم سکوت کرد و دیگه چیزی نگفت . دست به کمر گفتم
خودت چی ؟ اون دخترها یه ساعت چی می گفتن بهت چسبیده بودن ؟_

: لبخند بدجنسی زد و با یه حرکت دستشو دور کمرم حلقه کرد
عشق خوشگل من حسودیش شده؟ _

لب برچیدم و سرمو تکون دادم

: با لذت لپمو بوسید و زمزمه کرد
مگه چشم این استاد جز دانشجوی کوچولوی خودش کس دیگه رو هم میبینه؟ _

اگه ببینه که من چشم های استاد و همه ی دانشجو ها رو در میارم _

. خندید و با عشق بغلم کرد

: با ترس گفتم

. مهرداد ولم کن مثل اون سری یکی میاد در هم که قفل کردی بهمون شک میکنن _

ازم فاصله گرفت . تا خواستم برم اون طرف لب هاشو محکم روی لب هام گذاشت و بعد از یه بوسه ی عمیق
گفت :

حالا میتونی بری _

با استرس زنگ خونه ی یزدان رو زدم... نمیدونستم کار درستی کردم که اومدم یا نه اما از همین اول دلشوره
داشت خفه ام میکرد

در بدون هیچ پرسشی با صدای تقی باز شد

رفتم داخل و بعد از عبور کردن از حیاط وارد خونه شدم

: چشم تو چشم یزدان شدم ، لبخندی به روم زد و گفت
! خوش اومدی _

: سری تکون دادم

. زیاد وقت ندارم _

: به مبل اشاره کرد و گفت

. باشه زیاد نمون اول یه قهوه بخوریم بعد برو _

: با اعتراض گفتم

نه... اون امانتی ها رو بده گفتم که زیاد وقت تو نمی گیرم _

: با اصرار گفت

. باشه ولی اول یه قهوه بخور _

ناچار سری تکون دادم و به سمت مبل ها رفتم. طولی نکشید که یزدان با قهوه ها به سمتم اومد و کنارم با
فاصله ی کم نشست

: خودم و اون طرف کشیدم که دست و پاشو جمع کنه . به روی خودش نیاورد و گفت
خوب... رابطه ات با مهرداد به کجا کشید _

: با یادآوری مهرداد ناخودآگاه لبخندی زدم و گفتم
. با همیم... گفت دوستم داره _

: با لحن مصنوعی گفت
...چقدر خوب _

چون سینی قهوه روبه روی من بود خم شد تا قهوه اش و برداره که دستش به زانوم گیر کرد و تمام قهوه ی
داغ روی شلوارم ریخت و تا عمق وجودم سوخت

. یزدان دست پاچه جلوم زانو زد و دستش به سمت رون پاهام رفت
: فوراً از جا بلند شدم... انقدر میسوخت که خواستم جیغ بزنم اما ناچاراً گفتم
خوبم زیاد نسوخته _

: با نگرانی گفت
اما این طوری همیشه ببین نامزد از الان وسایلتو آورده اینجا لباس هاتو عوض کن با این جین تنگ _
سوختگی بدتر میشه

. حق با اون بود ، پام بدجوری می سوخت باید یه کاری می کردم
: سری تکون دادم که گفت
! دنبالم بیا _

. دنبالش رفتم... لعنتی آخه آب جوش هم داغیش باید تا یه حدی باشه این رسماً داشت وجودمو می سوزوند

: در یه اتاق باز کرد و اشاره کرد برم تو... با تردید رفتم داخل که با تته پته گفت
. اگه اشتباه برداشت نکنی میخام یه چیزی بگم _

: منتظر بهش نگاه کردم... گوشه ی اتاق یه در بود... به اون اشاره کرد و گفت
. اونجا حمومه... اگه میخوای روی سوختگی آب بریز _

: متعجب نگاهش کردم . فوراً یه کلید به دستم داد و گفت
این کلید اتاق من میرم تو درو قفل کن . از نگرانی می میرم با این سوختگی این طوری بذاری بری _

. با اخم نگاهش کردم . کلید رو روی قفل در گذاشت و بدون اصرار اضافه از اتاق رفت بیرون

. به محض بیرون رفتنش مثل ترقه پریدم و به سمت بالش روی تخت رفتم

. صورتم و به بالش فشار دادم و با تمام توان جیغ زدم
بدجوری می سوخت . الهی دستت بشکنه یزدان دست و پا چلفتی ببین چطوری ناقصم کرد

. در کمد و باز کردم و پر از لباس های نو و دخترانه . جالبه که سایزش با سایز من یکی بود

. یه شلوار دامنی خوش دوخت با یه مانتو بهاره برداشتم و بعد از قفل کردن در لباس هامو در آوردم

. جای سوختگی بدجوری قرمز شده بود . اصلاً نمیتونستم روی پا و ایستم . چشمم به حموم افتاد

. الان آب سرد بد داشت و سوسه ام میکرد
با این فکر که پنج دقیقه ای بیرون میام پریدم توی حموم و آب سرد رو تا آخر باز کردم

. بالاخره سوزش کمتر شد. نفس عمیقی کشیدم و زیر آب سرد حسابی به خودم حال دادم
. انگار حق با یزدان بود... واقعا نیت بدی نداشت. نه نگاهش بد بود نه رفتار بدی کرد

. حوله ی سفید رو از توی کمد در آوردم و مثل لنگ دور خودم بستم
روی تخت نشستم و به پام نگاه کردم. سوختگیش هی داشت بدتر و بدتر می شد. رسما کبود شده بود

با غصه داشتم به پام نگاه می کردم که در با شدت باز شدو به دیوار برخورد کرد

. وحشت زده سرمو برگردوندم. فکر کردم یزدانه اما با دیدن مهرداد نفسم بند اومد

. من هاج و واج به اون نگاه می کردم اونم به من
مهرداد اینجا چیکار میکرد؟
از اون گذشته من که درو قفل کرده بودم

. تا خواستم حرف بزنم یزدان با موهای خیس و بالاتنه ی برهنه در حالی که یه شلوارک پاش بود اومد توی اتاق

. مثل چی خشکم زده بود تنها کاری که تونستم بکنم این بود که مانتومو جلوم بگیرم تا یزدان تنم رو نبینه

: مهرداد با نفرت نگاهم کرد و یه تف به طرفم انداخت و با لحن بدی گفت
. لعنت به اون ذات خرابت. برای بار دوم بهت اعتماد کردم اما برای بار دوم صورت واقعیت معلوم شد_

: رنگ پریده گفتم
نه... نه... نه... مهرداد اون طوری نیست که می بینی به خدا من بهت خیانت نکردم_

: رو به یزدان فریاد زدم
. حرف بزنی لعنتی_

: نگاه نفرت بار مهرداد به یزدان افتاد
نکنه مثل بار قبل خواستی به زور دست کثیفنو بهش بزنی؟_

: منتظر به یزدان نگاه کردم که همه چیزو بگه اما با خونسردی گفت
...تو توی چهره ی این دختر اجبار می بینی؟ با پای خودش اومد... هوشیار... هوشیار_

: نا باور گفتم
. دروغ میگه... حرفش و باور نکن مهرداد قسم میخورم دروغ میگه_

مهرداد با عربده گفت :
پس تو حموش چی گهی می خوردی توو؟؟ _

. موندم چه جوابی بدم . همش تقصیر این یزدان بود احمق برام نقشه کشیده بود و منه ساده هم باورش کردم

مهرداد با صورت کبود به من نگاه کرد و وقتی دید جوابی نمیدم با نفرت گفت :
خدا لعنتت کنه ترانه... تو چطور تونستی انقدر راحت خیانت کنی؟ هر چند تقصیر تو نیست تقصیر منه که هر _
بار به توعه خراب اعتماد می کنم

اشکم در اومد با گریه گفتم :
مهرداد به خدا همه ی اینا نقشه ی این کثافته من بهت خیانت نکردم _

رو به یزدان که با لبخند به ما نگاه میکرد داد زدم :
لال شدی؟؟ بگو بین من و تو هیچی نیست . بگو برای چی اینجام بگو داری ازدواج می کنی _

یزدان با تعجب ساختگی گفت :
عزیزم حالا که همه چیزو دید چرا دروغ بگیم؟ صبح توی کلاس بهت پیشنهاد دادم بیای خونه ام تو هم قبول _
کردی الحق هم که خیلی خوب و ها*ت بودی

با چشم های گرد شده نگاهش می کردم . مهرداد نتونست طاقت بیاره و با تمام توان مشت محکمی به صورت
یزدان زد

جیغ خفه ای کشیدم و بهشون نگاه کردم . اونقدر محکم زد که یزدان پرت شد روی زمین . با نفرت نگاهش
کردم . سریع ماتتو شلوار رو پوشیدم و به سمتشون رفتم

. مهرداد لگدی به پهلو یزدان زد و بعد از اینکه نگاه بدی حواله ام کرد از اتاق بیرون رفت

:دنبالش رفتم و با التماس بازو شو گرفتم و گفتم
. مهرداد به خدا اشتباه می کنی اون عوضی برامون نقشه کشیده وگرنه من بهت خیانت نکردم _

: محکم بازو شو از دستم کشید و با خشم گفت
دیگه اصلا... اصلا اسم منو به زبون نجست نیار . از این به بعد جز یه شاگرد نفرت انگیز هیچی برای من _
..نیستی ! هیچی

حرفشو زد و بی رحمانه از کنارم گذشت . باورم نمیشد به این راحتی تموم شد . باورم نمیشد مهرداد از من متنفر
شد

. حضور یه نفرو حس کردم و وقتی برگشتم با یزدان مواجه شدم
با نفرت نگاهش کردم... یه طرف صورتش از مشت مهرداد قرمز شده بود
دستم بالا بردم و محکم ترین سیلی عمرش و به صورتش زدم

: هیچی نگفت با عصبانیت جیغ زدم
الکی گفتی؟ ازدواجتو همه چیزو... فقط خواستی رابطه ی من و مهرداد و بهم بزنی نه؟ _

: کلافه نفسشو بیرون داد و گفت

من آدم بدی نیستم ترانه. اما طاقت ندارم ببینم تو و مهرداد همدیگرو دوست دارید چون من بیشتر از اون _ دوستت دارم . اونى که لایقته منم نه اون

دلم میخواست با جفت دست هام خفه اش کنم . احمق چه فکری پیش خودش کرده بود نگاه بدی به سمتش حواله کردم و به سمت اتاق رفتم لباس هامو برداشتم. لعنتی حتی سوختگی پام هم یادم رفت. معلومه اونم جز نقشه اش بوده . کاش قلم پام می شکست نمی رفتم توی حمومش با خشم لباسامو جمع کردم و بی توجه به یزدان از خونه زدم بیرون

جلوی دفتر اساتید مثل مرغ پرکنده راه می رفتم . از شانس گندم امروز با مهرداد کلاس نداشتیم و از صبح هر کاری کردم نتونستم ببینمش

مدام با چشم دنبالش بودم آگه بچه ها نمیدیدنش شک می کردم که امروز نیومده یزدان هم به این حال نگاه می کرد و هر بار می خواست به سمتم بیاد چنان نگاه بدی بهش می انداختم که پیشمون میشد

فری به سمتم اومد و سقلمه ای به پهلو زد و گفت : چرا اینجا لونه کردی ؟ تا کلاس شروع نشده بیا بریم یه چایی بزنیم شارژ شی _

ناچاراً سری تکون دادم و جلوتر ازش راه افتادم . خدا میدونه مهرداد چقدر ازم متنفر شده... همش هم زیر سر . این یزدان بیشعور بود یه جوری نقشه کشید که منم بهش شک نکردم

مغموم سرم پایین بود و داشتم راه می رفتم که شونه ام محکم به شونه ی یه نفر خورد و تا به خودم اومدم دیدم . همه ی جزوه های دستم ریخته رو زمین

. با عصبانیت دهنمو وا کردم که با دیدن مهرداد حرف تو دهنم ماسید گوشى اونم افتاده بود رو زمین بدون اینکه نگاهم کنه خم شد منم همراه باهاش خم شدم اما با دیدن عکس مهرداد که روی زمین افتاده بود آه از نهادم بلند شد

. از دیشب تا الان داشتم با عکسش حرف میزدم که اون هم همین طوری لای جزوه ام مونده بود

همه ی دانشجو هایی که اونجا بودن چشمشون به اون عکس افتاد الا مهرداد. گوشیشو برداشت و بلند شد : خواست بره که یکی از دخترا گفت عه عکس استاد آریافرذ از لای جزوه ی دختره افتاد _

اشکم در اومد تا خواستم جمعش کنم نگاه تند مهرداد به اون عکس و بعدشم به چشمای اشکی من افتاد

. روی چشمهام مکث کرد اما خیلی زود نگاهش و ازم گرفت و بی توجه رفت

. صدای پیچ پیچ ها بلند شد ، تند تند برگه های روی زمین و جمع کردم و بلند شدم . همه یه طوری نگاهم میکردن و همش می گفتن این دختر عاشق استاد آریا فرد شده

به درک بذار بگن مگه دروغه که عاشق استادم شدم ؟
تا خواستم برم یکی از دخترا با دوستاش بلند خندیدن و یکیشون گفت

طفلی عاشق استادش شده اونم محل سگ بهش نداشت_

همگی زدن زیر خنده ، یکی دیگه از دخترا گفت
اون بدبخت سر کلاس درس میداده خبر نداشته یه عده بی جنبه ان زود عاشق میشن_

حرف هاشون خنده هاشون بدجووری رو مخم بود

: یکی دیگه گفت

آخه لقمه ی گنده تر از دهنشم برداشته تو رو چه به استاد آریا فر؟_

: تا خواستم حرف بزنم صدای دادی از پشت سرم بلند شد

!صداتون و بیرین_

هیجان زده برگشتم به امید اینکه مهرداد ازم دفاع کرده اما با دیدن یزدان تمام بادم خالی شد
با نفرت نگاهش کردم. به سمت اومد و همون لحظه مهرداد هم وقتی داشت با یکی از اساتید حرف میزد از اتاق
استاد ها اومد بیرون

: نگاهم بهش دوختم که یزدان بی مقدمه گفت

منو خانم زند همدیگه رو دوست داریم . اون عکس هم فقط یه مدل برای نقاشی بوده انقدر شایعه درست
_ نکنید

ناباور داشتم به یزدان نگاه میکردم. بدتر از من مهرداد بود که با خشم داشت به جفتمون نگاه میکرد

: با عصبانیت برگشتم سمت یزدان و داد زدم

چه دوست داشتنی هان؟ تعریف تو از دوست داشتن چیه؟_

: رو به تمام بچه ها داد زدم

این آدمی که دم از دوست داشتن می زنه به بهانه ی اینکه داره ازدواج میکنه و نخود سیاه منو کشوند
_ خونش

همه انگار که دارن فیلم سینمایی نگاه می کنن به من خیره شده بودن. برام مهم نبود آبروم بره اما نمیخواستم
همه فکر کنن من با آدم عوضی مثل یزدان رابطه دارم

: بدون اینکه به مهرداد نگاه کنم دوباره داد زدم

این آدم با نقشه منو از کسی که دوستش داشتم جدا کرد اما اینجا دم از عشق و عاشقی میزنه_

: برگشتم سمت یزدان که با چهره ی کیود شده نگاهم میکرد. با نفرت جلو پاش تف انداختم و گفتم

من اگر بمیرم عاشق آدم پستی مثل تو نمیشم_

پشت بند حرفم خواستم از دانشگاه بزنم بیرون که حراست دانشگاه جلومو گرفت

معلومه وقتی همه رو دور خودت جمع کنی می گیرنت

ازم خواستن تا برم اتاق مدیر حراست

لحظه ای که داشتیم دنبالشون می رفتیم چشمم به چشم مهرداد افتاد و برای یک لحظه ی کوتاه حس کردم نگاهش مثل گذشته است اما فقط حس کردم چون خیلی زود اخم کرد و نگاهشو ازم گرفت

وارد اتاق حراست که شدم دیدم مدیرش پای تلفن داشت می گفت استاد آریا فر رو هم بفرستید نمی دونستم با اون چیکار داشتن ! من که بین داد و بیداد اسمی از اون نبردم

طولی نکشید که مهرداد وارد اتاق شد و بعد از سلام کردن بدون اینکه نگاه کنه روی صندلی نشست

اما من همون طوری و ایستادم و مغموم چشممو به مهرداد دوختم که اصلا بهم توجه نمی کرد
مدیر رو کرد به مهرداد و بی مقدمه پرسید
بین شما و خانم زند چیزی هست؟

: از خجالت سرخ شدم و سرمو انداختم پایین . مهرداد قاطع و محکم جواب داد
اما چند تا از دانشجو ها دیدن که شما با خانم زند توی یه اتاق تنها شدین. یا مثلاً توی کلاس به ایشون بیشتر _
توجه می کنید

: مهرداد بدون اینکه خودشو بیازه جواب داد
خانم زند دانشجوی منه... بعدشم شما خوب می دونی بین دانشجو ها این شایعه های بی اساس زیاده _

: مردک سری تکون داد و گفت
بسیار خوب حرف شما رو قبول میکنم _

: رو کرد به من و گفت
شما چرا وسط دانشگاه داد و هوار می کردی ؟ _

: نگاهمو با دلخوری به مهرداد دوختم و گفتم
یه آقایی قصد مزاحمت داشت برای همون دعوا کردم _

تا خواست حرف بزنه تلفنش زنگ خورد. انگار بین دو تا از استادها اختلاف افتاده بود و کلاس هاشون بهم ریخته بود

: از جاش بلند شد و رو به من گفت
تو منتظر باش تا تکلیفت معلوم بشه _

. پشت بند حرفش از اتاق بیرون زد

. سرمو انداختم پایین . حضور مهرداد با من توی یه اتاق داشت خاطرات خوبمونو یادم می نداشت

. از جاش بلند شد و طولی نکشید که حضورشو رو به روم حس کردم

وسط دانشگاه با داد و هوار چیو میخواستی ثابت کنی؟ _

. با خشم نگاهش کردم . حتی الانم باورم نداشت و می خواست تحقیقم کنه

. با فکی قفل شده دستش و بالا آورد و روی صورتم گذاشت

قلبم تند تند شروع به تپیدن کرد . یعنی منو بخشیده بود ؟

: چشمم لمس کرد و گفت
فکر می کردم این چشمها معصوم ترین چشمهای عالمن اما اشتباه میکردم _

: دستشو از صورتم برداشت و دوباره با نفرت گفت
چرا ؟ واقعا برام سواله چرا ؟ چرا تا میخوام باور کنم پاکی کند میزنی به تصوراتم ؟ یزدان چی داشت که من _
یا نه اون از شب اول توی تخت ازت پذیرایی کرد منه احمق تو رو . نداشتم ؟ پول بهت داد ؟ می گفتم من میدادم
. صیغه کردم و بهت دست نزدم

دردت این بود نه؟؟ من راضیت نکردم نه ؟

چقدر راحت قضاوت می کرد . بغض کردم اما خودمو نباختم. قبول منو تو وضع بدی دید اما حق نداشت انقدر
. راحت قضاوت کنه. حتی یه بار هم ازم نپرسید

: بدون گریه گفتم
پس فکر می کنی من یه هرزه ام آره ؟ _

: پوزخندی زد
فکر نمی کنم مطمئنم. اون شب هم آگه من سر نرسیده بودم سر چهارراه داشتی هرزگی می کردی . تو از مردا _
. توقع عاشقی نداری. توقع داری اون طوری باهات برخورد کنن که لیاقتته چون تو شغلت هرزگیه

: حرف هاش بدجوری داشت قلبمو می شکست . با دلخوری گفتم
حالا که تو میگی من هرزه ام پس هستم . پس امشب می خوام برای اولین بار بهت نشون بدم هرزه ی ...باشه _
. واقعی چقدر راحت خودشو تسلیم استادش می کنه

. بهم خیره موند. انگار باور نمی کرد منم که دارم این حرفا رو میزنم
. اما من غرور داشتم... نمیتونستم تحمل کنم اینطوری بهم انگ هرزه بودن رو بزنه
. می خواستم ثابت کنم تا شرمنده بشه... بفهمه چطور قلبمو شکسته

: برای همین زد به سرم و گفتم
. میخوام یه شبم واسه استادم هرزگی کنم _

: صورتش کبود شد و با عصبانیت نگام کرد. دستمو نوازش وار روی گردنش کشیدم و زمزمه کردم
حالا که توی تخت همه بودم یه بار هم استادم و سرویس بدم نمیشه ؟ _

. نفس هاش تند شد اما همچنان از اینکه اینطوری حرف میزد عصبانی بود

. روی انگشت پام بلند شدم و گردنشو بوسیدم که تکون خفیفی خورد اما عصبانیتش به اوج رسید
: به عقب هلم داد و با صورت کبود شده گفت
تموم کن این مسخره بازیاتو _

چرا ؟ مگه دلت از همین نمی سوزه ؟ منه هرزه با همه خوابیدم الا تو . همه ازم بهره بردن الا تو... همه رو _
...سرویس

. حرفم با سیلی محکمی که به گوشم خورد توی دهنم ماسید
: در حالی که از خشم نفس نفس میزد گفت
. آگه به این مزخرفات ادامه بدی ، قسم می خورم جنازه ات از این اتاق میره بیرون_

. با اینکه سیلیش خیلی درد کرد اما ته دلم لبخند زد . هنوز روم غیرت داره این یعنی هنوز دوستم داره
: اما با حرف بعدیش لبخند تبدیل به گریه شد
 . من حاضر نیستم زنی و که همه طعمش رو چشیدن به خلوتم راه بدم_

. دلخور نگاهش کردم . یه روزی می فهمید بی گناهم اون روزم من دلشو می شکستم

: سر تکون دادم
 . پس منو برای یه شبم نمیخوای؟ فکر کردی با همه بودم الا تو اما من جز تو عاشق هیچ مرد دیگه ای نشدم_
... دیشب هم آگه یزدان بهم دروغ نمی گفت کاری باهاش نداشتم

: پرید وسط حرفم و جدی گفت
 حرفتو باور نمیکنم. الکی خودتو خسته نکن . تو با اون حوله لخت توی اتاق خواب یه مرد غریبه بهم خیانت_
 کردی توقع داری باور کنم پاکی و جز من با هیشکی نبودى ؟؟

اینارو میگفت و دم به دم کبود تر میشد . لعنت به تو یزدان. هر کس دیگه ای هم جای مهرداد بود همین فکر و
میکرد

: سر تکون دادم و گفتم
 . باشه حالا که این طوری میگی منم دیگه خودمو بهت ثابت نمیکنم_

. با تموم شدن حرفم در اتاق باز شد و مدیر اومد
 . مهرداد هم نگاه بدی به من انداخت و از کلاس بیرون رفت
 حوصله ی توضیح دادن به اون مردک خیکی رو نداشتم اما ناچارا سر ته قضیه رو هم آوردم . اون هم زیاد بهم
 . گیر نداد و زود گذاشت برم

.....
 . کلافه توی خونم قدم میزد . ساعت 12 شب بود اما من از ناراحتی نه خوابم میبرد نه میتونستم تلویزیون ببینم .
 . فقط مثل دیوونه ها توی خونه راه می رفتم

. دلم میخواست یه معجزه بشه و مهرداد باور کنه من بی گناهم

روی تخت دراز کشیدم. موبایلم و برداشتم و روی اسم مهرداد مکث کردم . آگه زنگ میزد شاید جواب نمیداد
 . شاید هم الان با دوست دخترش بود و دوباره آشتی کردن

. کلافه خواستم موبایلم و بذارم روی میز که صدای زنگش بند دلمو پاره کرد

: شماره ی مهرداد بود که داشت بهم زنگ میزد . با نفس حبس شده تلفنو جواب دادم که کشدار گفت

. باز کن این در لامصبو_

. بعد از اون صدای تقه های محکمی که به در حیاط خورد . از جا پریدم هم خوشحال بودم هم از صدایش ترسیدم

. از اتاق زدم بیرون و در حیاط و باز کردم. به محض باز شدن مهرداد به داخل هلم داد و در رو محکم بست

. نگاهش کردم. چشم هاش قرمز و سر و وضعش آشفتنه بود
. برعکس همیشه هم لباساش چروک و یقه ی بلوزش تا نصفه باز بود

:وقتی شروع به حرف زدن کرد فهمیدم که بدجوری مسته
...تو ز... زنیکه ی خراب به من خیانت کردی . من... به خاطر تو همه کار کردم اما تو_

از لحنش ترسیدم و یه قدم رفتم عقب
مهرداد تو مستی؟ _

: خندید

. آره مستم... به خاطر تو تا همین الان خوردم_

:بهم نزدیک شد... سرشو کنار گوشم آورد و کشدار گفت
. همون طوری که داغونم کردی باید ارومم کنی_

: با تته پته گفتم
منظورت چیه؟ _

: بدون اینکه بهم گوش بده هلم داد داخل خونه و خمار گفت
صبح مگه نگفتی یه شبم به من سرویس م... میدی. تو که همه طعمتو چشیدن... یه بار هم مزه ات زیر _
زبون استادت بره

: از چشمهای قرمزش خیلی ترسیدم و همون طوری که عقب می رفتم گفتم
مهرداد نیا جلو... تو مستی_

: سکسکه ای کرد

. نه... مست نیستم اما تو باید مستم کنی_

: پشت بند حرفش به سمتم حمله کرد و کمرمو محکم گرفت . با گریه گفتم
. مهرداد این کارو نکن به خدا اشتباه می کنی_

: سرشو توی گردنم فرو برد

. چرا نکنم؟ نترس پولتو میدم. واست کم نمیدارم هرزه خانم_

. با دندوناش گاز محکمی از گردنم گرفت که جیغم در اومد
...انگار همین جیغ جری ترش کرد که دست انداخت و پیراهنمو وحشیانه توی تنم پاره کرد

. لب هاشو روی لب هام گذاشت و با ولع بوسید. عقب عقب رفتم که محکم به دیوار خوردم

انگار داشتم از هوش می رفتم . صبح خودم بهش پیشنهاد داده بودم اما الان انقدر غیر منتظره شده بود که نمی . تونستم باور کنم

: لبه‌اشو از روی لبهام برداشت و نفس زنان گفت
نمیخوام به زور کاری بکنم از کجا معلوم فردا وبال گردنم نشی از کجا معلوم از یکی دیگه حامله نباشی _
بندازی گردن من ؟

. دلخور نگاهش کردم . تصورش راجع به من انقدر خراب بود
: توی تصمیم ناگهانی شروع به باز کردن دکمه هاش کردم و گفتم
. نترس وبال گردنت نمیشم _

. به سختی چشم‌امو باز کردم... خبری از مهرداد نبود
اونقدر خوابم میومد که خواستم دوباره چشم‌امو ببندم اما با دیدن ملافه ی خونی برق از سرم پرید و خاطرات
. دیشب به یادم اومد

. سر جام نشستم که مهرداد در حالی که دکمه های بلوزش رو می بست با اخم وارد شد

. نگاهم به خودم افتاد. لباس تنم بود اما یادم نمیومد کی پوشیدمشون

. از خجالت سرمو انداختم پایین که بهم نزدیک شد و کنارم روی تخت نشست
: زمزمه کرد
پات چرا کیبود شده ؟ _

: پوزخندی زدم و گفتم
اگه گوش میدادی بهت گفته بودم که یزدان روی پام قهوه ی داغ ریخت منم رفتم توی حمومش تا آب سرد رو _
...پام بریزم و گرنه من هر

: دستشو روی لبام گذاشت و گفت
. هیشش... می دونم _

: خصمانه گفتم
چیو میدونی ؟ انقدر بهت گفتم گوش ندادی الان خیالت راحت شد ؟ بعدشم مگه دیشب نگفتی فقط همین امشب _
...بعد میذاری و میری خوب برو چرا وایستادی ؟ چرا

: محکم بغلم کرد که صدام خفه شد . کنار گوشم آرام زمزمه کرد
می تونی منو ببخشی؟ _

: می تونستم اما خواستم اذیتش کنم برای همین با جدیت گفتم
_نه _

مهرداد: چیکار کنم ببخشی ؟ ازدواج کنیم ؟

: از بغلش بیرون اومدم و دلخور گفتم
تو خیلی حرف بارم کردی مهرداد نمی تونم ببخشم _

وقتی یکی بهم اس ام اس داد گفت خونه ی یزدانی باور نکردم وقتی اوادم اون عوضی رو برهنه دیدم وقتی_
بهم گفت با هم حموم بودید وقتی تو رو با حوله توی خونه ی اون دیدم دیوونه شدم می تونی بفهمی؟ هر کس
. دیگه ای هم جای من بود همین کارو می کرد

. بهش حق میداد. اون شب منو توی یه وضعی دید که خودمم نمی تونستم توجیه اش کنم

: سکوت کردم . لبخند معناداری زد و گفت
اما بالاخره طعمتو چشیدم ، مال من شدی_

با حرص بالشو برداشتم و به شونه اش زدم که خندید و بالشو از دستم گرفت و با یه حرکت پرتم کرد روی تخت
. و خیمه زد روم

: تره ای از موهامو به بینی ام کشید و با شیطنت گفت
نگفته بودی انقدر خوشمزه ای_

. با خجالت قرمز شدم که با لذت نگاهم کرد . انگار خوشش میومد منو حرص بده

: خواستم بلند بشم که نذاشت و بیشتر خودشو بهم نزدیک کرد و زمزمه وار گفت
می دونی من الان خوشبخت ترین مرد دنیام ؟_

: باتعجب گفتم
چرا ؟_

. چون فهمیدم تو مال منی بهم دروغ نگفتی ، خیانت نکردی_

. لبخند رو لبم ماسید... اگه می فهمید من فقط به خاطر انتقام بهش نزدیک شدم نابود میشد

:به زور خندیدم و از جا بلند شدم و گفتم
.کلاس دیر شد مهرداد_

. مگه اولین کلاست با من نیست ؟ پس اشکال نداره_

:خندیدم
. جناب استاد تنها دانشجوی شما من نیستم توی اون کلاس کلی دانشجو انتظار تو میکشه_

با بی میلی بلند شد . اون که حاضر بود. من هم حاضر شدم و بعد از خوردن صبحانه با هم از خونه بیرون رفتیم
.

...

...

. وارد کلاس شدم و مهرداد هم قرار شد بعد از من بیاد
:از همون اول یزدان جلوی راهمو گرفت . پشش زدم که دوباره جلوم سبز شدو گفت
. باید حرف بزنیم ترانه_

: با اخم گفتم

. من هیچ حرفی با تو ندارم_

. خواستم برم که مچ دستم رو گرفت و همون لحظه مهرداد وارد کلاس شد

با دیدن دست یزدان که دور دست منه اخماش چنان در هم رفت که از من از ترس غالب تهی کردم و دستمو کشیدم .

یزدان چون فکر می کرد رابطه ی منو مهرداد شکرآبه خودش رو بیشتر بهم نزدیک کرد که با اخم ازش رو گرفتم و سر جام نشستم

: یزدان هم خواست سر جاش بشینه که مهرداد با اخم گفت
آقای سپهری بعد از اتمام کلاس تشریف داشته باشید_

. خنده ام گرفت. با این شکلی که مهرداد گفت یعنی فاتحه ی یزدان خونده است
. بی چاره فقط سر تکون داد و سر جاش نشست . مهرداد هم با جدیت شروع به درس دادن کرد

. دلم هوس شیطنت کرد ، از توی کیفم آینه و رژ قرمز رو در آوردم و بی توجه به مهرداد مشغول آرایش شدم

. همون طوری که داشت توضیح میداد نگاهش به من افتاد و رشته ی کلام از دستش در رفت

. با اون لبای قرمز بوس نامحسوسی برایش فرستادم که دست به یقه ی پیراهنش کشید و نگاهشو از روم کنار زد

روی کاغذ با رژ قرمز بزرگ نوشتم : دوستت دارم
و برگه رو بالا گرفتم

. سعی می کرد بهم نگاه نکنه اما بالاخره تسلیم شد و وقتی چشمش به برگه افتاد با مکث چند ثانیه نگاه کرد

. خندیدم و چشمکی زدم که کلا فراموش کرد چی داشت می گفت
. کرویانتش رو شل کرد و نفسی تازه کرد و دوباره شروع به درس دادن کرد
. دلم نیومد دیگه ادبیتش کنم . هر دو دستم رو زدم زیر چونه ام و با لبخند خیره شدم بهش
. سنگینی نگاهم و حس می کرد و رشته ی کلام از دستش در می رفت. آخر هم طاقت نیاورد و کلاس رو ده دقیقه زودتر تموم کرد

. همه دخترا طبق معمول دورش جمع شدن که با سیاست همه رو بیرون کرد فقط من موندم و یزدان و مهرداد

:در کلاس رو بست ، من سر جام نشسته بودم اما یزدان رفت نزدیک و از مهرداد پرسید
چرا منو نگه داشتی؟_

مهرداد خیره نگاهش کرد ، لبخند کمرنگی زد و در نهایت با مشت چنان به صورت یزدان کوبید که یزدان نقش بر زمین شد

. با نیش باز نگاهش کردم ، لعنتی کتک زندنش خیلی جذاب بود

: رو به یزدان که پخش زمین بود خشن غرید

. اینو زدم تا یادت بمونه دیگه هیچ وقت به پر و پای من و دختر مورد علاقم نیچی_

: یزدان به سختی بلند شد و خون کنار لبشو پاک کرد
اون دختری که میگی همه ی زندگی من شده ، من به خاطرش همه کار می کنم ، اما تو چی ؟ محض اطلاع _
...بیگم آدم دختری که دوست داره رو صیغه نمی کنه تا

:مهرداد نداشت حرفش تموم بشه و مشت دوم رو محکم تر زد و فریاد کشید
_ دهن نجستو الکی باز نکن ، الان هم گمشو از کلاس بیرون تا جنازتو نفرستادم_

: یزدان با تهدید خون رو لبشو پاک کرد و گفت
_ اما اینجا تموم نمیشه، هیچی اینجا تموم نمیشه_

. حرفشو زد و از کلاس بیرون رفت

: با نیش گشاد به مهرداد نگاه کردم و گفتم
وقتی خشن میشی جذاب تر میشی

: احم کرد و با عصبانیت ساختگی گفت
_ بیا اینجا با تو هم کار دارم_

: از خدا خواسته بلند شدم و به سمتش رفتم .. رو به روش ایستادم که با احم گفت
این رژ قرمز رو چرا زدی ؟ _

: لیامو جمع کردم و با حالت متفکری گفتم
_ اوممم شاید خواستم استادمو از راه به در کنم_

: با خشونت به کمرم چنگ زد و زمزمه کرد
از راه به در کردن عواقب داره ، نگاه نمی کنم سر کلاسیم ، میام و این دانشجو شیطون رو یه لقمه ی چپ می _
کنم .

: با تعجب ساختگی گفتم
_ استاد مغرور دانشگاه ، دانشجو شو یه لقمه ی چپ کنه ؟ مگه ممکنه _

: سرشو به سمت صورتم خم کرد و گازی از لپم گرفت که جیغ خفه ای کشیدم ، کنار گوشم زمزمه کرد
اونا که ندیدن این استاد مغرور دیشب چطور از عشق زیاد به دانشجوش مست کرد و نصف شب یه لقمه ی _
چپش کرد

: از خجالت رنگم عوض شد و با تشر گفتم
...مهرداد_

: با لذت نگاهم کرد
_ عاشق خجالت کشیدنتم_

. بیشتر خجالت کشیدم و سرمو توی سینه اش پنهون کردم
: خندید و محکم تر بغلم کرد . با اعتراض گفتم
مهرداد الان کلاس بعدیم شروع میشه قصد نداری ولم کنی ؟ _

. همین جوریشم دل کندن از تو سخت بود ، بعد از دیشب که غیر ممکن شده _

میشه هی دیشب و به یادم نیاری؟ _

: با شیطنت گفت
نه نمیشه ، اتفاقا تند تند باید یادآوری بشه _

: با حرص پسش زدم و گفتم
به همین خیال باش، اتفاق دیشب دیگه تکرار نمیشه _

: یه تای ابروش بالا پرید
حتی اگه زخم بشی ؟ _

چشمام گرد شد . داشت ازم خواستگاری می کرد ؟
: هیجان خودمو کنترل کردم و گفتم
ی.. یعنی چی ؟ _

: ابرویی بالا انداخت
. اونو به وقتش می فهمی _

سکوت کردم. من باید تا قبل از ازدواج بابای مهرداد رو می دیدم و می کشتمش نباید با ازدواج مهرداد رو پاسوز
. خودم می کردم
. اگه ازم خواستگاری کرد اولین کاری که می کنم از خانواده اش می پرسم

مهرداد: چرا رفتی تو فکر ؟

: مصنوعی خندیدم و گفتم
. هیچی همین طوری من باید برم مهرداد کلاس دیر میشه ، بعدم خیلی خطرناکه این همه وقت اینجاییم _

: صورتشو جلو آورد و گفت
. اول بوس کن ، بعد میرم _

. ناچارا روی پا بلند شدم و خواستم گونه اشو ببوسم که صورتش و چرخوند و لب هام روی لب هاش قرار گرفت

با گریه به کتاب های روبه روم نگاه کردم ، این روزا انقدر حواسم پرت مهرداد بود که از تمام درس ها افت
کردم.

فردا هم سخت ترین امتحان عمرمو داشتم و یه کلمه هم بلد نبودم
. کتابو ورق زدم اما هر چی بیشتر می خوندم کمتر می فهمیدم
حتی یادم نمیومد استاد اینا رو کی درس داده
با درموندگی تلفنمو برداشتم و به مهرداد زنگ زدم ، بعد از سه بوق جواب داد

جانم عشقم؟_

: هول کردم، اولین بار بود این طوری جوابمو می داد . یادم رفت چی می خواستم بگم . با تته پته گفتم ! او ممم... سلام... منم_

: صدای خنده اش میاد :
می دونم تویی عزیزم ، مگه میشه شماره ی تو رو نشناسم_

: نیشتم تا بناگوش باز شد و خودمو لوس کردم
یه کم بیشتر حرف عاشقانه بزنی استاد_

چی دوست داری بشنوی شاگرد؟_

...نمی دونم هر چی_

: دوباره خندید
بیام رو در رو بهت بگم؟_
: خواستم بگم آره که یاد امتحانم افتادم برای همین با استرس داد زدم
نه نیا... اصلا حرف نزن من فردا امتحان دارم اما بلد نیستم . کمک می خوام_

: انگار حوصله اش سر رفته بود که الان داشت لذت می برد
باشه پس من الان تصویری زنگ می زنم ، تو هم سوالاتو بگو تا جواب بدم باشه؟_

. چشمم به آینه افتاد و آب دهنمو قورت دادم . اگه منو با این وضع تو گوشی می دید دیگه سراغم نمی گرفت

: با تته پته گفتم
. اووممم نه ، همین طوری صوتی بگو_

: یهو یه صدایی کنار گوشم گفت
. اما دیدن این موهای به هم ریخته یه لذت دیگه داره_

. چشمامو بستم و جیغ بنفشی کشیدم که دستی جلوی دهنم و گرفت
: با چشمای گشاد شده برگشتم و به مهرداد نگاه کردم . خندید و دستشو از جلوی دهنم برداشت
تو چطور اینجایی؟_

: کنارم نشست و گفت
. وقتی زنگ زدی من پشت در بودم ، خواستم هیجانش زیاد شه برای همین از رو در پریدم پایین_

. پقی زدم زیر خنده ، استاد دانشگاه با اون غرور و جذبه از دیوار من رفته بالا

. یا لبخند به من نگاه کرد ، یهو یاد سر و وضع و لباسام افتادم

. با جیغ و داد رفتم زیر پتو طوری که فقط چشمام از زیر پتو بیرون بود
: با دیدن حال مهرداد قهقهه ای زد و با خنده گفت
من که دیدمت_

با ناله گفتم

! هر چی دیدی فراموش کن _

: خنده اش شدید تر شد

. همیشه اتفاقا تا آخر عمر یادمه _

: جیغم به هوا رفت

. مهرداد _

: خم شد و پتو رو کنار زد. لب برچیدم و گفتم

! ابروم رفت _

: موهامو از صورتم کنار زد و با لذت گفت

کی از شوهرش خجالت می کشه؟ _

: با این حرفش مثل لبو سرخ شدم . متعجب نگاهش کردم که گفت

. وقتی کلید می ندازم میرم توی خونه دلم می خواد تو رو ببینم ترانه _

: نیشم تا بناگوش باز شد

. تو که شبو صبح منو میبینی استاد _

: گونمو نوازش کرد و گفت

. به زودی همه چی عوض میشه _

: به تای ابروم بالا پرید

منظورت چیه؟ _

: با شیطنت گفت

. سوپرایزه _

: مثل ترقه پریدم بالا

! چه سوپرایزی؟ لطفا بگو _

: جفت ابروهاشو با بدجنسی بالا داد

. سوپرایزی که عقل از سرت می پروانه _

. جیغ خفه ای کشیدم . همین الانشم عقل از سرم پریده

: خودمو لوس کردم ، دستم و دور گردنش حلقه کردم و خودم بهش چسبوندم

! یه راهنمایی بکن _

. مهرداد: اون طوری دیگه سوپرایز نمیشه

! خوب یه کوچولو _

: باز هم ابرو بالا انداخت . با حرص پیش زدم و گفتم

! اصلا نخواستم راهنمایی کنی ، قهرم _

با لذت خندید و بغلم کرد ، اینقدر محکم که نتونم تکون بخورم
مشکوک گفتم

راستشو بگو ، میخوای این واحد منو بندازی ؟ اگه بندازی به همه میگم عاشق منی__

مهرداد: خوب مگه عیبی داره همه بفهمن عاشق توعم؟

متفکر گفتم

آره ، اومدیم و دو روز دیگه یه دانشجو داشتی که از من خوشگل تر بود عاشق اون شدی منو ول کردی اون __
وقت همه مسخره ام می کنن

دستشو زیر چوونم زد و بهم نگاه کرد. متفکر گفت
!راست میگی ، ممکنه__

با حرص مشتتو به سینه اش کوبیدم که خندید و به عادت همیشگیش هلم داد روی تخت و خیمه زد روم...
: اعتراض کردم
اصلا سعی نکن به من دست بزنی ، حالا حالا ها نمی بخشم__

با پشت دست موهایی که توی صورتم بود و کنار زد و بی توجه به حرفم گفت
شاگرد کوچولو ، مگه نمی دونی استادت دیوونه ات شده؟__

توی دلم کیلو کیلو قند آب شد اما به روی خودم نیاوردم. دلم میخواست منتمو بکشه ، با اخم سر برگردوندم و
گفتم
شاگرد کوچولو قهر کرده__

فهمید دردم چیه ، یه تای ابروش بالا پرید و گفت
می خوای ناز کنی ؟__

: جوابشو ندادم. سری تکون داد و از روم بلند شد
متاسفم خانم زند ولی من غرور دادم ، نمی تونم منت بکشم__

چشمام گرد شد ، این بشر چقدر پرووو بود ؟

: با حرص گفتم
. باشه استاد آریافر از الان تا زمانی منتمو نکشیدی باهات قهرم__

: خنده اش گرفت ، اما با جدیت گفت
باشه ، تو به قهر کردن ادامه بده ولی اگه یه دانشجوی خوشگل و لوند به چشمم خورد بهت قول نمیدم که __
عاشقت نشم

مثل ترقه پریدم و بالمش زیر سرم و محکم توی سرش زدم. این بار اون با حرص نگاهم کرد. انگشت اشاره امو
: تهدید وار جلوش تکون دادم و گفتم
اگه ببینم چشمت زوم روی دانشجویی غیر از من شده نگاه نمی کنم استادمی جفت چشماتو از کاسه در __
میارم. اونم جلوی همه

: این بار نتونست خنده اشو کنترل کنه. خندید و گفت

! عمرا

: خصماته گفتم

. آگه میخوای امتحان کن
من غلط بکنم ، آگه هم خواستم نگاه کنم زیر زیرکی نگاه می کنم تو نفهمی_

: از سرم دود بلند میشد ، با حرص جیغی زدم دوباره روی تخت دراز کشیدم
. مهرداد برو از خونم_

مهرداد_ مگه ازم سوال درسی نداشتی ؟

با حرص به بالش کوبیدم ، اما یاد استاد ضیایی افتادم که استاد همین درسمون بود و یکی از خوشتیپ ترین استاد
. ها بود . تنها ایرادش این بود که با همه ی دانشجو ها می پرید
: با بدجنسی گفتم
. تو برو ، من زنگ می زنم به استاد ضیایی به سه سوت میاد اینجا_

صدایی از مهرداد نشنیدم ، سرمو به طرفش برگردوندم که دیدم با چهره ی کبود شده و دست مشت شده به من
خیره مونده

به روی خودم نیاوردم اما بدجور از این غیرتی شدنش خوشم میومد

: از لای دندون هاش غرید

منظورت چیه ؟

: با بدجنسی گفتم

نمی دونم ، خیلی استاد خوشتیپیه ، با منم خوب برخورد می کنه . تازه گفت هر وقت شب آگ به کمکش نیاز_
داشتم بهش زنگ بزنگ

: انگار توی آتیش انداختمش ، با چهره ی کبود از جا بلند شد

. من با دستای خودم اونو خاکش می کنم_

: راست راستی داشت می رفت که فوری گفتم

. صبر کن_

: برگشت و با خشم نگاهم کرد. موهای آمازونی مو خاروندم و گفتم

. دروغ گفتم_

: ناباور نگاهم کرد ، خودمو زدم به خنگی و گفتم

. تلافی حرفت بود ، تا تو باشی اسم یه دانشجوی دیگه رو نیاری_

: کلافه دستی تو موهاش کشید و گفت

. من با تو چی کار کنم دختر؟ کم مونده بود منو قاتل کنی_

: پشت چشمی نازک کردم

. استاد قبول کن از عشق من داری می میری_

: کنارم روی تخت نشست و زمزمه کرد

! تو هم سواستفاده کن_

وقتی بلد نیستی با عشقت چه طور رفتار کنی پس حفته ، نازمو که نمی کشی هیچ ، یه دوستت دارم خشک و خالی هم نمی گی

لیخندی زد و به تلافی گفت

تو چی؟ یه بوس خشک و خالی به استادت نمیدی ، اونقدر هم حرصش میدی که یه روزه از دستت پیر بشه

: نیشم تا بناگوش باز شد

. دوست دارم وقتی حرص می خوری

: دستشو رو گونم کشید و گفت

. منم خجالت کشیدنو دوست دارم. وقتی بهت نزدیک میشم و تو قرمز میشی رو دوست دارم

خنده ام شدید تر شد ، نگاهش به سمت لب هام رفت. با این نگاه خمارش و خیره اش ناخودآگاه سرخ شدم که از

چشمش دور نموند

با لذت سرشو پایین آورد لب هاش فاصله ی کمی با لب هام داشت که چشمم به دفتر کتابام افتاد ، با استرس

. سرمو عقب کشیدم

چشمهای خماری مهربان بهم دوخته شد

نگاهش تب خواستن رو فریاد میزد، بعد از اون شب سخت بود بخوام خودمو کنترل کنم اما نمی خواستم دوباره

تسلیم بشم برای همین ازش فاصله گرفتم

. من فردا امتحان دارم مهربان

:ناچارا عقب کشید انگار فهمید دردم چیه اما به روی خودش نیاورد و گفت

کجا رو مشکل داری؟

: از خدا خواسته گفتم

...همشووو

. جدی شد و مداد رو برداشت و شروع کرد به توضیح دادن

با اعصابی داغون از کلاس زدم بیرون . با اینکه مهربان دیشب کلی باهام کار کرد اما امتحانم و بدجوری خراب

کرده بودم

بالب و لوجه ی آویزون به سمت دفتر اساتید رفتم ، می دونستم مهربان الان کلاس نداره و توی دفتر تنهاست

توی دلم حرف هایی که باید بهش می گفتم آماده کردم ، در اتاق رو باز کردم که صدای ظریفی مانع شد تا داخل

: برم

یعنی چی که بندازش؟ داریم راجع به یه بچه حرف می زنیم

ابروهام بالا پرید یعنی کی بود که داشت راجع به بچه حرف می زد؟

: خواستم در رو ببندم که صدای مردونه ی آشنایی دنیا رو روی سرم خراب کرد

. من تو حال خودم نبودم ، تو پبله کردی ، الان نمیتونم مطمئن باشم بچه ی تو شکمت مال منه

دنیا رو سرم خراب شد . این مهربان بود ؟

چی داری میگي؟ من به زور باهات رابطه داشتم؟ درست حالت خوب نبود اعصابت خراب بود اما با من آرام

شدی ، من آرامت کردم. حالا که حامله ام نمی تونی بزنی زیر همه چی

دستمو به دیوار گرفتم تا نیوفتم . این مینا استاد جوون و دلبری ک به مدت با مهرداد می پرید و من فکر نمی کردم رابطه اشون تا این حد جدی باشه

مهرداد: من نمی تونم زندگیمو به خاطر اون بچه به هم بزنم ، بندازش

با حالی خراب داشتم گوش میکردم که یه نفر محکم به کتفم زد ، فری بود که با صدای بلندی گفت
چرا خشکت زده اینجا_

با شنیدن صدای فری حرف مهرداد نصفه موند و بعد در اتاق به شدت باز شد و مهرداد با ناباوری به چشمای اشکی من خیره موند

دلخور نگاهش کردم و عقب عقب رفتم

رنگ از روش پرید ، قدمی به سمت اومد و گفت
..ترانه من_

فری با تعجب به ما نگاه می کرد ، مینا هم که خبر نداشت استاد مغرور دانشگاه با ...چشمام سیاهی رفت دانشجوی سال اولی رابطه ی عاشقانه دارن گیج با چشمای ملتهبش به ما نگاه می کرد

منی تونستم بیشتر از این اونجا بمونم
به سمت در خروجی دویدم ، صدای ترانه گفتن و دویدن مهرداد پشت سرمو می شنیدم ، اکثرا کلاس داشتن اما تک و توکی که داشتن راه می رفتن با دیدن ما با تعجب نگاهمون کردن

از دانشگاه بیرون زدم ، منی دونستم کجا باید برم
به خاطر مکتبی که کردم مهرداد بهم رسید و بازومو کشید
وادارم کرد برگردم و نگاهش کنم
: همون طوری که تقلا می کردم بازومو در بیارم بدون اینکه نگاهش کنم با دلخوری گفتم
. ول کن مهرداد_

: محکم تر بازومو چنگ زد
. ولت نمی کنم میشنوی؟ هر چی که بشه ولت نمی کنم_

اصلا توان نداشتم سر پا وایستم . با اینکه از همون اول از خودم قول گرفتم حسی به مهرداد نداشته باشم و فقط به بابام فکر کنم اما الان با فکر اینکه یه دختر دیگه از مهرداد حامله است دلم می خواست بمیرم
دلخور نگاهش کردم و گفتم
الان نمی خوام چیزی بشنوم ، ولی اینو بدون امروز آخرین روزیه که با این فاصله ی کم نزدیک به من _
ایستادی . وقتی به من انگ هرزه بودن رو می چسبودی خیلی راحت یه دختر رو به تخت راه دادی . یه دختر که الان از تو حامله است

با کلافگی گفت
...این طوری به من نگاه نکن ، من اون شب_

پریدم وسط حرفش و بی رمق گفتم
منی خوام از معاشقتون بشنوم و توجیه بیخود گوش کنم که اون دختر چطور حامله شده ، فقط می خوام دور _
بشم از اینجا . لطفا ولم کن

با غم نگاهم کرد و حلقه ی دستش شل شد ، هنوز دو قدم نرفته بودم که محکم از پشت بغلم کرد و کنار گوشم : زمزمه وار گفت
چطور بذارم بری ؟ هوم؟ هنوز نفهمیدی چقدر دوستت دارم؟_

از مهرداد بعید بود بخواد جلوی در دانشگاه اینطوری حریصانه منو بغل کنه اما این بغل هم دیگه آرام نمی کرد
با تمام توانم از آغوشش بیرون اومدم و به سمت خیابون دویدم اما صدای بوق ممتدد و صدای فریاد مهرداد .. باعث شد از ترس و ایستم و ثانیه ای نگذشت که برخورد سنگین ماشین و بعد هم تاریکی مطلق

. به سختی لای پلکم و باز کردم ، مثل کسی که سالها خوابیده کسل و بی رمق بودم
. خواستم سرمو بچرخونم که درد عمیقی توی سرم پیچید
. آخی گفتم و نگاهم و به اطراف دوختم .. روی صورتتم ماکس اکسیژن بود و کلی دستگاه دورمو احاطه کرده بود
. چشمامو بستم و سعی کردم به یاد بیارم
. کم کم یادم اومد ، داشتم از خیابون رد می شدم که تصادف کردم

. با یادآوری مهرداد اشکم سرازیر شد ، کاش به هوش نمیومدم . من که کسی و نداشتم که منتظرم باشه
. فقط یه بابا داشتم که اون هم به لطف پدر شارلاتان مهرداد مرده بود
مهرداد هم حتی نتونست بهم وفادار بمونه و یه دختر دیگه رو حامله کرده بود تا به ذهنم میومد از انتقامم بگذرم
بدتر میشد

. این بار دو تا آتیش روی دلم افتاده بود از طرفی عاشق مهرداد بودم و از طرفی ازش متنفر شده بودم
اما می دونستم ، نباید خون پدرمو فدای مرد خاننی مثل مهرداد می کردم
. این بار دیگه نمی دارم قلبم جلوش ببازه ، این بار یه ترانه ی جدید میشم
پرستاری وارد شد و با دیدن من لبخند زد
بالاخره به هوش اومدی ؟_

:با صدای گرفته ای گفتم
. سرم خیلی درد می کنه
به خاطر تصادف شدیدی که داشتی الان دکتر و صدا می زنم . اما قبلش باید معاینه بشی+
:با اخم گفتم
چه معاینه ای ؟_

. باید از وضعیت سلامتی و حافظه ات مطمئن بشیم+
: ساکت شدم ، پرستار رفت و دکتر و صدا زد . دکتر بعد از کلی معاینه ی بیخود پرسید
ببینم اسمت یادت میاد ؟_

:سر تکون دادم
ترانه_

: لبخند زد

می دونی چند سالته ؟_

:بیست سالم بود اما ناخودآگاه زمزمه کردم
هفده_

:متعجب شد ، متعجب ترش کردم

. بابام کجاست ؟ من خیلی درد دارم ، بهش بگید بیاد_

:با نگرانی نگاهم کرد و گفت

. اول یه مسکن بهت میزنم تا دردت آرام بشه و بخوابی بعد درباره ی باقی چیزها حرف می زنیم_

. سر تکون دادم ، هر چه قدر که حرف بزنی بی فایده است دکتر ، این ترانه دیگه ترانه ی قدیم نیست
. بذار یه کم من بازی کنم

به سرم مسکن تزریق کرد و من هم عیار غم نقشه های توی ذهنم کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد .
بار بعدی که بیدار شدم توی اتاق سفید رنگ بودم این بار تا نگاهمو چرخوندم چشم تو چشم مهرداد شدم

از نقشه ای که کشیده بودم یادم رفت با دیدنش همه چیز یادم رفت
! چقدر شکسته شده بود... چقدر داغون شده بود
یعنی به خاطر من ؟
: چشمم به زخم کنار سرش خورد نتونستم جلوی خودمو بگیرم و نگران پرسیدم
خوبی ؟ _

انقدر حواسش پرت بود که متوجه ی به هوش اومدم نشد گذرا نگاه کرد و یه دفعه به خودش اومد
مثل برق از جا بلند شد و با نفس نفس به من نگاه کرد

: با صدای گرفته ای گفتم
! سرت چی شده _
دیوانه وار به سمتم خم شد و پشت هم چشممو بوسید
: پیشونیشو به پیشونیم چسبوند و خش دار گفت
منو کشتی ! با این بی هوشی چند روزه ات منو کشتی ترانه . داغون شدم . اندازه ی تمام دنیا داغون شدم . _
دیگه حق نداری چشماتو ببندی شنیدی ؟ حق نداری

: با دلخوری گفتم
...کاش می مردم _

. عصبانی لب هاشو روی لب هام گذاشت. نفسم بند اومد
: بعد از یه بوسه ی عمیق لب هاشو جدا کرد و خشن گفت
هیش ! با اینطوری حرف زدن بیشتر آتیشم نزن تو همین چند روز به اندازه ی کافی داغون شدم . تو نباشی _
منم نیستم شنیدی ترانه ؟

برای همین بهم خیانت کردی ؟ _

: صورتشو ازم فاصله داد
. بهش فکر نکن . فقط خوب شو بعد حرف می زنیم _
: با جدیت گفتم
...حرفی نمونده . دیگه نمی خوام ببینمت _

. ساکت موند با این لحن سردم حتی یک کلمه هم نتونست بگه
. ناباور نگاهم کرد تا خواست لب از لب باز کنه در اتاق باز شد و یزدان داخل اومد

حرف مهرداد توی دهنش ماسید و اخماش به طرز فجیحی در هم رفت
: یزدان بی توجه به مهرداد با چشمای ملتهب قدمی بهم نزدیک شد و با صدای گرفته ای گفت
خیلی ترسیدم . الان که به هوش اومدی دیگه چیزی از زندگی نمی خوام _

: مهرداد با اخم بهش تشر زد
. این جا چی کار می کنی ؟ گمشو بیرون _

با لحن بدی گفتم
اونی که باید بره تویی ، چون فقط حضور تو عذابم میده _

: خشن غرید
حق نداری برای مجازات من به این لاشخور رو بدی _

. تو هم حق نداری برای من تایین تکلیف کنی ، برو به بچه ات برس _

. ابروی یزدان بالا پرید انگار از این دعوا رضایت داشت
: برعکس مهرداد از عصبانیت انگار کم مونده بود سخته کنه. با خشم غرید
. ترانه حق نداری بدون اینکه گوش کردی قضاوت کنی _

: رو کرد به یزدان و با لحن بدی گفت
برو بیرون ، نمیخوام بین صحبت های منو نامزدم باشی _

: یزدان انگار از موضعش کوتاه اومده بود . سری تکون داد و رو به من گفت
حتی اگه به من علاقه نداشته باشی فراموش نکن جایگاهت پیش من چیه! از اینکه خوب شدی خیلی خوشحالم _
! ، خیلی

. با لبخند سری تکون دادم مهرداد از عصبانیت پوست لبشو می جوید

. یزدان عقب گرد کرد و از اتاق بیرون رفت

: مهرداد با عصبانیت مشتت به دیوار کوبید و با صدای نسبتا بلندی داد زد
. خدا لعنتت کنه _

: بی تفاوت نگاهمو ازش گرفتم به سمتم برگشت و با لحن متفاوتی گفت
ترانه ، من اون شب حالم خراب بود ، اصلا نفهمیدم. تو رو جای اون گذاشتم مست بودم چهره ی تو رو جای _
اون دیدم

: با نفرت گفتم
اگه جامون برعکس می شد چی کار می کردی ؟ تو صرفا به خاطر به توطئه چندین و چند بار به من گفتی _
...هرزه. چند بار به ناحق غرورمو شکستی. اگه من از یه مرد دیگه حمله

: میون حرفم عربده کشید
...خفه شو _

: ساکت شدم ، اما بعد گفتم
. من تا آخر نمی بخشمت مهرداد بی خودی با اینجا موندنت عذابم نده بین ما همه چی تموم شد _

..تا خواست حرف بزنه دکتر اومد و بعد از پرسیدن حالم از مهرداد خواست بیرون بره تا معاینه ام کنه

. چند روز بیهوش بودم اما وضعیتم خوب بود و دستور مرخصی ام بعد دو روز صادر شد
. توی این دو روز مهرداد جز مواقعی که کلاس داشت و به ناچار می رفت از پشت در اتاقم تکون نخورد

. هر بار میومد که توضیح بده اما من با ترش رویی پیش میزدم اونم بهم زمان داده بود تا یه کم آرام بشم

بالاخره امروز مرخص میشدم. سرم باندپیچی بود و دستم خراش برداشته بود جز این آسیب جدی ندیده بودم اما همین ها هم درد طاقت فرسایی بود

به سختی لباس پوشیدم و از تخت پایین اومدم. سرم گیج می رفت برای همین دستمو به دیوار گرفتم و به سختی از اتاق بیرون رفتم

مهرداد داشت با دکترم صحبت می کرد .. با باز شدن در با نگرانی به سمت اومد و بازمو گرفت

با خشم خواستم بازمو بکشم که محکم تر گرفت

دکتر با لبخند به من گفت

من توصیه های لازم و به شوهرت کردم ، تا یه هفته استراحت کن سعی کن زیاد راه نری . مواظب خورد و _ خوراکت باش

با اخم گفتم

. این آقا نسبتی با من نداره نیازی نبود بهش توصیه کنید ایشون فقط استاد دانشگاه منن _

دکتر متعجب گفت

اما این آقا گفتن که شما زنشی _

از این همه پرویش اعصابم بهم ریخت . نگاه بدی حواله اش کردم و بازمو از دستش کشیدم . و بی حرف و آهسته در حالی که سعی می کردم نیوفتم به راه افتادم

:هنوز چند قدم نرفته بودم که بازوم کشیده شد برگشتم و با دیدن مهرداد با تشر گفتم

دست به من زن . چند بار بگم اطراف من نیلک ها؟ جای تو کنار مادر بچه اته نه یه دانشجوی ساده و احمق _ که گول تو رو خورده

با کلافگی موهاشو چنگ زد و گفت

ترانه حق داری ، اما اینجا جاش نیست . برسیم خونه قسم می خورم حاضرم تمام دلخوری هاتو گوش کنم اما _ این جا نه . بیشتر از این نمیخوام سر پا بمونی خانمم

خشکم زد ، با اون صدای مردونه اش انقدر قشنگ گفت خانمم که همه چیز و از یاد بردم. اگه دستمو به دیوار نگرفته بودم قطعاً همونجا غش می کردم

از سکوت استفاده کرد و دستش محکم دور کمرم حلقه شد

: تا خواستم اعتراض کنم با تحکم گفت

. هیش ! حرف بزنی مثل اون دفعه بغلت می کنم و تا ماشین می برمت _

دیگه چیزی نگفتم و اجازه دادم تا ماشین منو بیره

. کمک کرد که سوار بشم و خودشم نشست پشت فرمون

: نمیدونستم کجا قراره بریم برای همین تا نشستیم گفتم

. منو ببر خونه ی خودم _

جوابی نداد. توی سکوت ماشینو به راه انداخت. به خاطر تاثیر مسکن ها بی رمق بودم و سکوت ماشین باعث

شده بود ناخودآگاه چشمم روی هم بیوفته و بدون حرف بخوابم

...
خواب آلود چشمامو باز کردم و اولین چیزی که دیدم چهره ی غرق در خواب مهرداد بود .
متعجب نگاهش کردم . من کجا بودم ؟ چشم چرخوندم و فهمیدم توی اتاق خواب مهردادم .

: خصمانه محکم به شونه اش کوبیدم که خمار چشماش و باز کرد . با اخم گفتم
. منو چرا آوردی اینجا ؟ اون به کنار چرا ور دل من خوابیدی_

: خونسردانه با صدای خش داری گفت
. آوردمت همون جایی که باید باشی_

: دوباره به شونه اش کوبیدم
. بلند شو ، نمی خوام اینجا باشم_

. خواب آلود با یه حرکت بغلم کرد . طوری که توان تکون خوردنم نداشتم
: معترض گفتم
چیکار میکنی زده به سرت ؟_

مهرداد: هیشششش... به خاطر تو چند شبه نخوابیدم ، کمبود خواب دارم مثل دختر خوب تو بغلم آرام بگیر تا
عطرتو نفس بکشم

تقلا کردم ازش فاصله بگیرم که نتونستم چون حلقه ی دستش محکم تر شد

نمی خوام اینجا بخوابم مگه زوره ؟_

. مهرداد: آره زوره ، انقدر داغونم کردی که الان مجبوری آرام کنی

. دود از کلم بلند میشد این بشر هر وقت هر کاری که می خواست می کرد

: اما این بار من دیگه تسلیم نمی شدم . دستمو روی سینه ی ستبرش گذاشتم و فشار دادم . خواب آلود گفت
. به نفعته آرام بگیرم_

. نمی خوام نمی فهمی؟ تو رو نمیخوام . وقتی نزدیک منی عذاب می کشم . ازت متنفرم... متنفر_
: چشماش باز شد . انگار خواب و از سرش پروندم . کلافه نگاهم کرد و گفت
...تو به خاطر عصبانیت_

: وسط حرفش پریدم
عصبانیتم خوابیده مهرداد . من واقعا دیگه می خوام فراموشت کنم ، خریبت های خودمو فراموش کنم نمی_
خوام نزدیک تو باشم این ترم که تموم بشه اصلا واحدی بر نمیدارم که استادش تو باشی

صورتش از عصبانیت قرمز شد . رهام کرد و از روی تخت بلند شد چشمم و از بالاتنه ی برهنه اش گرفتم و با
: اخم به صورتش نگاه کردم . دستشو لابه لای موهاش برد و گفت
حق داری ، من آدم بدیم لایق تو نیستم . گناه قابل بخشش نیست ، باشه به همین زودی نبخش اما با این_
. حرفات آتیشم نزن

. با ترش رویی بلند شدم . سرم درد می کرد اما به روی خودم نیاوردم

مهرداد با نگرانی به سمت اومد و خواست بازومو بگیره که مانع شدم دست به من نزن مهرداد نمی خوام چرا نمی فهمی؟
نشینی دکتر چی گفت؟ گفت باید استراحت کنی توی خونه کی ازت مراقبت می کنه؟

با یاد بی کسیم اشک توی چشم جمع شد آگه بابام نمی مرد شاید الان اوضاع خیلی بهتر بود. انقدر بهم فشار وارد شد که بی هوا زدم زیر گریه

مهرداد بهم نزدیک شد و با نگرانی پرسید
ترانه گریه می کنی؟

با دست صورتمو پوشوندم
من هیچ کسو ندارم... از همه تو دنیا تنها ترم.

با خشونت به آغوشم کشید و کنار گوشم گفت
مگه من مردم؟ هوم؟ چیکار کنم حالت خوب بشه؟ ازدواج کنیم؟ توی دانشگاه اعتراف کنم چقدر عاشقتم؟
برم تو خیابون داد بزنم و از عشق استاد و دانشجوی ترم اولی بگم؟

میون گریه خنده ام گرفت. دستاشو کنار سرم گذاشت و دیوانه وار اشکامو بوسید
باز دلم لرزید
باز تسلیم شدم
باز وا دادم

دستم دور شونه هاش حلقه کردم و خودم و توی آغوشش انداختم. جا خورد اما حریصانه دستاش دور کمرم حلقه شد

کنار گوشم زمزمه کرد
خیلی می خوامت ترانه. خیلی دوستت دارم.
زبونم چرخید تا بگم منم همین طور اما صدای زنگ پی در پی آپارتمانم ساکت کرد
ازم فاصله گرفت و با اخم گفت
این دیگه کیه؟

شونه بالا انداختم. با همون بالاتنه برهنه از اتاق بیرون رفتم. کنجکاو شدم و دنبالش رفتم و با فاصله ایستادم. در رو که باز کرد با دیدن کسی که بی تعارف داخل اومد سر جام خشکم زد

مینا بود، بی تعارف داخل اومد و گفت
باید حرف بزنیم.

مهرداد دستپاچه به بیرون هدایتش کرد
الان نمیتونم حرف بزنم مینا برو بعدا صحبت می کنیم.
خودمو قایم کردم تا منو نبینن

مینا خودشو توی بغل مهرداد انداخت و گفت
چرا منو پس می زنی؟ اونم الان که بچه ی تو توی شکممه. همش به خاطر اون دانشجوی ترم اولیه مگه نه.
؟ به خاطر اون داری منو از سرت وا می کنی

مهرداد: چرت نگو مینا بهت گفتم برو بیرون بعدا صحبت می کنیم
با خشم به اتاق برگشتم و مانتومو پوشیدم و رفتم بیرون
دو تاشونم متوجه ی من شدن.. مهرداد به سمت اومد
...ترانه اجازه بده توضیح بدم.

بدون اینکه اجازه ی حرف زدن بدم کفشامو پام کردم و گفتم
. شما راحت باشین من مزاحم نمیشم_
. پشت بند حرفم بیرون زدم و در رو بستم
. انگار به من نیومده بود برای یه دقیقه خوش باشم

بعد یه هفته امروز استراحتم تموم شد و به دانشگاه اومدم. از شانس بدم امروز اولین کلاس با مهرداد بود .
. چون جواب تلفنشو نمیدادم نمی دونست من امروز میام
مثل همیشه آخر کلاس نشستم . مغرور و جدی وارد کلاس شد و طبق عادت نیم نگاهی به ته کلاس انداخت. فکر
نمی کرد من اونجا باشم اما وقتی منو دید برای چند لحظه خشک شده ایستاد اما خیلی زود به خودش اومد و
مشغول تدریس شد
. هر بار با تاکید درس میداد چون جلسه ی بعد یه امتحان خیلی مهم داشتیم
. دقیقاً توی اوج درس بودیم که کاغذی جلوی پام افتاد
. متعجب کاغذ جلوی پامو برداشتم و بازش کردم
. آگه یه فرصت بهم بدی قول میدم همه ی این ناراحتیا یادت بره_
. چشم چرخوندم و با دیدن یزدان که بهم خیره شده بود فهمیدم کار او نه
پایین جمله اش با خودکار نوشتم
. من یه بار به یه نفر شانس دادم جوابم حال و روز الانمه امیدوار نباش_
. با اخم کاغذ و دولا کردم و به سمتش پرت کردم
برای لحظه ای توجه مهرداد به ما جلب شد اما نفهمید و با اخم مشغول درس دادن شد
یزدان کاغذ رو خورد و سگرمه هاش در هم رفت
پشت برگه چیزی نوشت و به سمت پرت کرد

کاغذ رو از جلوی پام برداشتم و پشتشو خوندم
. اما من خیلی بیشتر از بقیه دوستت دارم_
منظورش از بقیه مهرداد بود ؟
. خیره به نوشته اش بودم که کاغذ با خشونت از دستم کشیده شد . ترسیده سرمو بلند کردم
. مهرداد با اخم کاغذ رو گرفت و مشغول خوردن شد
. قیافش طوری در هم رفت که مثل مجرما ترسیدم
نگاه وحشتناکشو به یزدان دوخت و دستشو مشت کرد. به زور جلوی خودشو گرفته بود تا یقه ی یزدان رو
نچسبه

. کل کلاس به ما خیره شده بودن. خدا خدا می کردم مهرداد باز از کوره در نره و رسوامون کنه
: پوریا دوباره خوشمزگیش گل کرد
استاد وسط لایو ترکوندن دستگیرشون کردین ؟_

کل کلاس زدن زیر خنده . اینبار نگاه عصبانی مهرداد به پوریا افتاد چنان بد نگاهش کرد که بدبخت از ترس
خنده اش پرید

کاغذ رو مچاله کرد و توی سینه ی یزدان پرتش کرد. طوری خشن شده بود که کل کلاس لال شدن
به سمت میزش رفت و با عصبانین ماژیک
رو برداشت و دوباره مشغول تدریس شد . منتهی این بار انقدر خشن کلمات رو می گفت که فکر نکنم کسی
چیزی فهمیده باشه

: بعد از یه درس دادن بی وقفه ماژیک رو روی میز پرت کرد و گفت

جلسه ی بعدی امتحان_

: صدای اعتراض همه بلند شد که با داد بلند مهرداد همه رسماً خفه شدن
مگه شما سر کلاس چی کار می کنید که از پس یه امتحان بر نمیاید؟ کسی سوال نپرسه. امتحان بعدی هم تو_
نمره ی اصلی تاثیر داره کسی حق غیبت و تنبلی نداره

: پشت بند حرفش بی توجه به اعتراضات از کلاس بیرون زد . فری متفکر کنارم نشست و گفت
این مشکوکه ، غلط نکنم چشمش تو رو گرفته_
: چپ چپ نگاهش کردم
: چرت نگو_

تازه بچه های کلاس سماوات . آره واقعا ، انگار ما نمی دونیم با استاد میناسماوات جیک و پوکش یکیه :فری
می گفتن چند بار عق زده غلط نکنم استادمون کارشو ساخته

: با اعصابی داغون بلند شدم
: بسه دیگه فری خفه شو کم دماغت تو کفش اینو و اون باشه . پاشو بریم بوفه یه چیزی کوفت کنیم_

با نفرت نگاهی به سر تام . با اطاعت بلند شد ، به محض اینکه از کلاس بیرون رفتم مینا سر راهم سبز شد
: انداخت و به داخل کلاس سرک کشید . قبل از من فری با پررویی گفت
: اگه دنبال استاد آریا فرد می گردید باید عرض کنم کلاس تموم شد تشریفشونو بردن_

: مینا سر تکون داد و زیر چشمی به من نگاه کرد و طوری که صدایش به گوش اونایی که دورمون برسه گفت
بچه ها گفتن باهاشون دعوا کرده . لابد استرس ازدواجونو داره . هر چند من بهش گفتم یه عقد ساده کافیه _
: اما اصرار داره عروسی بگیریم

: یکی از دخترا با هیجان گفت
: قراره با استاد آریا فرد ازدواج کنید؟_
: مغرورانه سر تکون داد انگار هدفش همین بود که همه بفهمن
: جالبه که تعجب کردی کل دانشگاه فهمیده بود استاد آریا فر عاشق من شده البته جز یه عده چون چشمشون _
: استادشونو گرفته برای خودشون خیالبافی کرده بودن

: خون خونمو میخورد فقط خودم منظورشو فهمیدم . دختره رو به کل کلاس داد زد
: شنیدین؟ استاد آریافر و استاد سماوات قراره ازدواج کنن_

با نفرت به مینا که با پیروزی نگاهم می کرد نگاه کردم شیطونه می گفت یه لگد به شکمش بزنم تا اون توله
: سگی که توش پرورش می داد سقط شه اما فقط دستمو مشت کردم و با غیض گفتم
: مبارک باشه_
: سری تکون داد و با عشوه گفت
: ممنون عزیزم_
: دست فری رو کشیدم و با غیض از اونجا دور شدیم

. همزمان که از جلوی در اساتید رد می شدیم در باز شد و مهرداد و یکی از استادها بیرون اومدن
: خواستم بی اهمیت رد بشم که فری وایستاد و با خنده ی معناداری گفت
: استاد مبارک باشه_

: نگاه مهرداد روی من متوقف شد و در نهایت با جدیت از فری پرسید

چی مبارک باشه؟ _

فری: ازدواجتون دیگه ، استاد سماوات گفتن قراره ازدواج کنید خیلی خوشحال شدیم

خون خونمو می خورد. دلم می خواست انقدر سر مهرداد جیغ بزنم که کر بشه .
تعجب کرد انگار بی خبر بود... هر چند اون عادت داشت به نقش بازی کردن
کی همچین حرفی و به شما زده؟ _
فری: به من نه ، کل دانشگاه می دونن قراره با استاد سماوات ازدواج کنید

: نگاه مهرداد به نگاه دلخورم گره خورد . خیره به من به فری جواب داد
!مزخرفه، من قرار نیست با استاد سماوات ازدواج کنم اینو به همه بگو _

: پوزخندی زد و با طعنه گفتم

شما عادت دارید زیر قول و قراراتون بزنید؟ _

با حرفم آتیشش زد . اما سکوت کرد چون نمی تونست چیزی بگه... فری که مونده بود چی بگه با تعجب
. خواست دهن باز کنه که یکی از دانشجو ها کنار کشیدش تا یه سوال درسی ازش بپرسه

: اون که رفت مهرداد از فرصت استفاده کرد و قدمی بهم نزدیک شد

تو که این مزخرفاتو باور نکردی؟ _

باور کردن یا نکردن من برای شما مهمه استاد؟ _

: دندوناشو با غیض روی هم فشار داد

رو اعصاب من راه نرو ترانه. توی کلاس به زور جلوی خودمو گرفتم تا یزدان رو لت و پار نکنم . چرا بهش _
رو میدی که بهت نامه ی عاشقانه بده ؟ هوم ؟

نگاهی به اطرافم کردم. حس می کردم خیلی ها زیر زیرکی دارن نگاهمون می کنن. چند تا دختر به ما خیره بودن
. و پیج پیج می کردن یه عده هم به ظاهر خودشون مشغول نشون میدادن اما حس می کردم حواسشون به منه
: نداشتن حرف سر دلم بمونه و با عصبانیت گفتم

چرا به یزدان گیر میدی هان؟ چون اون عرضه داره پای احساسش و ایسته و جار بزنه از کسی هم ترسی نداره _

. مثل جنابعالی با همه تیک نمیزنه و از ترس بقیه عشقشو پنهان نمی کنه. دردت یزدانه چون راحت جار زد
عاشقمه اما تو چی ؟ تو چی استاد آریافر ؟ نتونستی به کسی بگی با همیم چون با نصف دخترا و استادای دلبر
... دانشگاه سر و سیر داری... تو فقط

حرفم با قرار گرفتن خشونت بار لب های داغش روی لب هام قطع شد و من موندم و با یه چشم های گرد شده در
. حالی که سنگینی نگاه همه رو روی خودم حس می کردم

. هنوز باورم نمیشد مهرداد وسط دانشگاه منو بوسیده بود

. حاج واج مونده بودم که لب هاشو از روی لب هام برداشت

. عصبانی بود اینو از نفس زدن هاش می فهمیدم

: با صدای خش داری گفت

ثابت شد من می خوامت؟ _

قدرت حرف زدن نداشتم .. از هر طرف صدای پیج پیج میومد . جمعیت کسایی که دورمون بودن هر لحظه زیادتر

. میشدن

: ناباور گفتم

. تو دیوونه ای _

. زمزمه کرد: آره دیوونه ی تو

: از خجالت دلم می خواست آب بشم . مهرداد دوباره با زمزمه گفت

. از دانشگاه برو بیرون و کنار ماشین و ایستا لزومی نداره از خجالت قرمز بشی _

بدون اینکه سرمو بلند کنم از دانشگاه بیرون زدم اما به جای اینکه منتظر مهرداد و ایستم سوار تاکسی شدم و دوباره برای خودم مرور کردم . کاش زبونم لال می شد و اون طوری باهش حرف نمی زدم ... می دونستم مهرداد دیوونه است و آگه به سرش بزنه پراش مهم نیست چی کار می کنه . الان رسوا شدم توی کل دانشگاه رسوا شدم . ترک تحصیل می کنم دیگه پامو توی اون خراب شده نمیذارم . خودمم از این افکارم تعجب کرده بودم .

: صدای زنگ موبایلم از هپروت بیرونم آورد . مهرداد بود با کلافگی وصل کردم که صدای عربده اش بلند شد .
دوم گوری رفتی هان ؟ مگه بهت نگفتم همونجا بتمرگ تا بیام؟ _
مثل خودش داد زدم
حرف دهنتمو بفهم مجبور نیستم هر کاری تو بگی انجام بدم به خاطر گند جنابعالی من روم همیشه سرم و تو _
... دانشگاه بلند کنم . آخه تو چقدر بی فکری ؟ چطور تونستی جلوی همه

ساکت شدم به خاطر نگاه سنگین راننده .
هنوز نفهمیدی تا حد مرگ روت غیرت دارم وقتی اون طوری از عشق یزدان میگی چطور ساکت بمونم ترانه ؟ _
چطور ؟

: چیزی نگفتم با ملایمت ادامه داد
مینا بچه اشو سقط می کنه . بچه ای که از تو نباشه رو نمی خوام فقط تمومش کن برگردیم به همون روزا الان _
. همه می فهمن استاد عاشق دانشجویش شده

در لپ تاپ و بستم و کلافه نفسم و فوت کردم . بی توجه به زنگ های پی در پی مهرداد و تمام حرفاش تصمیمم رو گرفته بودم . به وکیل سابق بابام زنگ زدم و گفتم برای رفتن به خارج کشور کارهام و اوکی کنه دیگه نمیخوام اینجا بمونم برای رفتن به خارج پول نداشتم اما می تونستم از مهرداد بگیرم . بدھیش به من خیلی بیشتر از این حرفا بود اون دخترونگی هامو ازم گرفته بود احساسمو ... غرورمو ... از جا بلند شدم و سر سری مانتو و شالی پوشیدم و بی توجه به ساعت 10 شب از خونه زدم بیرون . وکیل برای شروع کردن کارها پول می خواست منم نمی خواستم لفتش بدم .

. از سر کوچه یه تاکسی گرفتم و آدرس خونه ی مهرداد و دادم
وقتی رسیدم تازه به خودم اومدم .. من داشتم چیکار می کردم ؟ برم و با بی شرمی بگم پول بده؟ آگه نده ؟ آگه ضایع کنه ؟ اصلا با کدوم غرور ازش پول بخوام

کرایه ی راننده تاکسی رو حساب کردم و پیاده شدم . روی رفتن به برج هامون رو نداشتم . ناچارا سرمو پایین انداختم و شروع به راه رفتن کردم
درمونده مونده بودم این وسط و نه راه پس داشتم و نه راه پیش

توی فکر و خیال خودم بودم که ترمز ماشینی رو کنار خودم حس کردم . سرم و برگردوندم با دیدن دو تا پسر :
جوون وحشت زده نگاهشون کردم

خوشگله تنها تنها راه میری؟_
: محل ندادم و با قدم های تند به راهم ادامه دادم
. ناز نکن سر قیمت باهات کنار میایم_
: این منو با چی اشتباه گرفته بود ؟ با حرف دوستش پاهام به زمین قفل شد
آگه دختر باشی و پایه ی سرویس دهی چند نفره باشی پنج میلیون میدم _

پیشنهاد خوبی بود . پول وکیل جور میشد . با یادآوری اینکه به خاطر مهرداد دیگه دختر نیستم اخمام در هم رفت : و دوباره به راهم ادامه دادم . کنه تر این حرفا بودن که دست از سرم بردارن . ای بابا بیشتر می خواهی ؟ نازکن دیگه بپر بالا_

با اعصابی داغون به طرفشون برگشتم که همزمان صدای فریادی رو از پشت سرم شنیدم برگشتم و با دیدن مهرداد که دکمه های بلوزش تا نیمه باز بود و با سر و وضع نا مناسب و صورتی کبود شده از خشم به این سمت می دوید نفسم بند اومد .

پسره که متوجه ی مهرداد نشده بود دوباره گفت
چقدر ناز داری تو خوشگلکه رضایت بده سوار شو من تا صبح توی تخت نازتو می خرم_

همزمان با تموم شدن حرفش صدای عریده ی مهرداد چهار ستون بدنمو لرزوند

می کشمت کتافت_
پسره تا به خودش بیاد مهرداد در ماشینو باز کرد و از یقه اش گرفت و مشت محکمی به صورتش زد

: جیغ زدم و پریدم جلوش
مهرداد چی کار می کنی؟_
بدون اینکه صدامو بشنوه مشت محکمشو محکم تر زد که پسره پرت شد روی زمین
راننده ی ماشین پیاده شد و با عجله خواست مهرداد و متوقف کنه که اینبار مهرداد عصبانیتشو سر اون خالی کرد . از صدای فریادش چند تا ماشین ایستادند و دورمون شلوغ شد

قبل از اینکه پسره زیر کتک های مهرداد چون بده چند نفر دست هاش رو گرفتن اما هیچ رقمه دست از فریاد کشیدن بر نداشت
می کشمت بی ناموس. چطور جرئت می کنی نصف شب وسط راهشو بگیری اون حرفای بی شرمانه رو بزنی_
هان ???

پسره لنگون از جاش بلند شد و بدون اینکه جواب بده سوار شد و در رفتن

. اونا که رفتن مهرداد دستشو آزاد کرد و با ناملایمت بقیه رو رد کرد
: طول کشید که دورمون خلوت شد . تا خواستم حرفی بزنم با خشونت بازومو گرفت
راه بیوفت_

: سعی کردم بازومو از دستش بیرون بکشم
. دیونه شدی ؟ من نمی خوام با تو جایی بیام_

: محکم تر هلم داد
! اون روی منو بالا نیار . گفتم راه بیوفت_
: با عصبانیت بازومو از دستش بیرون کشیدم
. نمیااام خواستم بیام خونه ات اما پشیمون شدم الانم می خوام برم کمک گرفتن از تو خرید محضه_

: با اخم پرسید
چه کمکی ؟_
: فقط نگاهش کردم که اینبار فریاد زد

بهت میگم چه کمکی؟ از پنجره دیدمت اومدی فقط نمی فهمم چرا سعی داری انقدر عذابم بدی؟ چرا می خوای منو بکشی؟ چرا هر کاری می کنم باورم نمی کنی؟ هان؟ چرا؟

: نفسم رو بیرون فرستادم

دیگه مهم نیست. با وجود من خیلی اذیت میشی اما تموم شد. می خوام برای همیشه از ایران برم.

. تکون شدیدی خورد و ناباور بهم خیره موند

از سکوتش استفاده کردم و بر خلاف جهتش شروع به حرکت کردم اما هنوز دو قدم بیشتر نرفته بودم که با

: خشونت از پشت توی آغوش کسی فرو رفتم، دستشو محکم جلوی دهنم گرفت

. حرفتو یه بار دیگه تکرار کنی تمام دندون هاتو توی دهنت خورد می کنم.

. انقدر عصبانی اینو گفت که ازش ترسیدم

: حلقه ی دستاشو محکم تر کرد و با خشونت بیشتری ادامه داد

اگه الان به حال خودت می دارمت دلیل نمیشه هر فکر احمقانه ای که به سرت زد رو عملی کنی... تو مال منی.

. تا من نخوام نمی تونی قدم از قدم برداری

دهنمو گرفته بود وگرنه حتما جوابشو میدادم. دست و پا زدم اما فایده ای نداشت تا خودش نمی خواست ولم نمی کرد.

بهت میگم اون شب حالم خراب بود، چون فکر می کردم بین تو و یزدان رابطه ای هست. مست بودم: مهرداد

. حتی یادم نمیاد چطور تونستم به یکی غیر از تو دست بزنم و حامله اش کنم

: اشکی از چشمم سرازیر شد و روی دستش چکید... فهمید دارم گریه می کنم و بیشتر به خودش فشارم داد

!لمس کسی به جز تو برای من حرومه ترانه اینو بفهم.

: دستشو از جلوی دهنم برداشت اما ولم نکرد. مثل خودش با لحن تند گفت

کاش اون شب تن به نزدیکی با تو نمیدادم. احمق بودم برای اثبات خودم گذاشتم دست کثیفت به من بخوره. من

علاوه بر تو تا آخر عمر از خودم متنفرم. از اینکه بهت اجازه دادم راحت به بازیم بگیری از خودم متنفرم

. انگار حرفام بدجوری آزارش میداد

. مهرداد: اما برای من اون شب بهترین شب زندگیم بود

: خواستم خودمو از بغش بیرون بکشم اما اجازه نداد و کنار گوشم زمزمه کرد

عطر تنت، نفس هات، گرمای وجودت، لب هات... طعم چشیدن لذتی نبود که قبلا تجربه کرده باشم. قبلا

. هم بهت گفتم لذتی که در آغوش گرفتن تو بهم میده رابطه با هیچ دختر دیگه نمیده

: پوزخند زدم

. برای همینه یه دختر دیگه ازت حامله است.

: کلافه ازم فاصله گرفت

دیگه بهم اعتماد نداری. اما یه چیزو توی گوشت فرو کن. ته ته دنیا هم بشه آسمون هم به زمین دوخته بشه.

تو مال منی. تا من نخوام خارج کشور که هیچ حتی حق نداری پاتو از این شهر هم بیرون بذاری. پس کمتر این

فکر های بیخودت و توی سرت راه بده

: ساکت شدم اما اون دست برداشت و بازومو گرفت و دنبال خودش کشید

. من نمی خوام باهات بیام.

مهرداد: نترس قرار نیست ببرمت خونه ام. فقط می خوام برسونمت تا یه عده لاشخور دهنشونو وانکنن زر

. بزنن و نگاه چپ بهت بندازن

. از این غیرتی بودنش لبخندی به لبم اومد

در ماشینش رو پارک کرد و مجبورم کرد که بشینم
خودش هم ماشین رو دور زد و سوار شد
: نیم نگاهی بهم انداخت و با جدیت گفت
کمر بندتو ببند
: با لحنی جواب دادم
...لازم نکرده . راحتم
کلافه نفسشو بیرون فرستاد و بی پروا به سمتم خم شد . خودمو کمی جمع کردم اما همین که بدنش رو نزدیک به
خودم حس کردم قلبم دیوانه وار طپش گرفت
سرشو برگردوند. صورتش بدون فاصله رو به روی صورتم بود و نفس های داغش لب هامو می سوزوند
آب دهنشو قورت داد و نگاهش از روی چشم هام به روی لب هام سر خورد
چشم هاش قرمز و نفس هاش کشدار شده بود
بدجوری داغ کرده بودم مخصوصا اینکه صدای ضربان قلب مهرداد رو به خوبی می شنیدم
انگار غافل شده بود که صورتش نزدیک و نزدیک تر شد
: لب هاش مماس با لب هام بود که به خودم اومدم و وحشت زده پیش زدم
نکن_

: چشم هاشو با کلافگی بست و زمزمه کرد
دیوونم می کنی آخر_
نفسشو فوت کرد و صاف نشست... ماشین و به راه انداخت . سرمو به شیشه ی ماشین چسبوندم و کل راه
سکوت کردم
به زور داشتم تحمل می کردم تا نزنم زیر گریه . حرف های مینا... حامله بودنش چیزی نبود که بشه تحمل کرد.
دلَم می خواست یه عالمه حرف به مهرداد بزنم اما چه فایده ای داشت ؟
ماشین رو جلوی خونم پارک کرد
: بدون اینکه نگاهش کنم خواستم پیاده بشم که صداش مانع شد
ترانه؟
توقف کردم اما برنگشتم
خواستم ازت خواستگاری کنم .. من دیگه طاقت دوری ازتو ندارم. قبل از این اتفاقات حلقه خریده بودم :مهرداد
.. به خیالم خیلی زود سر خونه زندگیمون می رفتیم اما الان کجاییم ؟

: پوزخند زدم
از من می پرسی؟ قبل از اینکه یه دختر دیگه رو حامله کنی باید فکر اینجاشو می کردی نه الان که یه بچه از
تو داره توی شکم یه دختر بدبخت رشد می کنه . به جای اینکه اینجا باشی برو وظیفه ی پدریتو به جا بیار

مهرداد: با حرفات می خوام نابودم کنی نه ؟
آخم کردم و جواب ندادم . در ماشین و باز کردم و با تمام حرصم به هم کوبیدمش
: به محض پیاده شدن شاهین یکی از پسرای لات محله سوت زنان به سمتم اومد
به به... می بینم که با مایه دارها میپیری، همونه سر نخ ما رو نمی گرفتی نگو تو بالا بالا ها سیر می کردی_

: تمام عصبانیتمو سر اون خالی کردم
ببیند فکو تا نبستمش_
همزمان با تموم شدن حرفم مهرداد با عصبانیت از ماشین پیاده شد و بدون اینکه بخواد بفهمه قضیه چیه به
سمت شاهین حمله کرد

چشمای لعنتی تو از کاسه در میارم تا به خودت جرئت ندی نصف شب سر راهش سبز بشی و اینطوری _
نگاهش کنی

. امون نداد و مشت محکمی به صورت لاغر شاهین زد
. امشب چندمین بار بود که دعوا می کرد؟ بعد هم شاهین عادت داشت فضولی زندگی بقیه رو بکنه
:شاهین که نقش زمین شده بود گفت
افسار پاره نکن بچه سوسول. این دختره همچین مالی هم نیست بخوام به خاطرش باهات دعوا کنم . فوقش _
...برای یه شب

. حرفش با مشت محکم دیگه ای که به صورتش خورد قطع شد
. مهرداد این بار خون جلوی چشمهاشو گرفته بود. نشسته بود روی شاهین و بی امون می زد
: به سمتش رفتم و با التماس گفتم
. مهرداد جون من تمومش کن _

دستش که مشت شده بود تا روی صورت شاهین فرود بیاد همونجا متوقف شد . برگشت و به چشمای ملتسم
. خیره موند

: عصبانی نفسش رو بیرون داد و بلند شدو با لحن بدی گفت
. گورتو گم کن تا رو دستم نموندی _
.. شاهین به سختی از جاش بلند شد و با دو پای اضافه فرار کرد

: اون که رفت با اخم به مهرداد تشر زد
چه خبرته با همه دعوا داری؟ _
:کلافه دستشو لای موهاش فرو برد
. برو داخل ترانه . برای امشب ظرفیتم تکمیل
همون جا وایستادم تا صدای . چپ چپ نگاهش کردم اما چیزی نگفتم... کلید انداختم و وارد شدم و در رو بستم
. استارت زندنش رو بشنوم اما هیچ صدایی نیومد
. شونه انداختم بالا و رفتم داخل . انقدر خوابم میومد که بدون فکر کردن به امروز ولو بشم روی تخت و بخوابم
**

امروز اولین جلسه ام با مهرداد بود و از شانسی بدم میونم باهانش شکراب بود و نمی تونستم به خاطر امتحان
. سختی که داریم ازش تخفیف بخوام
. از کلاس که وارد شد مثل میرغضب بدون حرف برگه ها رو پخش کرد
حتی نگاهم نمی کرد چه برسه به اینکه بخواد تقلب برسونه
ناچار سرمو روی برگه انداختم و مشغول حل کردن سوال ها شدم اما تقریبا اکثرشون بی جواب مونده بودن
. سرمو خم کردم روی برگه ی فری اما اونم از من خنگ تر فقط به برگه زل زده بود
کلافه نفسمو فوت کردم که چشمم به مهرداد افتاد
. همون طوری که داشت به بچه ها نگاه می کرد به سمت عقب کلاس میومد
فورا روی برگه ام خیمه زدم تا دست گلم رو نبینه
. خودم رو مشغول نوشتن نشون دادم که حضورش رو بالای سرم حس کردم
ضربان قلبم به طرز دیوانه واری بالا رفت . منتظر بودم از بالای سرم بره اما همچنان حضورش رو حس می
کردم

. سرمو کمی کج کردم . با اخم ریزی به من زل زده بود
. خصمانه نگاه ازش گرفتم که دستش رو روی کمرم حس کردم

. جریان برق قوی ازم رد شد
. خونسرد ایستاده بود و دستش رو نوازش گرانه روی کمرم می کشید
. چشم هام ناخودآگاه بسته شد . حس آشنای نوازش هاش بدجوری از خود بیخودم کرد اما اینجا جاش نبود

. سرمو بلند کردم و چشم غره ی وحشتناکی بهش رفتم .
. لبخند جذابی زد. دستشو روی میزم گذاشت و به سمتم خم شد
برگمو از نظر گذروند. مداد و برداشت و خیلی کمرنگ گوشه ی کاغذ جواب دو تا سوالی که ننوشته بودم و نوشت.

چشمام گرد شد اما نتونستم حرفی بزنم . مداد و روی کاغذ رها کرد و طوری که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده ازم فاصله گرفت .
از خدا خواسته جواب ها رو نوشتم و خوشحال خواستم از جا بلند بشم که دیدم ضایع میشه برای همین نشستم . چون من همیشه اخر همه برگه امو میدادم

. ناچارا تا اخر تایم کلاس نشستم که مهرداد برگه ها رو از همه گرفت
دوباره مهممه شروع شد و همه از سختی امتحان می گفتن . یه دفعه یکی از دخترا از جاش بلند شد و با داد گفت:
استاد بین شما و خانم زند یه چیزی هست . چند نفر از بچه ها گفتن شما رو نزدیک به هم دیدن... امروز هم ته _
کلاس شما به خانم زند تقلب رسوندی

... همه ساکت شده بودن و به من و مهرداد نگاه می کردن . نفسم بند اومد
: برعکس من مهرداد خیلی خونسردانه دستش رو توی جیبش کرد و گفت
روابط من به شما ربطی داره ؟ _

: دختره مثل چی ضایع شد اما از رو نرفت
. اما شما به اون تقلب رسوندی _

: مهرداد با همون خونسردیش جواب داد
جایگاه خودت رو بدون . من استادم و اگه صلاح بدونم برگه رو با جوابا جلوی دانشجو هام بذارم . اما محض _
اطلاع شما بین من و خانم زند جز یه ارتباط دانشجویی و استاد چیزی نیست
. شما هم تا سه جلسه حق ورود به کلاس رو نداری
صدای اعتراض دختره بلند شد. نتونستم جلوی لبخندمو بگیرم . یه جوری زهر چشم گرفت که کسی جرئت نکنه
حرف بزنه

. صدای اس ام اس گوشیم بلند شد . برش داشتم و با دیدن اسم مهرداد دوباره قلبم به لرزه در اومد

: با هیجان اس ام اسو باز کردم
. اگه گفتم چیزی بین ما نیست به خاطر تو بود... وگرنه من ترسی از جار زدن عشقم ندارم _

. لبخندم پررنگ تر شد. با نیش باز زل زدم به صفحه ی موبایل که یه نفر محکم زد سر شونه ام
. خصمانه سرمو بلند کردم و با دیدن فری چپ چپ نگاهش کردم
: روبه روم نشست و گفت

این استاده هم عجب چیزیه . دیروز جلوی چشم همه با تو لب تو لب شد الان می گه بین من و خانم زند فقط یه _
رابطه ی شاگرد و استاده . آخه کدوم استادی از لب و لوجه ی دانشجوشو می بوسه

: سریع دستمو جلوی دهنش گرفتم و تشر زدم
خفه شو فری . می شنون _

: دستمو پس زد و گفت

خوب حالا . گوش بده ببین چی میگم امشب تولدمه کل خونه رو تخلیه کردم کل بچه ها و استادای دانشگاه و_ هم دعوت کرد. فقط دو تا از استادها قبول کردن . الان هم میرم به استاد آریافر بگم... اگه بگم تو میای با کله میداد. میای دیگه مگه نه ؟

: با خونسردی گفتم
_ نه _

: دوباره زد توی سرم
غلط کردی . حالا که اینو گفتمی به جای شب از همین الان باید باهام بیای . اول لباس می خریم برات. بعد تو _
برام کادو بخر بعد میریم آرایشگاه

: بی حوصله گفتم
ول کن جان ما . من الان حوصله ی خودمم ندارم _
: بلند شد و گفت
. عذر و بهانه قبول نیست. تا تو به خودت تکون بدی من برم مخ استاد آریا فر و بزخم امشب بیاد _
پشت بند حرفش از در کلاس بیرون رفت . هنوز بلند نشدم که یزدان روبه روم نشست . درست جای قبلی فری

: لبخند محوی زد و گفت
صدای دوستتو شنیدم . احتمالا استاد آریا فر همراه استاد سماوات بیاد . شنیدم دارن ازدواج می کنن _

. اخمام در هم رفت اما چیزی نگفتم
یزدان: امشب می خوام همراهیت کنم . البته اگه تو بخوای

. ساکت شدم. برای در آوردن حرص مهرداد و تلافی کار هایی که باهام کرد یزدان بهترین گزینه بود

: سر تکون دادم و گفتم
جلوی آرایشگاه بیا دنبالم . آدرس رو برات اس ام اس می کنم _

: از خدا خواسته بلند شد و با لبخند جذابی گفت
باشه. میام دنبالت _

. با تک زنگ یزدان فهمیدم که رسیده و پشت دره
. جلوی آینه قدی آرایشگاه ایستادم و نفس عمیقی کشیدم
. موهام خیلی ساده دورم ریخته شد بود و فقط یه فر کم خورده بود
. لباسی که با فری خریدیم کاملاً فیت تنم بود . رنگ آبی نفتی که حسابی به پوست سفیدم میومد

آرایشم به کم پررنگ تر از همیشه بود . خصوصاً اینکه آرایشگر ابرو هام تمیز کرده بود و چهره ام از اون
حالت دخترونه در اومده بود

: فری خصمانه نگاهم کرد و گفت
. کثافت تو که از منم خوشگل تر شدی اگه می فهمیدم نمیاوردمت _
. بدجنس خندیدم و ماتومو روی پیراهنم پوشیدم
: خم شد و در و گوشم گفت
. با این سر و صورت سوار ماشین یزدان میشی حواست به خشم استادمونم باشه _

با این حرفش دوباره ته دلم خالی شد . می دونستم همراه یزدان به مهمونی رفتن یعنی یه جنگ بزرگ با مهرداد .

. خودمو خونسرد نشون دادم . بین من و اون چیزی نبود که بخواد به خاطرم غیرتی بشه .
شالم و روی سرم انداختم و بی توجه به فری پول آرایش خودمو حساب کردم و از آرایشگاه بیرون زدم

همون لحظه چشم تو چشم یزدان شدم . با کت شلوار مشکی خیلی خوشتیپ شده بود . با دیدنم بدون پلک زدن . بهم نگاه کرد

. از نگاه خیره اش هیچ حسی بهم دست نداد . به زور خندیدم و بدون حرف سوار ماشین آخرین سیستمش شدم .
طولی نکشید که خودشم سوار شد

: از زیر چشم نگاهای بهم انداخت و گفت

. می خوام بگم خیلی زیبا شدی اما نمیگم چون این زیبایی برای من نیست _
سکوت کردم و چیزی نگفتم . آهی کشید و ماشین و روشن کرد . تقریباً یک خیابون با خونه ی فری فاصله
داشتیم برای همین خیلی زود رسیدیم
دست و پام از هیجان یخ بسته بود

یزدان از ماشین پیاده شد و در رو برای من باز کرد

سر تکون دادم و از ماشین پیاده شدم . همون لحظه ماشین بزرگ سیاه رنگی کنار ماشین یزدان پارک کرد
دلم به تلاطم افتاد... از فکر اینکه الان مهرداد دست تو دست مینا پیاده بشه داشتم دیوونه میشدم اصلاً نمی
دونستم چطور می تونم جلوشون وایستم

در ماشین باز شد و بر خلاف تصورم مهرداد تنها با قیافه ی میر غضب از ماشین پیاده شد

: نگاه بدی به من و یزدان انداخت و به یزدان گفت

سالم از این در میری تو اما ..تا اینجا رسوندیش . از اینجا به بعد دور و برش نپلک ، نذار بزخم به سیم آخر _
. اگه پات از گلیمت دراز تر بشه تضمین نمیدم سالم بیای بیرون

:اخمام در هم رفت و به جای یزدان جواب دادم

. بهتره شما حواستون به مادر بچه اتون باشه ، روابط من به شما مربوط نیست _

: با چهره ی کبود شده غرید

چه رابطه ای؟ _

: این بار یزدان با خنده ی کجی گفت

. حق با ترانه است استاد . به نظرم به جای اهمیت دادن به دانشجو هاتون به مادر بچه اتون توجه کنید _

. عمداً رو کلمه ی دانشجو تاکید کرد انگار خواست بگه ترانه هیچ نسبتی جز یه دانشجو با تو نداره

:مهرداد با عصبانیت به سمت یزدان خیز برداشت که سریع پریدم جلو

تموم کن مسخره بازی تو فقط به همه میخوای زور بازو نشون بدی توی دانشگاه به خاطر تو همه زیرزیرکی _
نگاهم میکنن و پیچ میکنن نمیخوام امشب رو هم بهم کوفت کنی

. نگاه بدی بهم انداخت قبل از اینکه چیزی بگه به راه افتادم و بی توجه به دوتاشون وارد خونه شدم

. اکثراً اومده بودن، فری هم بعد از من با دوست پسرش اومد . رفتم طبقه ی بالا و ماتنومو در آوردم

جلوی آئینه نفس عمیقی کشیدم و خداروشکر کردم که مهرداد با مینا نیومد چون اصلاً نمی تونستم تحمل کنم
کنار مهرداد وایسته

آرایشمو تازه کردم و از اتاق بیرون رفتم . به محض بیرون رفتن چشمم به چشم مهرداد افتاد ، با اخم و ترش رویی روی صندلی کنار دو سه تا از استاد های دیگه نشسته بود... نگاهمو که دید روشو برگردوند و خودشو مشغول گوش دادن به استاد پناهی کرد .
با حرص نگاهمو ازش گرفتم . سعی کردم کل شب بهش فکر نکنم تا شبم زهر مار نشه حتی به یزدان هم نزدیک نشدم و یک راست به سمت فری رفتم و بی توجه به مهرداد توی جمع دخترونه اشون نشستم

: خیلی نگذشت که یکی از دخترا گفت
راسته که استاد آریا فر تو رو بوسیده ؟
یه عده میگن شایعه است اما چند نفر میگن با چشم خودشون دیدن

: مصنوعی خندیدم
معلومه که شایعه است ، من دانشجوی سال اولی با یه استاد متاهل چیکار دارم ؟

: یکی دیگه از دخترا گفت
پشت سر این استاد حرف زیاده ، فقط نمیدونم چرا به ما محل نمیداد... هزار رقمه عشوه ریختم اگه اون کاره _
بود حداقل خر یکی از عشوه هام میشد

از اینکه مهرداد محلش نداده توی دلم خنده ام گرفت . بحث داغشون بین استاد ها بود که روی گوشیم اس ام اس اومد . برش داشتم یه پیام از مهرداد که نوشته بود
بیا بالا

سرمو برگردوندم و نگاهم به نگاهش افتاد که با اخم به من نگاه میکرد . با چشم و ابرو اشاره کرد برم بالا . فقط
یک کلمه براش تایپ کردم
نمیام

: خیلی زود جواب داد
اون روی سگمو بالا نیار... نشستی اونجا هر هر کر می کنی حالیت نیست چشم چند نفر بهت دوخته _
شده . اگه بلند بشم نه به تو رحم می کنم نه به اون چشمایی که زل زده بهت

متعجب پیامشو چند بار خوندم . سرمو چرخوندم... یزدان بی پروا زل زده بود به من و با لبخند نگاهم می کرد
دوباره پیام داد
بیا بالا تا یه بلایی سرت نیاوردم

: مردد بودم که برم یا نرم . آخر هم براش تایپ کردم
فقط به خاطر اینکه باز هم دروغاتو بشنوم میام
از جام بلند شدم و رفتم طبقه ی بالا . هاج و واج ایستاده بودم و نمی دونستم توی کدوم اتاق باید برم که دستم
کشیده شد و تا به خودم پیام توی یکی از اتاقا پرت شدم
کمرم انقدر محکم به دیوار خورد که از درد نفسم بند اومد
با عصبانیت گفتم

: وحشی کمرم شکست
: تند تند جلوم راه می رفت و پوست لبشو میجوید آخرم طاقت نیاورد و منفجر شد
این چیه پوشیدی مثل زنای خراب ؟

: چشمام گرد شد . با جرئت می تونم بگم لباسم از کل دخترای اون جمع پوشیده تر بود
: از این لحنش اخمام در هم رفت
: حرف دهننتو بفهم حق نداری با من اینطوری حرف بزنی

: کلافه به موهایش چنگ زد
: نمی خوام کسی زل بزنه و همه جاتو نگاه کنه

. به تو چه ربطی داره ؟ بعدشم لباس من خیلی هم مناسبه _

: نگاهی به سر تاپام انداخت و نالید
پس چرا انقدر خوشگل شدی ؟ _

: از تعریفش قند توی دلم آب شد ، قدمی بهم نزدیک شد
دلم خیلی هواتو کرده ترانه

: میخ شدم سر جام ، قدم دیگه ای نزدیک شد
..دلم برات تنگه _

: نگاهش رفت پایین تر
برای عطر تنت _

: دستش روی بازوهای برهنم نشست
برای لمس کردنت _

: انگشتشو نوازش وار روی لبم کشید
برای بوسیدننت _

..دستشو دور کمرم حلقه کرد و خودشو بهم چسبوند

تو تنها دختر توی سرنوشت منی... از اول مال من بودی ، از همون زمانی که یه دختر دبیرستانی بودی تا _
الان که دانشجویی و تا ابد... تو مال منی . همه چیزت

. و خیلی نرم و آهسته لب های داغش رو روی لب هام گذاشت و چشم هاشو بست
. قدرت هیچ کاری نداشتم . من خیلی وقت بود دلمو بهش باخته بودم . نمی تونستم انکار کنم
بدون خشونت با لب هام بازی می کرد ، انگار با چسبوندن لبه اش به لب هام می خواست عمق احساسش رو بهم
برسونه

. دستش به سمت بندینه های لباسم رفت و اونا رو با انگشت هاش پایین داد
سرشو به سمت گردنم برد و این بار لب های داغش رو روی پوست گردنم گذاشت
: نالیدم

. نکن مهرداد _

. هیششششش... باید آروم بگیرم _

. چیزی نگفتم . در واقع منم به این آرامش احتیاج داشتم

بهم نزدیک تر شد . ناخودآگاه قدمی به عقب رفتم و اون دوباره جلو اومد . انگار با حرکت قدم هاش می خواست
من رو به عقب بکشونه

. اونقدر عقب رفتم که روی تخت افتادم . خیمه زد روم و دوباره لب هامو بوسید این بار عمیق تر از بار قبل
: دستم رو به سمت موهای پرپشتش بردم که حریص تر شد . کنار گوشم با خشونت زمزمه کرد

. تمام زیبایی هات جز من نمیتونه برای کسی باشه _

هم از این نزدیکی لذت می بردم هم می ترسیدم تا کسی بیاد و ما رو توی اون وضع ببینه.. برای همین دستم رو
: روی سینه ی پهنش گذاشتم و خش دار نالیدم

. کافیه _

: چشمای خمارشو به چشم هام دوخت

. امشب بیا پیشم _

: از خدام بود اما با نمیشد ، برای همین با صدای ضعیفی گفتم
..نمیشه _

: چرا نمیشه ؟ مگه قبلا نبود باهام ؟ _

: اخمام در هم رفت

. قبلا نمی دونستم بهم خیانت کردی _

نکردم، من از اون شب چیزی یادم نمیداد جز یه حال خراب... صبح بیدار شدم و دیدم مینا کنارمه .. من حتی _
یادم نمیداد دستم بهش خورده باشه

اما اون ازت حامله است _

: پوزخند زد

. باور نمی کنم و بهت ثابت می کنم اون بچه مال من نیست _

اگه باشه چی؟ _

. سکوت کرد... جوابی نداشت که بده . مثل خودش پوزخند زد و به عقب هلش دادم

: از جام بلند شدم و گفتم

با این زورگویی هات فقط صبر منو تموم می کنی . کاری نکن مثل دفعه ی قبل طوری برم که داغم روی دلت _
بمونه . این بار اگه برم حتی اتفاقی هم منو نمی بینی

. حرفمو زد و بند لباسم و مرتب کردم و از اتاق بیرون زدم

خودمو توی دستشویی پرت کردم و توی آئینه به چشمای اشکیم نگاه کردم . دستم بالا اومد و روی لبهام

نشست

نمی تونستم منکر لذتی که از بوسه اش بردم بشم . وقتی مهرداد نزدیکم بود به اوج می رفتم و اسم خودمو هم

. فراموش می کردم

سر و وضعمو درست کردم و رفتم طبقه ی پایین . مهرداد سر جاش نشسته بود و با اخم به جمعیت نگاه می کرد

. بقیه هم نمی دونم چرا جیغ و داد می کردن

: رفتم کنار فری و گفتم

چه خبره؟

: با هیجان گفت

. به دختر و پسر سالسا رقصیدن همه انقدر خوششون اومد اینطوری جیغ می زنن _

یه تای ابروم بالا رفت. سالسا رو زمانی که پولدار بودیم تمرین می کردم .. در واقع کلاس رقص می رفتم و اکثر

رقص ها رو بلد بودم اما تا الان نشده بود که توی یه جمع و با یه پسر سالسا برقصم چون حرکات نزدیکی داشت

که آدم رو خجالت زده می کرد

: یکی از پسرای کلاسمون داد زد

بابا من استاد سالسام یه دختر بلد نیست اینجا با هم هنر نمایی کنیم؟ _

نگاهم روی مهرداد سر خورد .. با اخم به من خیره شده بود . خوب می دونست من کلاس سالسا می رم و بلدم.

. اون زمانا زیاد راجع به این موضوع صحبت می کردیم

یه فکر شیطانی به ذهنم اومد که پاشم با این پسر برقصم... چون خوب می دونستم با این کارم مهرداد دیوونه

میشه همون موقع می گفت دوست ندارم با یه زن همچین رقصی و بکنی چه برسه به مرد. انگار فکرمو خوند که

با نگاهش برام خط و نشون کشید و توی گوشیش چیزی تایپ کرد و همون لحظه گوشی من توی دستم لرزید

: پیامش رو باز کردم و با خوندن متنش خنده ام گرفت

. اگه فکر توی سرت و عملی کنی اینجا رو روی سرت خراب می کنم _

. چقدر خوب می دونست توی سرم چی می گذره

منم می دونستم اگه به حرفش گوش نکنم واقعا اینجا رو روی سرم خراب می کنه پس مثل بچه ی آدم نشستم سر

. جام

کم کم تولد فری شروع شد و بعد از بریدن کیک همه کادوهاشونو دادن و و زدن و خوردن .. تا آخر شب اتفاقی

نیوفتاد .. همه کم کم داشتن می رفتن . رفتم بالا و مانتومو پوشیدم و دوباره برگشتم... یزدان جلوی در منتظرم

. بود

. از فری و بقیه خداحافظی کردیم و رفتیم بیرون

:خواستیم سوار بشیم که یزدان با تعجب گفت

. لاستیک پنچر شده _
: دور ماشین چرخید و گفت
. هر چهار تا چرخ پنچر شده _
. یه تای ابروم بالا پرید . ممکن نیست همه ی چرخ ها با هم پنچر بشه مطمئنا یکی همه رو با هم پنچر کرده

. همون لحظه ماشین سیاه و بزرگ مهرداد کنارمون نگه داشت
: شیشه رو پایین داد و نگاهی به یزدان و من انداخت و با اخم پرسید
چی شده ؟

: یزدان با کلافگی گفت
. یه مردم آزار هر چهار تا چرخ رو با هم پنچر کرده _
: مشکوک به مهرداد نگاه کردم . با همون جدیت جواب داد
. این وقت شب نمی تونی پنچر گیری کنی . سوار شین من می رسونمتون _
یزدان ناچاراً سر تکون داد. در عقب رو باز کردم و سوار شدم .. هنوز در رو نبسته بودم که ماشین از جاش
کنده شد

: با داد گفتم
. یزدان سوار نشد _
: جوابمو نداد... بلند تر داد زدم
با تو عم چرا پاتو گذاشتی روی گاز ؟ _
: باز هم جواب نداد . عصبانی گفتم
تو لاستیک های ماشینشو پنچر کردی مگه نه ؟ گاهی وقتا فراموش می کنم استاد دانشگاهی .. به خاطر _
خودخواهی خودت همه رو زیر پا له می کنی

: انگار سکوتش آرامش قبل از طوفان بود که یهو چنان عربده کشید که توی صندلی جمع شدم
آره خودخواهم، زده به سرم .. از اینکه هر کاری می کنم نمی تونم بهم برسم زده به سرم . می خوام همه رو _
نابود کنم فقط به تو برسم . فهمیدی منطقم کجا رفته؟؟؟؟

: داد می کشید و سرعتش هر لحظه بالا تر می رفت . بی جواب نداشتمش
. مقصر همه چیز خودتی _
: بیشتر آتیش گرفت و بلند تر داد زد
. آره... آره... مقصر همه چیز منم... اگه چند سال قبل نمی رفتی الان وضعمون این نبود _
پوزخند زدم . می خواست همه چیز و بندازه گردن من
. چیزی نگفتم . کمی که گذشت به اطراف نگاه کردم و متوجه شدم داره از شهر خارج میشه. ترس برم داشت

: خودمو بین صندلی کشیدم و خیره به نیم رخش گفتم
کجا داری برای خودت میری ؟ _
: جواب نداد. بیشتر حرص گرفت داد زدم
. با توام... چرا داری از شهر خارج میشی _
: نیم نگاهی بهم انداخت و خونسرد گفت
دارم میرم جایی که دست کسی بهمون نیوفته _

: چشمام گرد شد
داری منو می دزدی ؟ _

. مهرداد: دقیقاً

صدای دادم بلند شد

نگه دار وگرنه خودم و می ندازم پایین

. انگار به دیوار گفتم. با حرص به سمت در هجوم آوردم که قفل مرکزی و زد

...چشمامو با حرص بستم

کجا داری منو می بری ؟

برای ترم بعد تصمیم .. گفتم که ... جایی که دست کسی بهمون نرسه یادت که نرفته ؟ این ترم تموم شد :مهرداد
میگیرم که همچنان استادت باقی بمونم یا نه

. باورم نمیشد. انگار جدی جدی زده بود به سرش

:با همون خونسردیش گفت

. راهمون طولانیه .. با حرف زدن خودتو خسته نکن .. هر وقت رسیدیم بیدارت می کنم

یا اونقدر جیغ بزنی تا . حس می کردم دود از کلم بلند میشه .دلم می خواست موهاشو با دستم بگیرم و بکشم
کریشه .. اما به قول خودش این کارها فقط خودمو خسته می کرد .. برای همین نشستم یه گوشه و بی حرف به

. تاریکی شب زل زدم

. نمی خواستم بخوابم اما عذارم تمام تلاشم چشم هام گرم شد و نفهمیدم کی خوابم برد

**

. لیخندی زدم،خواستم به بدنم کش و قوس بدم که حس کردم دست و پاهام بسته است

.به سختی لای پلکم و باز کردم و یه اتاق نا آشنا رو دیدم

.سرمو برگردوندم و چشمم به مهرداد افتاد . غرق خواب بود...تازه یادم افتاد منو دزدیده

. دستش و دور گردنم انداخته بود و سرشو توی موهام فرو برده بود . با پاهاشم پاهام رو قفل کرده بود

می خواستم بدون اینکه بیدار بشه فرار کنم برای همین با احتیاط دستش رو برداشتم و خیلی آرام از تخت پایین

. اومدم

. پاورچین پاورچین به سمت در اتاق رفتم و دستگیره رو فشار دادم اما با دیدن در قفل شده آه از نهادم بلند شد

نگاهمو دور تا دور اتاق چرخوندم چشمم به پنجره ی بزرگ افتادم . با شوق و ذوق به سمتش رفتم اما هر کاری

کردم باز نشد

آه از نهادم بلند شد . ناچارا به سمت مهرداد رفتم و کنارش روی تخت نشستم. غرق خواب بود. معلوم بود دیشب

.رو کلا رانندگی کرده

دلم نیومد بیدارم کنم . دستم و زیر سرم گذاشتم و مشغول نوازش موهاش شدم ...توی خواب انقدر دوست داشتنی

. بود که وسوسه ی بوسیدنش به سرم زد

صورتتم و جلو بردم و لبامو به گونه اش نزدیک کردم .. خواستم گونه اشو ببوسم که با شنیدن صداش هول شدم

:

.محکم ببوس

: سریع عقب رفتم و گفتم

کی خواست بوست کنه خودش یافته ؟

: خواب آلود پلکشو باز کرد

. اما من حس کردم می خوای بوسم کنی

:مشتی به بازوش زدم و با حرص گفتم

نه اتفاقا دلم میخواد تا می خوری کتکت بزنی . چرا در و پنجره رو قفل کردی ؟

به جای اینکه جوابمو بده دستمو گرفت. تعادلمو از دست دادم و صورتم صاف به سینه ی سنگ و صفتش بر خورد کرد .
: آخی گفتم ، دستاشو دورم حلقه کرد و گفت
: الانم تو بغلم زندانیت می کنم _
: به دست و پا افتادم
ولم کن... شاید من نخوام نزدیکم بشی . چطور می تونی انقدر زور گو باشی ؟ _
: با خونسردی جواب داد
: فعلا خوابم میاد... سعی نکن بدخوابم کنی که بهت خودخواهی و نشون میدم _
منظورت چیه ؟ _

مهرداد: منظورم و وقتی بیدار شدم بهت میگم . فعلا بخواب دانشجو کوچولو که استادت خوابش میاد . ساکت شدم. اما فقط پنج دقیقه چون خوابم نمی برد و دست دقیقا روی گردنم بود و داشت خفه ام می کرد دستشو پس زدم و با کلافگی بلند شدم . توی اون اتاق هیچ چیز جذابی نبود. حوصلم بدجوری سر رفته بود.
: طاقت نیاوردم و بیدارش کردم . نگاهی با حسرت به مهرداد که غرق خواب بود انداختم
مهرداد... پاشو حوصله ام سر رفت _
: با صدایی خمار از خواب گفت
...هوم _

محکم تر تکونش دادم
: در اتافو باز کن برم بیرون دارم می گم حوصله ام سر رفت _
: انگار به دیوار گفتم .. هیچ عکس العملی نشون نداد
: چشمم به کتتش افتاد که بالای سرش گذاشته بود
خم شدم روی مهرداد و دستم و دراز کردم تا کتتش را بردارم شاید کلید اتاق توش باشه. کم مونده بود دستم برسه. یه کم دیگه به خودم کش دادم که تعادلم از دست رفت و افتادم روی مهرداد و تمام موهام توی صورتش پخش شد .
شوکه شدم ، خواستم بلند بشم که دستش با قدرت دور کمرم حلقه شد و تا به خودم بیام جای خودشو با من عوض کرد. حالا اون روی من بود
: با چشمای خمار که جذابتش هزار برابر شد با بی قراری نگاهم کرد و زمزمه کرد
حالا که خوابو از سرم پروندی خانم کوچولو چطوری تلافی کنم؟ _

: هلش دادم اما اصلا تکون نخورد
: بلند شو مهراد کل هیکلنت روی منه نفسم گرفت _

: یه کم عقب نشینی کرد اما پاهاش هنوز قفل پاهام بود
: پرو پرو نگاهش کردم و با چشمای دریده گفتم
: تو دانشگاه به همه میگم چقدر خودخواهی _

بعد از مدت ها خندید
مهرداد: اینم بگو که فقط برای تو خود خواهم
: اخمام در هم رفت
خدا عالمه ، اما مهرداد چه بخوای چه نخوای بهت اعتماد ندارم.قبول که هنوز دوستت دارم اما دوست داشتن _
... کافی نیست ، با وجود بچه ی تو ی شکم مینا ما نمی تونیم

: انگشتشو روی لبم گذاشت
: هیشش... ادامه نده _

. در واقع اینو من بهت میگم مهرداد .. ادامه نده برو دنبال زندگیت منم میرم دنبال زندگیم_

:موهام و از صورتم کنار زد و گفت
من الان دنبال زندگیمم دیگه_

.ساکت شدم...به من بود دلم می خواست کل روز رو باهات خوش بگذرونم اما نمیشد
:پسش زدم... این بار بدون مخالفت بلند شد... از روی تخت بلند شدم و گفتم

. قفل در رو باز کن می خوام برگردم_

: ابرو بالا انداخت

. برنمیگردی. من دزدیدمت تا وقتی هم من نخوام نمی تونی جایی بری_

دوباره شدم همون ترانه ی لجباز و یک دنده به سمت مبل گوشه ی اتاق رفتم و دست به سینه روش نشستم و
:گفتم

.باشه... منم مثل هر زندانی دیگه اینجا می شینم. نه آب می خورم نه غذا_

.اشک تو چشمم جمع شد... لعنتی
:بدون اینکه بفهمم بهش حمله کردم . با داد به سینه اش مشت زدم و گفتم
به چه حقی ؟ هان ؟ به چه حقی ؟ چطور جرئت می کنی به من سیلی بزنی عوضی ؟ چطور جرئت می کنی منو_
بزدی ؟

حس کردم پشیمون شد . مچ دست هامو گرفتم اما من همچنان به سینه اش مشت می کوبیدم .. کم کم اشک از
چشمام جاری شد .. انقدر بی کس بودم که الان که مهرداد منو دزدیده بود و سیلی به گوشم زد کسی و نداشتم تا
برم پیشش یا نگرانم بشه

.دستم دو طرف بدنم افتاد. نگاه مهرداد مات روی اشک هام موند. کم پیش میومد کسی گریه کردن منو ببینه
عجیبه که توی اون حال نگران مهرداد شدم ، چنان مات من شده بود که از نگاهش حس کردم دنیا روی سرش
. خراب شده

:نگاه خیرمو که دید با خشونت در آغوشم کشید و دیوانه وار کنار گوشم گفت
...بشکنه دستم... دستم بشکنه_

:می خواستم بگم ان شالله اما دلم نیومد . به جاش با دلخوری گفتم
. ولم کن_

:دستاشو دو طرف صورتم گذاشت و حریصانه اشک هامو بوسید و گفت
...گریه نکن ترانه ، مرگ مهرداد گریه نکن . غلط کردم دستم و روت بلند کردم_

...اشک هام پیراهنشو خیس کرد

: به چشماش نگاه کردم و گفتم

از من چی می خوای مهرداد؟ _

: زمزمه کرد

...خودتو _

: پوزخند زد

تو که به خواستت رسیدی، دختر و نگیمو ازم گرفتی . دردت چیه؟ رابطه ی دوباره؟ _

. ساکت موند و پر از حرف نگاهم کرد

: بهش نزدیک شدم و دکمه ی پیراهنشو باز کردم

من یک بار صیغه ات شدم به خاطر پول، الان هم میشم اما نه به خاطر پول... فقط برای اینکه ثابت کنم درد تو _
من نیستم

. دکمه های دیگه ی بلوزشو باز کردم و از تنش در آوردم. مات به من نگاه می کرد

. روی پا بلند شدم و لبامو با خشونت روی لب هاش گذاشتم

. چشماش بسته شد و همینو می خواستم. تسلیم بشه تا بهش ثابت کنم دردش من نیستم رابطه است

باهام همراهی کرد... دکمه های ماتنومو باز کردم و از تنم بیرون آوردمش. دستش به سمت کمرم رفت و بهش
خیمه زد روم و همونطور می بوسید . چنگ انداخت . به سمت تخت هدایتیم کرد... افتادم روی تخت

: دستش به سمت پایین بلوزم رفت. لب هاشو از روی لب هام برداشت و با چشمای قرمز بهم نگاه کرد و گفت

اگه دردم رابطه بود همون وقتی که صیغه ام بودی کارتو تموم میکردم . اگه دردم تصاحب کردنت بود همون _

. شبی که سر چهارراه با سر و وضع ناجور دیدمت کارتو یک سره می کردم

: معنا دار نگاهم کرد و از روم بلند شد. به بلوزش که وسط خونه بود چنگ زد برگشت به سمتم و گفت

...منو خیلی بد شناختی ترانه . خیلی بد _

مات به در بسته خیره موندم . خیلی منطقی حرف زد .. من صیغه اش بودم و قبول کرده بودم در ازای پول

. تمکینش کنم اما اون هیچ کاری باهام نکرد

بار ها و بارها تنها بودیم اما هیچ کاری باهام نکرد. .. اون شب هم مست بود و من هوشیار من خواستم برای

. ثابت کردن خودم باهانش رابطه داشته باشم

. حقیقتا مهرداد هیچ وقت منو به خاطر رابطه نخواست

. کلافه پوفی گفتم و بلند شدم ماتنوم که وسط افتاده بود رو پوشیدم و از اتاق بیرون رفتم . از راه پله رفتم پایین

یه ویلای بزرگ و شیک . چشمم به مهرداد افتاد که روی میل نشسته بود... به سمتش رفتم درسته که حق با

اون بود اما نباید فراموش می کردم مهرداد به من خیانت کرده

: دلم برایش پر می کشید اما اخم کردم و گفتم

می خوام برگردم _

: بر خلاف تصورم سر تکون داد

. باشه _

دلخور شدم دلم می خواست اصرار کنه که نرو اما خیلی راحت گفت باشه . چند چند بودم با خودم؟

: بهم نگاه کرد و گفت

. قبلش بشین می خوام باهات حرف بزنم _

این بار سر تقی نکردم و با فاصله ازش نشستم. از کنارش برگه ای برداشتم و به سمتم گرفتم. با کنجکاو ی برگه : رو گرفتم که گفت :
آزمایش دی ان ای که ثابت می کنه بچه ی توی شکم مینا مال من نیست _

. نفسم بند اومد. حتی نمی تونستم حرف بزنم... همونطوری خیره شده بودم به برگه ی جلوم
بهت گفتم چیزی یادم نمیداد، گفتم به یاد تو حالم خراب بود. اما هر چی باشه من به تو خیانت نمی کنم... می _
دونستم یه جای کار می لنگه ، برای همین مینا رو بردم برای تست مخالفت کرد همینم بیشتر منو به شک
انداخت

الانم که می بینی بچه ی توی شکمش مال من نیست یعنی این مدت بی انصافی کردی ترانه خانم

دستمو جلوی دهنم گرفتم... دلم می خواست جیغ بزنم آخر هم نتونستم طاقت بیارم و جیغ بنفشی کشیدم که چهره
ی مهرداد در هم رفت و گوشاشو گرفت

باورم نمی شد مهرداد به من خیانت نکرده. جیغ زدنم تموم شد با خنده به مهرداد نگاه کردم که با اخم روشو از
گرفت معلوم بود حالا حالا ها باید منتشو می کشیدم اما من راهشو بلد بودم

گوشیشو چنگ زدم رمزشو بلد بودم سریع از داخل موزیک هاش یکی و پلی کردم و از جام پریدم. همونطوری
: که قر می دادم گفتم
بیا وسط تنبل خان قهر کردنو بذار برای بعد فعلا باید جشن بگیریم _

: خندید و از جاش بلند شد . بغلم کرد که متوقف شدم با خیال راحت دستامو دورش حلقه کردم و گفتم
حالا که منو دزدیدی دیگه برنگردون باشه ؟ _

خندید:

کم توی این مدت منو حرص دادی؟ الان وقت جبرانه خانم کوچولو باید آروم کنی _

. یه مدت باهاش قهر بودم برای همین الان از حضورش نزدیک به خودم معذب شده بودم
با ناز دستمو روی سینه ی پهنش گذاشتم و عقب رفتم

با شیطنت نگاهم کرد. یه کم خجالت کشیدم

. اون طوری نگاه نکن _

: قهقهه زد

. آخه وقتی این طوری قرمز میشی دلم می خواد بخورمت خانم کوچولو _

: بیشتر خجالت کشیدم و برای اینکه از دستش فرار کنم گفتم

...گشتمه _

.مهرداد: منم

خوب بریم صبحانه بخوریم نکنه اینجا چیزی برای خوردن پیدا نمیشه؟ _

:اینو که گفتم یکی زد به پیشونیش

کلا یادم رفت _

: چپ چپ نگاهش کردم

آدم می دزدی اما یادت میره واسه خوردن چیزی بگیری ؟ _

:سه دکمه ی بالای بلوزش که باز بود و بست و گفت

. الان به دقیقه ای میخرم .. فقط فرار نکنی که هر جا بری زندانی منی_

:با اعتراض گفتم

. منم میام اما لباس ندارم_

: با شیطننت گفت

. می بینم که طاقت دوری منو نداری_

: پشت چشمی نازک کردم که گفت

همون مانتوی دیشبت رو بپوش. الان که رفتیم بازار برات لباس هم می خریم... مانتو هم می خریم... لباس _
...زیر هم

:وسط حرفش با داد گفتم

_مهردااااااااااا

باشه من تسلیم برو بالا زود حاضر شو خانم کوچولو خوابو که به کل پروندی الانم با قرمز شدنات می خوام _

. بیخیال شکم هم بشیم

.خندیدم و رفتم بالا شالمو سرم کردم و دست و صورتم و شستم مهرداد توی ماشینش منتظرم بود

سوار که شدم بی تعارف خم شد و دستمو گرفت. لبخندی زدم که به راه افتاد .. وقتی بیرون رفت تازه فهمیدم
. اینجا شماله . پس دلیل خستگی مهرادام این بود که بی وقفه رانندگی کرده . دلم سوخت نداشتم بجم بخوابه

به مرکز خرید رسیدم باز هم مهرداد بدون اینکه دستمو ول کنه پایه پام وارد مغازه شد . با هیجان به سمت سید

های چرخ دار خرید رفتم و یکیشو برداشتم از همون اول هر چی دم دستم رسید و ریختم توی سبد مهرداد هم با

. به لبخند فقط نگاهم می کرد و هر ازگاهی خم میشد و گونمو می بوسید

چشمم به لواشکای بالای قفسه افتاد با هیجان به سمتشون رفتم و دستمو دراز کردم اما هر کاری که می کردم

. دستم نمی رسید

حضور کسی و پشت سرم حس کردم... لبخند روی لبم اومد اما وقتی دیدم طرف کاملاً از پشت بهم چسبیده و

دستش به سمت جاهای ممنوعه رفته ترسیدم. با خیال اینکه مهرداده برگشتم که چشمم به یه پسر قد بلند افتاد که

. با لبخند بدی داشت نگاهم می کرد

: سرخ شدم و بی اختیار داد زدم

احمق بیشعور چی کار کردی ؟_

پسره جا خورد فکرشو نمیکرد داد بزدم. نگاهم به مهرداد افتاد اون طرف تر داشت تاریخ انقضای یه شکلات

صبحانه رو نگاه می کرد که با صدای من سرش با شدت به این طرف برگشت از دادی که زدم پشیمون شدم چون

مهرداد با اخم بهمون نگاه کرد و به سمتم اومد

: مطمئناً الان قیامت میشد از شانس بدم همون لحظه پسره ی بی چشم و رو گفت

...اندامت از پشت عالیه،جون میده سرتو بذاری_

حرفش با گرفتن یقه اش توسط مهرداد خفه شد

:محکم کوبیدش به قفسه ها و عربده کشید

چه گهی خوردی هان ؟_

: پسره رسماً خفه شد . دستشو دور گردنش انداخت و دوباره فریاد زد

چه گهی خوردی بی شرف؟؟؟_

پسره سعی می کرد دست مهرداد و از دور گردنش باز کنه اما نمی تونست .. تا حالا توی عمرم مهرداد و این

طوری ندیده بودم

. یه طوری کبود شده بود که من از ترس همونجا خشکم زده بود

خفه ات کنم حرومزاده؟ آره؟
. چند نفر از صدای داد و بیداد به سمت مهرداد رفتن و بازوهاشو گرفتن به سختی کنار کشیدنش
: می خواست دوباره حمله کنه اما محکم گرفته بودنش. همون طوری داد زد
. دستتو به سمت زن من دراز می کنی مرتیکه؟ بی شرف حرومزاده با دستای خودم می کشمت _

پسره ی ترسو فرار و به قرار ترجیح داد و فلنگو بست اون که رفت کم کم دست های مهرداد و رها کردن
: با اخم و تخم به سمت من اومد و غرید
مجبوری مانتویی ببوشی که همه دم و دستگاہت بریزه بیرون؟ _

دلخور شدم اما چیزی نگفتم. اعصابش خیلی خورد بود. کلی چیز دیگه لازم داشتیم اما سبد رو هل داد و همه رو حساب کرد. با عصبانیت همه رو توی ماشین گذاشت و خودشم سوار شد
: پوفی کردم و سوار شدم. یه کم از مسیر رو که رفتیم با خشم گفت
. فکر کنم باید ببندمت به تخت تا چشمت به آفتاب و مهتاب نیوفته _
: خندم گرفت
تو خیلی غیرتی هستی می دونستی؟ _
: بهم نگاه کرد
. تو هم خیلی لجباز و یک دنده ای _
: پشت چشمی نازک کردم و گفتم
. اعتراف کن عاشق همین اخلاقام شدی _

: اخماش باز شد اما چیزی نگفت. خودمو لوس کردم و گفتم
مهرداد اااا؟
: بی هوا جواب داد
. جان مهرداد. ترانه آخر از دست تو دیوونه میشم _
: دلم زیر و رو شد
میشه بگی چه حسی به من داری؟ _
مگه نمیدونی؟ _
: خودمو زدم به اون راه
نه نمیدونم _

. ماشین رو کناری پارک کرد. یه جای بی رفت و آمد مثل یه کوچه ی خاکی
: برگشت طرفم و عمیق نگاهم کرد. دستشو کنار صورتم گذاشت و با صدای مردونه اش گفت
ترانه من خیلی دوستت دارم _

: نفسم بند اومد... اون دوباره گفت
اون قدر میخوامت که کم کم دارم می ترسم کم مونده چاقو بردارم هر کی از کنارت رد میشه رو بکشم _

اگه بهت دروغ گفته باشم چی؟ یه دروغ بزرگ؟ _
: لبخند محوی زد
. تو دروغ نمیگی _
حالا اگه گفته باشم؟ _
: اخم کرد

من توی زندگیم از هر دروغی بیزارم ترانه . پدرمو فقط به خاطر اینکه دروغ گفت برای همیشه گذاشتمش _
کنار

بهترین فرصت گیرم اومد

بابات کجاست ؟

: صورتش در هم رفت

... نمیدونم بهم زنگ میزنه .. هر شب ایمیل میده تا برم ملاقاتش اما نمی خوام ببینمش . هیچ وقت _

: پرسیدم

چرا؟

. بهم نگاه کرد انگار خیلی مشکوک سوال پیچش کردم که جوابی نداد

. اما من جای اون بابای عوضیش رو پیدا می کردم و با دستای خودم می کشتمش

: خیلی آشکار بحث رو عوض کرد

ببوسمت؟

. چشمم گرد شد . قبلا ازم سوال نمی کرد

: ابرو بالا انداختم

نه

: خودشو به سمتم کشید و خمار گفت

. فقط به کوچولو _

. ساکت شدم ... بعد از مدت ها بوسیده شدن از طرف مهرداد

دستشو زیر چونه ام گذاشت . چشمامو بستم... صورتش هر لحظه جلو تر میومد . لباس دقیقا روبه روی لبام

بود که صدای تق هایی که به شیشه ی ماشین خورد دو تامون از جا پریدیم

سرمو برگردوندم و با دیدن مامور پلیس رنگ و روم پرید . توی این کوچه ی خلوت این از کجاش پیدا شد؟

. با اخم اشاره کرد شیشه رو بده پایین . برعکس من مهرداد خونسرد بود... با خونسردی شیشه رو پایین داد

: مامور پلیس نگاهی به ما انداخت و گفت

چه نسبتی باهم دارید؟

: مهرداد خیلی جدی و خونسرد گفت

. زنمه _

. انقدر جدی گفت که من به لحظه شک کردم که زنشم یا نه

انگار حرف مهرداد و باور نکرد. آخه به قیافه ی مهرداد میومد اهل دختر بازی باشه؟

. از نیم رخ نگاهش کردم و اعتراف کردم که آره بهش میومد

شناسنامه همراهنه؟

: باز هم مهرداد با خونسردی جواب داد

نه کی شناسنامه دستش میگیره که من دستم بگیرم؟

انگار پلیسه از این جواب های مهرداد بیشتر لجش می گرفت. می خواست به هر طریقی شده کوفتمون کنه.

: دوباره گفت

. توی خیابون جای این کارا نیست _

مهرداد: چرا؟ حق ندارم زنمو ببوسم؟

. پلیسه رسماً خفه شد هیچی نداشت بگه آخر هم مدارک مهرداد رو چک کرد و وقتی چیزی پیدا نکرد با اخم رفت

: نفس راحتی کشیدم

. اوف قلبم ریخت _

: مهرداد نیم نگاهی بهم انداخت

تا با منی از چی می ترسی؟_

:با خنده اسمشو صدا زدم

. مهرداداااااا

. چشمکی زد و ماشین و راه انداخت. چون گرسنه امون بود نشد بریم برای من لباس بخریم

. از راه رسیدیم. بیشتر از اینکه دلم غذا بخواد دلم میخواست برم دوش بگیرم

:مهرداد که وسایل رو توی آشپزخونه گذاشت مردد گفتم

مهرداد میشه من اول برم حموم؟_

:سر تکون داد

.برو عشقم من سفره رو آماده میکنم_

. خشک شدم اولین بار بود بهم می گفت عشقم

:به روی خودم نیاوردم و گفتم

. اما لباس ندارم_

. مهرداد: من دارم برات می دارم

سرمو تکون دادم و رفتم بالا. خودمو توی حموم انداختم توی یه ربع دوش گرفتم ..به بیرون سرک کشیدم.

. مهرداد برام حوله رو آویزون کرده بود پشت در... برش داشتم و دور خودم پیچیدمش

. روی تخت لباس گذاشته بود... داشتم به سمت لباسا می رفتم که در اتاق باز شد

نگاه گرد شدم به نگاه هاج و واج مهرداد گره خورد . توی دستش یه شلوار بود لابد فکر نمی کرد من به این

. زودی پیام بیرون

. دو تامون خشکمون زده بود. مسخ شده قدمی بهم نزدیک شد .. همونجا قفل کرده بودم

مهرداد هر لحظه بهم نزدیک تر می شد. روبه روم ایستاد نگاهی به شونه های برهنه ام انداخت و دستشو روی

گردنم گذاشت

دستش که به تن برهنه ام خورد داغ شدم . ناخودآگاه قدمی بهش نزدیک شدم . دستشو دور کمرم پیچید و کنار

: گوشم زمزمه کرد

. با موی خیس خواستنی تری_

:نفسای داغش که به گوشم خورد آتیش گرفتم .سخت بود اما خواستم مانع بشم

... مهردادامن_

.لب های مهرداد حریصانه روی لبهام نشست و خفه ام کرد

بی طاقت به موهاش چنگ زدم که وحشی تر شد .. با ولع می بوسید... هلم داد به سمت تخت روی تخت افتادم.

. مهرداد دست از بوسیدنم برنمیداشت توی این مدت انگار زیادی تشنه شده بود

دکمه های بلوزشو باز کرد و پرتش کرد اون طرف. دستشو روی حوله ام گذاشت .چشمای تب دارشو به چشمام

:دوخت و خمار گفت

ترانه؟_

انگار ازم اجازه می خواست. من قبلا تسلیمش شده بودم الان هم بیشتر از هر زمان بهش نیاز داشتم پس با

. بستن چشمام بهش اجازه دادم

:سرشو خم کرد و کنار گوشم زمزمه کرد

. خیلی دوستت دارم ترانه ی من_

**

همینطور وایستاده بودم و به میز صبحانه نگاه می کرد مهرداد حموم بود... دلم داشت ضعف میرفت نمی

. دونستم بخورم یا منتظرش بمونم

. آخر هم طاقت نیاوردم و نشستم پشت میز و مثل آمازونی ها شروع کردم

: از همه چی خوردم... لپام پر بود که صدای مهرداد از پشتم بلند شد

. میبینم که انرژی عشقمو تحلیل بردم_

. با شنیدن حرفش لقمه توی گلویم پرید به سرفه افتادم

: مهرداد چند ضربه به پشتم زد که راه نفسم برگشت. با اخم نگاهش کردم و گفتم

مهرداد یاد بگیر بی هوا نیای من ترسوعم یهو دیدی سگته ام دادی . نشست پشت صندلی و دستمو کشید. بلند _

. شدم که منو روی پاش نشوند و دستشو دور کمرم حلقه کرد

: معنا دار به چشمام خیره شد و گفت

درد نداری؟_

: سرمو به علامت منفی تکون دادم. لبخندی زد و برام لقمه ی کره و عسل گرفت... با اعتراض گفتم

. خودت بخور مهرداد من از اون موقع دارم میخورم_

: اخمی کرد و جدی شد

. حالا هم از دست من میخوری . نمی خوام ضعیف بشی_

با شیطنت گفتم

. اما اگه زیاد بخورم چاق میشم دیگه دوستم نداری_

خندید و گفت

من چی؟ من اگه چاق بشم یا کچل دوستم نداری؟_

: به لحظه مهرداد و چاق و کچل تصور کردم و بوق زدم زیر خنده

...عمر!

. مهرداد: حالا فکر کن چاق بشم موهامم بریزه

: اخم کردم

. من دوست پسر چاق نمیخوام_

شوهر چاق چی میخوای؟_

: پرو پرو جواب دادم

بازم نه نکنه فکر کردی من از اون دختراییم که لنگ شوهر باشن؟ از الان بهت گفته باشم من نه شوهر چاق _

. و کچل می خوام نه دوست پسرش و... یه ذره شکمت بیاد بالا ترکت می کنم

: خنده اش گرفت

. اما اگه تو چاق بشی ، زشت بشی من بازم دوستت دارم_

: با ناز خندیدم و گفتم

. وظیفته_

: لقمه ی دیگه ای برام گرفت که از جا پریدم و گفتم

من دارم می ترکم مهرداد. مثلا منو دزدیدی اما تا یه هفته بعد که بخوای برم گردونی من کلی اضافه وزن کردم_

مهرداد: آدم رباییم جذابه مگه نه؟ مثل استاد بودم

: تا گفت استاد دوباره سرجام نشستم و گفتم

. منو که ننذاختی؟ اگه منو بندازی ترم بعد یه واحد هم باهات برنمیدارم_

: با شیطنت ابرو بالا انداخت

. اگه بوسم کنی شاید یه نمره ی اضافی بهت بدم_

: پریدم و گونه اشو بوسیدم و عجول گفتم

. حالا بگو_

. مهرداد: ننذاختمت اما نمره ای بهت دادم که حقت بود

نفس اسوده ای کشیدم... همیشه فقط برام مهم بود که نیوفتم ... خداروشکر که ترم اولم به خوبی تموم شد البته از باقی استاد ها خبر نداشتم
از جام بلند شدم و رفتم طبقه ی بالا موهام رو خشک کردم اما هاج و واج همونجا ایستادم من هیچی لباس نداشتم
در مونده برگشتم طبقه ی پایین و با قیافه ی آویزون رو به مهرداد ی که داشت سفره رو جمع می کرد گفتم
من لباس ندارم مهرداد حوصله ام سر رفته می خوام برم کنار دریا_
: نگاهی به سرتاپام انداخت
. لباسای منو بپوش_
:چشمام گرد شد همین الانشم لباس مهرداد تنم بود و بهم زار میزد . قیافمو که دید با خنده گفت
یه سویشرت دارم با شلوار ورزشی اونا رو بپوش شال هم که خودت داری. بشین توی ماشین میریم مرکز_
. خرید لباسی که میخوای برات می خرم
ناچارا سر تکون دادم و رفتم طبقه ی بالا سویشرت مهرداد رو پوشیدم اما به تنم زار میزد . تیمم دیدنی بود .
. همون لحظه در اتاق باز شد و مهرداد با دیدن من پقی زد زیر خنده
:از خنده اش بیشتر حرصم گرفت به زمین پاکوبیدم و گفتم
. آدم وقتی به نفر و میدزده فکر لباساشم می کنه_
: به زور جلوی خنده اشو نگه داشت
خداییش یه عکس الان واجبه_
کارد میزدی خونم در نمیومد. مهرداد با سرخوشی گوشیشو در آورد و بهم نزدیک شد و بی توجه به قیافه ی
آتیشی من مشغول سلفی انداختن شد
توی همه ی عکس ها داشتم با قیافه ی برزخی به مهرداد نگاه می کردم اما کم کم زوم کردم روی خنده هاش و
. آرام گرفتم
. استاد مغرور من عجیب با من مهربون بود

روی مبل لم داده بودم... یک هفته از روزی که مهرداد منو دزدیده بود می گذشت... توی این یک هفته انقدر به
دوتامون خوش گذشته بود که نمیتونستیم از اینجا دل بکنیم
. مهرداد برای خرید بیرون رفته بود و من هم بیخیال روی مبل نشسته بودم

صدای بهم خوردن در باغ رو شنیدم. با این فکر که مهرداد اومده لبخندی به لبم اومد اما از جام بلند نشدم. حالت
پذیرایی طوری بود که اگه از در وارد میشد من رو نمیدید مخصوصا اینکه من روی مبلی بودم که تاج بلندی
داشت و پشت به در ورودی بود
: در باز شد با لبخند منتظر ورود مهرداد بودم که صدای یه مرد غریبه رو شنیدم
امشب ساعت 3 تمام محموله ها از مرز گمرک به ایران وارد میشن در ظاهر کارتون پنیر و لبنیات هست اما_
مواد مخدر توشون طوری جاسازی شده که هیچ کس هیچ بویی نمیره
همونطوری که خواسته بودید ترتیب تیموری رو دادیم و پرتش کردیم یه گوشه... اسناد مهم هم توی کیف توی
گاو صندوقه جاشون امنه رنيس

: خشکم زده بود اینا دیگه کی بودن؟ صدای خشن یه مرد دیگه رو شنیدم
. حواست باشه کوچکتزین اشتباهی نمی خوام_
از ترس زیونم بند اومده بود . خدایا اینا کی بودن؟ این حرفا چی بود که میزدن؟

خواستم بی صدا بلند بشم که حواسم از ظرف تخمه ای که روی شکمم بود پرت شد و تا به خودم اومدم دیدم
. ظرف روی زمین چپه شده و صدای شکستنش همه جا پیچید

با ترس پریدم و چشم تو چشم دو تا مرد قوی هیکل شدم
یکی میانسال اما با جذب و یکی جوون و غول پیکر

مرد میانسال خشن غرید :
کی هستی ؟ _

. انقدر ترسیده بودم که نمی توانستم جواب بدم
: با تته پته گفتم
.. م... من _

: وسط حرفم عربده کشید
تو ویلای من چه غلطی می کنی ؟ _
یه قدم به عقب پریدم... اینجا مگه ویلای خانوادگی مهرداد نبود ؟ پس این مرد کی بود ؟

: مرد جوون با جدیت گفت
. رئیس این دختره تمام حرفامونو شنیده _

صورت مرد میانسال به کبودی میزد . هر لحظه داشت عصبانی تر میشد. به سمت اومد و صورتم و توی دستش
: گرفت
بنال ببینم تو ویلای من چی کار می کنی ؟ _

با تته پته گفتم
. م... من... نمیدونستم... اینجا ویلای شماست _
: عصبی صورتمو ول کرد که به عقب پرت شدم . رو به مرد جوون بدون رحم گفت
. کارشو تموم کن _
. چشمم گرد شد. کار منو تموم کنن ؟ به همین آسونی ؟ از ترس حتی نمی توانستم گریه کنم
مرد جوون سر تکون داد و مثل طعمه به من نگاه کرد

توی دلم اسم مهرداد و فریاد زدم و با ترس به مردی که دست به کمر برد تا اسلحه اشو در بیاره خیره شدم
حس میکردم روح از تنم جدا شده... ته دلم اسم مهرداد رو صدا میزد. انگار همه ی اینا یه کابوس غیر منتظره
بود .

مرد اسلحه اش رو به طرف من گرفت. صدا خفه کن داشت و آگه تیر میزد کسی روحشم خبر دار نمیشد... یعنی
من الان می مردم ؟ زندگیم تا همینجا بود ؟
مرد ماشه رو کشید توی دلم داشتم اشهدمو میخوندم که مرد میانسال گفت
دست نگه دار _

:نفسم با آسودگی رها شد اما با حرف بعدیش سنگ کوپ شدم
وقتی یه غریبه توی ویلای منه یعنی این ویلا لو رفته ببرش انبار بگو به حرف بیارنش یه نفر هم پیدا کن _
بشینه توی این ویلا تا کسی شک نکنه اینجا مال منه

مرد جوون سر تکون داد و به سمت من اومد. بازومو گرفت و بدون ملایمت منو به سمت در کشوند
:جفتک پروندم و شروع کردم به فریاد زدن
. ولم کن عوضی... چیکار به من داری؟ من چیزی نشنیدم آدم کسی هم نیستم دست کثیف تو بکش از روم _

هر چی دست و پا می زدم فایده نداشت توی حیاط یه ماشین بزرگ سیاه با پنجره های دودی بود عین گونی پرتم
. کرد و همونطوری که دستمو گرفته بود در یه کیف رو باز کرد و سرنگی از توش بیرون آورد
: با ترس گفتم
میخوای چیکار کنی ؟ _

. انگار اصلا منو نمیدید سرنگ رو از یه مایع قرمز پر کرد و با وجود فریاد هام اون رو توی دستم تزییق کرد

کم کم حس سستی بهم دست داد. همونطوری که داشتم فحش به جد و ابادش میدادم صدام ضعیف و ضعیف تر و در نهایت قطع شد و بیهوش شدم

چشم که باز کردم دستام به یه صندلی بسته شده بود و وسط یه انبار نمود و بد بو بودم . تمام بدنم کرخت بود طوری که پاهام رو حس نمی کردم . می خواستم داد بزنم اما رمق داد زدن هم نداشتم . به ذهنم فشار اوردم و کم کم همه چیز یادم اومد ... اون ادمای خلاف کار اسلحه بیهوش کردنم مهرداد . با فکر مهرداد و اینکه ممکنه بلایی سرش آورده باشن ترس به دلم افتاد : بی توجه به حال خرابم شروع به داد زدن کردم . کسی اینجا نیستتتت؟ دستامو باز کنید لعنتیا من چیزی نمیدونم_ . هیچ صدایی نمیومد . اشکم جوشید بلند تر داد زدم ... یکی کمک کنه_ باز هم صدایی نیومد. نا امید سرمو پایین انداختم .. چشمام داشت روی هم میوفتاد اما نباید میخوابیدم. من هنوز . نمیدونستم اینا کین و ممکنه چه بلایی سرم بیارن توی همین فکر ها بودم که در باز شد

وحشت زده سرمو بلند کردم که همون مرد میانسال وارد شد

داد کشیدم

چی از جون من میخوای عوضی؟ منو برای چی بستنی به صندلی؟_
قیافش در عین خوشتیپ بودن ترسناک بود حس بدی به ادم میداد

صندلی کشید و روبه روم نشست

:یه چشمام نگاه کرد و با اخم گفت

پس تو دختر منصوری_

: چشمام گرد شد این بابای منو از کجا می شناخت؟ پوزخندی زد و گفت
به مهرداد نزدیک شدی تا انتقام باباتو بگیری مگه نه؟_

: با تته پته گفتم

چرا دری وری میگی؟_

: عصبانی از جا پرید که صندلی زیر پاش افتاد

اگه من دری وری میگم تو نزدیک پسر من چیکار می کنی؟_

: چشمام گرد شد

من به پسر تو چی کار دارم؟_

: پوزخندی زد

مثل اینکه شناختی خانم کوچولو؟ من همونم که به خاطرش به مهرداد نزدیک شدی همون که بابا تو کشت _

: در کسری از ثانیه صورتم پر از نفرت شد .. انگار فهمید که گفت

پس شناختی؟_

: آب دهنمو تو صورتش تف کردم و گفتم

. آره شناختم پست فطرت عوضی دستمو باز کن تا نشونت بدم_

: قهقهه زد

. زیادی برای در افتادن با من کوچولویی_

:عصبانی داد زدم

. باز کن تا بفهمی انقدر ازت متنفرم که بکشمت _

: خندید

. باشه باز می کنم _

: خصمانه نگاهش کردم که ادامه داد

. اما قبلیش یه سوال دارم _

: ساکت موندم که پرسید

به مهرداد نزدیک شدی تا انتقام پدرتو بگیری مگه نه؟ نزدیک شدی تا به من پرسی مگه نه؟ _

: پوزخند زدم و گفتم

برای کشتن تو عه پست فطرت مهرداد که هیچ همه ی آدمای دنیا رو هم زیر پا می داشتم و یه گلوله تو اون _

. مغز کثیفت خالی می کردم

پس قبول داری برای انتقام وارد زندگی پسر من شدی؟ _

. آره برای پیدا کردن تو به مهرداد نزدیک شدم برای انتقام خون بابام _

: دوباره قهقهه زد و گفت

. شنیدی پسر عزیزم؟ دختری که انقدر سنگشو به سینه میزدی تو رو نه، منو می خواسته _

. و خنده اش شدید تر شد. گیج و گنگ داشتم نگاهش می کردم که در اتاق باز شد .. با دیدن مهرداد خشکم زد
. خدای من چشماش از نفرت پر شده بود

: بابای مهرداد که می دونستم اسمش فرامرز با خنده گفت

. حالا به حرف بابات رسیدی؟ این دختری که انقدر سنگشو به سینه میزدی به خاطر انتقام بهت نزدیک شده _

. مهرداد مات برده داشت به من نگاه میکرد حتی نمیتونستم از خودم دفاع کنم

: دستش رو مشت کرد و با جدیت گفت

. بابا برو بیرون _

فرامرز بی حرف از جاش بلند شد فکر کردم مثل آدم می خواد بره اما اسلحه ای از کمرش در آورد و به سمت
مهرداد رفت و اسلحه رو تری دست مهرداد که ثانیه ای نگاه از من نمی گرفت گذاشت و با لحن اغوا کننده ای
گفت:

جزای آدم خیانتکار مرگه. یاد بگیر پسر من یاد بگیر راحت روی آدم خیانتکار پا بذاری و از روش رد بشی _

حرفشو زد و در نهایت از اتاق بیرون رفت. نگاهم قفل اسلحه ای شده بود که توی دست مهرداد می لرزید. یعنی
واقعا می خواست منو بکشه؟

. قدمی به سمت اومد و بالای سرم ایستاد

: خواستم حرف بزوم که گفت

راسته؟

: تند گفتم

...مهرداد به خدا من

: پرید وسط حرفم و گفت

دلیل نزدیک شدن یهو بییت بعد مرگ بابات فقط انتقام بود؟ _

: دوباره گفتم

...مهرداد باید به حرفام گوش بدی _

فقط یک کلمه بگو ترانه آره یا نه؟ _

اشکم در اومد این بار هم خواستم حرف بزنم که عربده کشید
! فقط بگو آره یا نه _

تحلم از دستم رفت و داد کشیدم
آره آره آره . بعد از مرگ بابام به خاطر انتقام بهت نزدیک شدم چون بابای پست فطرت تو بابای منو کشته بود _
. می فهمی؟ لعنتی من تنها کسی که توی این دنیا داشتم بابام بود

طوری نگاهم می کرد که انگار دنیا رو روی سرش خراب کردم . اسلحه رو بالا برد با ترس نگاهش کردم هر
لحظه منتظر بودم اسلحه رو به سمت نشونه بگیره که با کاری که کرد روح از تنم جدا شد

: اسلحه رو روی شقیقه اش گذاشت . وحشت زده فریاد زدم
مهرداد نه ... به خاطر خدا این کارو نکن ... مهرداد قسم میخورم من همون موقع که به خاطر انتقام نزدیکت _
شدم هم دوستت داشتم. همین الانشم دیوونتم قسم می خورم پیشمون شدم

: با عصبانیت اسلحه رو روی شقیقه اش فشار داد و گفت
اگه الان شلیک کنم من ازت انتقام گرفتم ترانه _

زیونم از ترس بند اومده بود . پوزخندی زد و اسلحه رو آورد پایین . هنوز نفس راحت نکشیده بودم که با نعره
ای که زد چند تا تیر به هوا شلیک کرد

از ترس جیغ کشیدم اما جلوی چشمشو خون گرفته بود
:با التماس گفتم

مهرداد به خدا من برات نقش بازی نکردم همون روزای اول عشقم بهت بیشتر شد این اواخرم کلا منصرف _
شده بودم . من خیلی دوستت دارم مهرداد قسم می خورم

اسلحه رو به طرفی پرت کرد و به سمت اومد تند تند طناب های دست و پاهام رو باز کرد و بازوم رو کشید.
. نمیدونم اون آمپول لعنتی چی بود که تا روی پام ایستادم آخی گفتم و زانو زدم

. پاشو نقش بازی نکن _
:اشک از چشمم اومد حس فلج شدن داشتم . به سختی گفتم

. نمی تونم _

:صدای یه کم نگران شد

. یعنی چی که نمیتونی؟ پاشو بهت میگم _

. جواب ندادم. روی زانو نشست و دستشو گذاشت زیر چونم و وادارم کرد سرمو بلند کنم

:وقتی چشمای خیس از اشکمو دید دووم نیاورد و با نگرانی پرسید

ترانه چت شده؟ _

: نفس بریده گفتم

. نمیدونم توی خونه یه چیزی بهم تزریق کردن حس می کنم کل بدنم خواب رفته _

. چشماش ناباور شد. با ترس از جا پرید و از اتاق بیرون رفت

. به سختی خودمو کنار دیوار رسوندم. درد نداشتم اما تنم مور مور میشد و پاهام رو حس نمی کردم

: چند دقیقه بعد مهرداد شتاب زده وارد شد و به سمت اومد. .. با یه حرکت بلندم و کرد و گفت

. پست فطرت بهم نمیگه چی بهت تزریق کرده باید بریم دکتر _

چیزی نگفتم و سرمو به سینه اش تکیه دادم . از اتاق بیرون رفتیم در کمال تعجب توی ویلا بودیم اما عجیب بود . که من متوجه ی این اتاق نشده بودم

: تند تند از پله ها رفت پایین . فرامرز با دیدن ما اخم کرد و گفت
: حق نداری پاتو از این خونه بذاری بیرون_
: مهرداد همون طور که به سمت در رفت گفت
: هیچ غلطی نمی تونی بکنی_

: تا خواست پاشو بذاره بیرون فریبرز گفت
اگه از این در بری بیرون اون دختر و برای همیشه از دست میدی چون درمان این دارو فقط پیش منه
پاهای مهرداد به زمین قفل شد . نگاهش رو به من دوخت و با اخم نگاهم کرد . مردد بود بره یا نه آخر هم
: نفسشو فوت کرد و برگشت با عصبانیت گفت
: میکشمت عوضی_
: با پدرت درست حرف بزن_
: با پست فطرتی مثل تو بدتر از اینا باید حرف زد_
: پست فطرت اون دختریه که توی بغلت گرفتی_
نفسش رو کلافه بیرون داد و دوباره به سمت راه پله رفت و این بار من رو به اتاق دو نفره ی خودمون برد .. با
: احتیاط روی تخت گذاشتم
: خواست برگرده که صداش زدم
...مهرداد_

: متوقف شد .. به سختی نشستم و گفتم
میشه برگردی ؟_
: یا مکث گفت
که دوباره با دیدن چشمت همه چی از یادم بره؟_
: با بغض گفتم
: خواهش می کنم_
: نالید
: بس کن ترانه... منو خوب میشناختی با هر چی کنار بیام با دروغ نمیتونم_
...اما من بهت دروغ نگفتم مهرداد من فقط_
: پرید وسط حرفم
: هیچی نگو_
و از اتاق بیرون رفت . گریه ام گرفت فکر می کردم روزی که فریبرز رو ببینم کارم با مهرداد تموم میشه انتقاممو
..از اون پست فطرت میگیرم و راحت میشم اما الان فریبرز هم برام مهم نبود . فقط مهرداد مهم بود

: حس می کردم هر لحظه پاهام بهتر میشه دیگه خبری از سستی و بی حالی نبود
: صدای داد و فریاد میومد می دونستم مهرداد داره با پدرش دعوا میکنه
: گوشامو گرفتم تا نشنوم . نمی دونم چقدر گذشت که مهرداد با قیافه ی داغون وارد اتاق شد

: با دیدنش بلند شدم که گفت
: اونی که بهت تزریق کردن فقط یه داروی بیهوشی قوی بوده . نگران نباش چیز مهمی نیست_
: چیزی نگفتم که دوباره گفت
: باید فرار کنی ترانه_
: چشمم گرد شد

. اگه فرار نکنی بابام می کشتت _

: متعجب گفتم

. اگه فرار کنم هم میکشه _

. نمیکشه ساعت سه بلیط داره از ایران میره +

چطوری فرار کنم ؟ _

: در بالکن رو باز کرد و گفت

. باید بپری _

. ترس برم داشت اما انگار چاره نداشتم

. نترس من میرم نگهبانا رو دست به سر میکنم حواست باشه صدات کردم بپر می میگیرمت _

. وقتی مهرداد می گفت نترس ناخودآگاه دیگه نمی ترسیدم

. سر تکون دادم که از اتاق بیرون رفت . لب پنجره و ایستادم و خدا خدا کردم بلایی سرش نیاد

. بعد از یک ربع صدای سوت ریزی رو شنیدم

از پنجره بیرون و نگاه کردم مهرداد با اشاره بهم گفت بپر. حتی نگاه کردن هم منو می ترسوند چه برسه به

. پریدن

: صدای آرام مهرداد به گوشم رسید

. زود باش ترانه زیاد وقت نداریم _

آب دهنمو قورت دادم و پامو اون طرف نرده گذاشتم . از ترس داشتم قبض روح میشدم. چشمامو بستم و بعد از

. خوندن اشهدم شروع به شمردن کردم

...یک

...دو

...سه

تو می تونی ترانه . با یه حرکت پریدم منتظر شکستن دست و پام بودم که دست های مهرداد با قدرت منو گرفت

. و سفت دورم حلقه شد

: هر دو نفس نفس میزدیم . مسخ شده به چشمام گفت

این چه طرز پریدنه چرا چشماتو بستی؟ _

: جواب ندادم... می خواست منو بذاره زمین که نالیدم

. مهرداد پاهام هنوز درد داره نمی تونم راه برم _

. دروغ می گفتم فقط می خواستم توی بغلش باشم

عمیق نگاهم کرد و چیزی نگفت . قدم هاشو تند کرد و به سمت در باغ رفت نفس نفس میزد. غرق فک مردونه

!اش و اخم های درهمش شدم انگار فراموش کرده بودم کجام

. با صدای داد یه مرد از پشت سرم مثل برق پریدم طوری که مهرداد هم نتونست نگهم داره

: پام پیچ خورد اما سریع بلند شدم یکی از آدما فریبرز داشت به سمتون میومد . مهرداد دستمو کشید

. بدو ترانه _

دنبالش دویدم هم پام درد میکرد هم بی حس بود .. هر لحظه دستم بیشتر تو دستش فشرده میشد .. لعنتی انقدر

تند می دوید که نمیتونستم دنبالش برم . در باغ رو باز کرد مرد اسلحه اشو بیرون آورد و شلیک کرد که به کنار

. جیغی کشیدم و سکندری خوردم از درد اشک تو چشمام جمع شد . سرم برخورد کرد

: مهرداد خم شد کنارم و نگران گفت

ترانه خوبی؟ _

. تا خواستم جواب بدم بازوم کشیده شد مرتیکه ی عوضی بهمون رسیده بود

مهرداد از کنارم بلند شد و مشت محکمی به مرده زد . تا خواست اسلحه اشو بیاره بالا دستشو پیچوند و اسلحه

رو از دستش کشید بدون اینکه فرصت بده چنان کوبیدش به در که مرده پخش زمین شد . از فرصت استفاده کرد

... و اینبار بغلم کرد و به راه افتاد

: خنده ام گرفت عادت بود تو شرایطای بحرانی می خندیدم . مهرداد با اخم نگاه کرد و گفت :
بایدم بخندی همه چیو خراب کردی__
به این میخندم که بعد از این باید تا به مدت منت کشی کنم__

: اخماش بیشتر درهم شد
. مگه نمیخواستی بری خارج کشور؟ خودم کاراتو ردیف میکنم از ایران برو__
: خنده از لبم پر کشید . یعنی انقدر از من متنفر شده بود؟ حرفش و گذاشتم پای شوخی و گفتم
من نباشم این ترم قراره به کی نمره اضافه بدی؟__

. کافیه ترانه. همین که گفتم دیگه نمیخوام تو زندگیم باشی تمام مخارج تو میدم از ایران برو__

این دفعه بدجوری دلم شکست . بغض کردم و از بغلش پایین پریدم. خواست دستمو بگیره که ازش فاصله گرفتم
. و خودم لنگون لنگون راه افتادم
. نه حرفی زد نه چیزی گفت انگار واقعا براش تموم شده بودم
. ماشین رو جایی دور از اینجا پارک کرده بود وقتی رسیدیم نفس راحتی کشیدم اما دلم نمیخواست سوار بشم
: اما خوب چاره ای هم نداشتم . سوار شدم و سرمو به شیشه چسبوندم استارت و با جدیت گفتم
. کمر بندتو ببند سرتو هم از روی شیشه بردار میوفتیم تو دست انداز سرت ضربه میخوره__
پوزخند زدم و گفتم
نه که برات مهمه؟__

: با حرص ماشین و راه انداخت و گفت
. هر غلطی دلت میخواد بکن__

!. اشکم در اومد. مهرداد خیلی بی رحم بود خیلی
مسیرمون طولانی بود اما یک لحظه هم نخوابیدم و فقط اشک ریختم مهرداد صدای گریه کردنم رو شنید اما حتی
. یک کلمه هم نگفت و فقط سرعتشو بیشتر کرد بدون اینکه ایسته تا تهران رانندگی کرد
صبح شده بود که رسیدیم. یک راست من رو جلوی خونم رسوند و ماشین و نگه داشت
آهی کشیدم و بی حرف پیاده شدم اون هم بدون حرف پاش رو روی پدال گاز فشار داد و بدون اینکه نیم نگاهی
. بهم بندازه رفت

: سه ماه بعد
. با هیجان وارد دانشگاه شدم و به اطراف نگاه کردم
ترم دوم شروع شده بود و من تا حد ممکن کلاس هامو با مهرداد برداشته بودم چون جز کلاس نمیتونستم جایی
ببینمش

. توی این سه ماه حتی یک بار هم جواب تماس هامو نداد و هر بار رفتم دم خونش به در بسته خوردم

.. اما امروز بالاخره می دیدمش. بعد از سه ماه
تا شروع کلاس ده دقیقه مونده بود... به سمت فری رفتم از دور متوجهم شد و با جیغ جیغ به سمتم اومد و به
: جای اینکه بغلم کنه یکی محکم زد پس کلم و گفت
. خیلی بیشعوری__
چپ چپ نگاهش کردم
کل این سه ماه با استاد آریا فر لایو میترکوندی مگه نه؟__
: لبخند تلخی روی لبم نشست و گفتم
جدا شدیم__

: هینی گفت

یعنی چی؟ انقدر همو دوست داشتین حالا جدا شدین؟
:دلم نمیخواست راجع به مهرداد با کسی حرفی بزنم برای همین بی حوصله سر تکون دادم و گفتم
آره... فری من کلاس شروع شده باید برم.
. و قبل از اینکه اجازه حرفی بهش بدم وارد ساختمون شدم و به سمت کلاس رفتم

. به محض وارد شدن چشمم به چشم یزدان افتاد.. لعنتی از همین روز اول باید کلاس با این یکی باشه
سر تکون داد که منم سر تکون دادم و آخر کلاس نشستم. ساعت بعد با مهرداد کلاس داشتم و دل توی دلم
..نبود. دلم میخواست زودتر این ساعت های لعنتی بگذرن
استاد اون ساعتون یه مرد چهل ساله ی پر حرف بود که کل ساعت رو حرف های بیخود می زد .. دیگه داشتم
دیوونه میشدم
که بالاخره ساعت کلاس تموم شد. مثل زندانی ها از کلاس زدم بیرون و به سمت سرویس بهداشتی رفتم

. قلبم از دیدار دوباره مهرداد بدجوری توی سینم می کوبید
. جلوی آینه و ایستادم و چند مشت آب به صورتم زدم
. چند تا نفس عمیق کشیدم و با قدم های لرزون به سمت کلاس بعدیم رفتم
کلاس تقریباً خلوت بود و هنوز کسی نیومده بود

یاد ترم اول افتادم که میخواستم حال مهرداد رو بگیرم اما با دیدنش هول شدم و رفتم زیر میز . اصلاً چی میشد
اگه همه چیز از اول شروع می شد؟
من برم زیر میز و مهرداد با اخم بیاد بالای سرم و بگه اونجا چه خبره؟ پوفی کشیدم بالاخره بعد یک ربع کلاس
. پر شد .. با استرس داشتم ناخنامو میجویدم که در کلاس باز شد و مهرداد با ابهت به سمت میزش رفت
ته ریشش بلند شده بود اما مثل همیشه مرتب بود
. با اخم و جدیت شروع ترم جدید رو تبریک گفت و بدون هیچ حرفی شروع به درس دادن کرد
قدمو بلند کردم تا منو ببینه اما دریغ از یه نیم نگاه مطمئن بودم می دونست منم توی این کلاس .. بالاخره لیست
دانشجو ها رو بهش داده بودن شاید برای همین جز تخته به هیچ جا نگاه نمیکرد
خسته شدم از اینکه اینطور بی محلی میکنه . از جام بلند شدم و با قدم های محکم رفتم جلو

:مهرداد متوجهم شد... اخماش چنان در هم رفت که نزدیک بود غش کنم اما خودمو نباختم . با جدیت گفت
کجا؟

. میرم آب بخورم

:خواستم برم که با تحکم گفت

:لازم نکرده بشینید سر جاتون تا کلاس تموم بشه

:دلم از این همه سردی گرفت... اعتراض کردم

...اما من

:پرید وسط حرفم و اینبار جدی تر گفت

. بشینید سر جاتون نظم کلاس رو هم بهم نزنید

:دلخور نگاهش کردم و ناچار سر جام نشستم و تا آخر ساعت بیغ کرده فقط به دیوار نگاه کردم
کلاس تموم شد... همه کم کم بیرون میرفتن و طبق معمول چند تا دختر دور مهرداد رو پر کرده بودن و ازش
. سوال های بیخود می پرسیدن

: با حرص داشتم نگاهشون میکردم که یزدان به سمتم اومد. متوجه ی نگاهم شده بود لبخندی زد و گفت
باز میونه اتون شکرآبه؟

...اخم کردم

. خیلی وقته جدا شدیم_

! ابرو بالا انداخت و من نفهمیدم خوشحال شد یا ناراحت

. همون لحظه سام نزدیک ترین دوست یزدان صداس زد و اون هم بعد از گفتن ببخشید از کلاس بیرون رفت

کیفم رو روی شوئم انداختم و . دور میز مهرداد تقریبا خلوت شده بود فقط دو تا دختر روبه روش ایستاده بودن به سمتشون رفتم... مهرداد مشغول صحبت کردن با یه دختر قد بلند و خوش استیل بود . با دیدنش اخمام در هم رفت . انقدر جذاب بود که زنگ خطر توی گوشم صدا زد

. طاقت نیاوردم و به سمتشون رفتم

:صدای نازک دختره به دلم چنگ انداخت

مهرداد ادیت نکن دیگه چی میشه من تو هتل بمونم؟ _

رنگ از روم پرید این کی بود که انقدر با مهرداد صمیمی بود؟ تا خواست جواب بده چشمش به من افتاد و باز

: قیافش اخمو شد. همون طوری که در کیفش رو می بست گفت

. اینجا جای بحث کردن نیست الناز حرف منم دو تا نمیشه_

. دختره پوفی کرد و دست دوستش رو کشید و از کلاس بیرون رفت

تا خواستم لب باز کنم مهرداد بی تفاوت از کنارم گذاشت . دیگه داشت اشکم در میومد حتی نمیخواست حرفامو . بشنوه

. دنبالش از کلاس بیرون رفتم فکر کردم میره دفتر اساتید اما رفت توی آبدارخونه ی انتهای راهرو

...لبخندی روی لبم نشست و دنبالش رفتم

. داشت برای خودش توی لیوان آب جوش میریخت

. پریدم توی آبدار خونه و در رو بستم . اتاق خیلی کوچیکی بود که اون هم پر شده بود از وسایل

. سر مهرداد به سمت من چرخید و با دیدنم با اخم نگاهم کرد

:قدمی جلو رفتم و با حرص آشکار گفتم

این دختره کیه؟ _

. با شنیدن لحنم اخماش بیشتر در هم رفت

:با جدیت گفت

. حد خودتونو بدونید خانم زند_

! از سردی کلامش وجودم لرزید... مهرداد عوض شده بود خیلی زیاد

. یعنی میخوای بگی همه چی تموم شده؟ آره؟ _

. تموم شده و نمیخوام با من احساس صمیمیت کنید_

. یعنی دیگه دوستم نداری؟ _

...اخماش بیشتر در هم رفت

. ندارم_

:کاملا معلوم بود دروغ میگه سری تکون دادم و گفتم

. باشه_

و این باشه کلی حرف نهفته در خودش داشت .. هر چه قدر هم انکار کنی تو هنوز عاشق منی مهرداد من اینو

. بهت ثابت میکنم

. همراه لبخند شیطانی بیرون رفتم

اون روز به بعد دیگه مهرداد رو ندیدم مگر اینکه از دور و چیزی که خیلی اذیتم میکرد این بود که هر بار که دیدمش اون دختره کنارش بود .
دیگه کم کم داشتم دیوونه میشدم دلم میخواست اون دختره از موهایش بگیرم و از سقف آویزونش کنم . فکر اینکه مهرداد دل به یه دانشجوی دلبر ببندد داشت دیوونه ام میکرد .
در هفته سه جلسه با مهرداد کلاس داشتم .. هر واحدی که مهرداد استادش بود رو برداشته بودم .
امروز هم یکی از اون روزایی بود که با مهرداد کلاس داشتم

در کلاس باز شد و اول الناز و پشت بندش مهرداد وارد شدن
!خون خونمو میخورد. باید سر در میاوردم رابطه ی مهرداد با اون دختر چیه
پوفی کردم کلاس شروع شد و مهرداد با جدیت مشغول درس دادن شد
دلم میخواست مثل قبل نگران و غیرتی بشه دلم عصبانیتشو میخواست . چهره ی کبود شده اشو این قیافه ی
. بیخیال داشت آزارم میداد

مونده بودم چی کار کنم که فکر شیطانی به ذهنم رسید
...یزدان ردیف کنارم یک صندلی جلوتر از من نشسته بود
: کاغذی برداشتم و روش نوشتم
بعد کلاس بریم کافه؟

. کاغذ رو مچاله کردم و درست وقتی مهرداد صورتش رو برگردوند انداختم جلوی یزدان
. اخماش در هم رفت اما خیلی زود به خودش اومد و دوباره مشغول شد
یزدان کاغذ رو برداشت و با خوندنش لبخندی روی لبش نشست . چیزی نوشت و به سمت من پرتش کرد بازش
کردم نوشته بود

چرا که نه شما چون بخواه
زیر زیرکی حواسم به مهرداد بود مازیک رو روی میز پرت کرد و به سمتم اومد . طوری وانمود کردم که انگار
: ندیدمش و تند نوشتم

...امروز خیلی خوشتیپ شدی حسابی دل می بری
قصه نداشتم اون کاغذو به یزدان بدم فقط میخواستم مهرداد بخونه . که همینطورم شد سرم پایین بود که کاغذ با
. خشونت از زیر دستم کشیده شد . با خونسردی سرم و بالا بردم
مهرداد با اخم هایی در هم به کاغذ نگاه میکرد. همون طوری که می خواستم چهره اش قرمز شده بود ته دلم
. گفتم دیدی هنوز منو میخوای مهرداد خان
: کاغذ رو توی دستش مچاله کرد و طوری که فقط من بشنوم با خشونت گفت
. بعد کلاس هیچ قبرستونی نمیری. بمون کار دارم باهات

. از خدا خواسته سر تکون دادم
. کلاس که تموم شد... این بار برعکس همیشه مهرداد به سوال هیچ کس جواب نداد و خودش سرگرم کرد
: یزدان به سمتم اومد و با لبخند گفت
خوب... بریم؟

: سنگینی نگاه مهرداد و حس میکردم . لبخند پهنی زدم و گفتم
. آره بریم
سر تکون داد و به سمت در کلاس به راه افتاد . عمدا کنار به کنارش راه رفتم . حتی ندیده هم می تونستم بفهمم
...چهره ی مهرداد کبود شده
. فقط این وسط نمی دونستم قراره چه حرفی با یزدان بزنم
توی فکر بودم که چطوری بیچونممش که موبایلم زنگ خورد . با دیدن اسم فری چشمم برق زد تلفن رو جواب
: دادم و گفتم

جانم؟
. جونت به گور بلا گرفته ؟ کجایی گمشو بیا ریخت نحستو ببینم
: زیر چشمی نگاهی به یزدان کردم و با قیافه ی نگران و متعجب گفت

تو چی داری میگی؟_

. فری: چیزی نگفتم که فقط می‌گم بیا سلف یه چیزی کوفت کنیم

: دستمو جلوی دهنم گذاشتم

. باشه گریه نکن من فوراً خودمو می‌رسونم_

. فری: کی گریه کرد نکبت؟ خبرت نیا کشت مردت که نیستم

. یزدان ایستاده بود و به من نگاه می‌کرد

: با قیافه‌ی ترسیده گفتم

. فوراً خودمو می‌رسونم نگران نباش چیزی نمیشه_

... و تلفن رو قطع کردم

: یزدان با کنجکاوی پرسید

چی شده؟

: با نگرانی گفتم

. یکی از دوستانم تصادف کرده یزدان ببخشید اما باید برم... ان‌شالله قرار باشه برای یه روز بعد_

. بدون اینکه بهش اجازه‌ی حرف زدن بدم از دانشگاه زدم بیرون

. نفس راحتی کشیدم و از تصور عصبانیت مهرداد لبخند زدم اما لبخندم با دیدن صحنه‌ی روبه‌روم خشک شد.

. الناز داشت سوار ماشین مهرداد میشد و در نهایت هر دو با هم رفتن

بدون فکر تا کسی گرفتم و دنبالشون رفتم . توی تمام مسیر از حرص فقط گریه کردم... مخصوصاً وقتی متوجه

. شدم مسیر خونه‌ی مهرداد

یعنی این دانشجوی فرنگی انقدر زود جامو پر کرد که مهرداد اونو به خودش بیره؟

. ماشین رو جلوی برج پارک کرد. میخواستم پیاده بشم اما نمیخواستم بیشتر از این خورد بشم . ناچار از دور

نگاهشون کردم که چطور وارد برج شدن

از تصور اینکه مهرداد دست تو دست اون دختر وارد خودش میشن و عشق بازی می‌کنن داشتم به جنون می

رسیدم همش اونو رو توی صحنه‌های نزدیک بهم تصور می‌کردم

. بی‌طاقت به در برج زل زده بودم که مهرداد با کلافگی ازش بیرون اومد

. چشمم برق زد . موبایلشو برداشت اما زود پشیمون شد و اونو توی جیبش گذاشت . سوار ماشینش شد... به

. راننده گفتک دوباره تعقیبش کنه

. در کمال تعجب به سمت دانشگاه برگشت و ماشینو جلوی کافه‌ی کنار دانشگاه پارک کرد

قلبم شروع کرد به تبیدن . می‌دونست من با یزدان توی این کافه قرار دارم... می‌دونست و برای همین اومده

بود

با عصبانیت از ماشین پیاده شد و به سمت کافه رفت. فوراً کرایه رو حساب کردم و پشت مهرداد وارد کافه شدم .

با سردرگمی ایستاده بود و اطرافو نگاه می‌کرد

بدون اینکه متوجه‌ی من بشه به سمت دست شویی‌ها رفتم می‌خواستم طوری وانمود کنم که انگار دستشویی

درست زمانی که برگشت همون طوری که خودمو... بودم و تعقیبی در کار نبوده. از پشت دیوار سرک کشیدم

. مشغول بستن زیپ کوله‌ام کرده بودم از پشت دیوار بیرون اومدم

. سنگینی نگاهش و حس می‌کردم اما طوری وانمود کردم که انگار ندیدمش. داشتم به سمت در می‌رفتم که بازوم

توی دستش فشرده شد

: برگشتم و طوری وانمود کردم که از دیدنش متعجب شدم . یک تای ابروم و بالا دادم و گفتم

. سلام استاد_

: اخماش بیشتر در هم رفت... با پرویی گفتم

چیزی شده؟_

: خشن غرید

!بشین_

. این بار واقعا یک تای ابروم بالا پرید

چرا؟_

! ترانه اون روی سگ منو بالا نیار گفتم بشین_

: با سرکشی گفتم

. شرمنده استاد دیرم شده باید برم_

: کلافه چند لحظه چشماشو بست و وقتی باز کرد با عصبانیت گفت

. خودت خواستی_

: و دستمو کشید و از کافه خارج شد . با جیغ و داد گفتم

. چیکار میکنی ؟ واسه چی دستمو میکشی ؟ میگم کار دارم نمیخوام باهات پیام_

بی توجه در ماشینشو باز کرد و پرتم کرد توی ماشین . خودشم سوار شد و قفل مرکزی و زد و پاشو روی پدال . گاز فشرد

: لبخند محوی روی لبم اومد اما زود جمعش کردم و با اخم گفتم

... معنی این کاراتونو نمیفهمم_

: ماشینو توی یه کوچه ی خلوت پارک کرد. برگشت به سمتم و گفت

من معنی کاراتو نمیفهمم! اینکه مدام سعی داری توجهمو جلب کنی... بهت گفتم برو خارج کشور نرفتی . بهت _

...گفتم همه چی بین ما تموم شده نفهمیدی

: از لحنش دلگیر شدم و مثل خودش تند گفتم

.. زندگی من به خودم مربوطه در ضمن من گذشته رو فراموش کردم_

برای همین داری با من بازی میکنی؟ فکر کردی نفهمیدم داری تعقیب می کنی؟ فکر کردی نفهمیدم اون نامه _

نگاری احمقانه فقط برای اینکه منو عصبانی کنی ؟

حس کردم قلبم از کار افتاده... دلم خوش بود دارم مهرداد و گول میزنم اما یادم رفته بود مهرداد خیلی تیز تر از

: این حرفاست . نمیخواستم خودمو ببازم برای همین هر حرفی که به ذهنم اومد و گفتم

آره اومدم چون میخواستم مطمئن بشم انقدر زود دل به یه نفر دیگه بستی اومدم تا عذاب وجدان نداشته باشم _

. ولی حالا که فهمیدم تو تخت خالی نیمونه من میتونم با خیال راحت به پیشنهاد یزدان جواب مثبت بدم

...حرف دهننتو بفهم ترانه_

! خودت شروع کردی_

. چون میخوام بگم این مسخره بازی رو تموم کن_

دیگه نزدیک بود اشکم در بیاد . با حرص خواستم درو باز کنم که دیدم قفله... بیشتر عصبانی شدم کوبیدم به در

: و گفتم

. باز کن این درو میخوام پیاده بشم_

: صاف نشست و با اخم گفت

. می رسونمت_

. لازم نکرده برو خونت دوست دختر دلبرت منتظر نمونه_

برای یک لحظه حس کردم چشماش خندید اما فقط یک لحظه چون سریع اخماش در هم رفت و با اون زبون نیش

: دارش گفت

. نگران نباش ! الناز خونه ی من می مونه وقت برای با هم بودنمون زیاده_

ناباور نگاهش کردم . باورم نمیشد به این راحتی گفت . دیگه نتونستم جلوی اشکامو بگیرم . رومو برگردوندم تا

. اشکامو نبینه... انقدری که امروز خورد شده بودم توی کل عمرم نشدم

. بدون اینکه چیزی بگه حرکت کرد و به سمت خونمون روند . ماشین رو جلوی خونه نگه داشت

: دستم به سمت دستگیره رفت که صدام زد

ترانه؟

: برنگشتم، اما منتظر موندم. مردد گفت

. یزدان آدم درستی نیست... نمیخوام بهت آسیب برسونه_

پوزخند زدم:

مگه برات مهمه؟

. آره من تمام دانشجو هام برام مهمن... سمت آدم درستی نرفتی...
. دیگه منتظر نموندم حرفی بزنه و با دلخوری پیاده شدم

با بی حوصلگی وارد دانشگاه شدم... از وقتی مهرداد باهام اون طوری برخورد کرده بود نه انگیزه داشتم نه... چیزی

مثل روح میومدم و می رفتم و از دیدن مهرداد با اون دختره حرص می خوردم
پامو که توی ساختمون گذاشتم مهرداد رو دیدم طبق معمول با الناز مشغول حرف زدن بود... بغضمو قورت
دادم داشتم راهمو میرفتم که یه نفر محکم بهم تنه زد اونقدر محکم که نتونستم تعادلمو حفظ کنم و از شانس بدم
. چون دقیقا کنار راه پله ی زیر زمین بودم قل خوردم و از چهار پنج تا پله افتادم پایین و آخم بلند شد

درد بدی زیر دلم پیچید انقدر زیاد که ناخودآگاه ناله ای کردم . همه دورم جمع شده بودن... زودتر از همه
. مهرداد با نگرانی از پله ها پایین اومد و کنارم زانو زد

: سرم و توی دستش گرفت و درست مثل گذشته ها نگرانم شد
ترانه خوبی؟

نای حرف زدن نداشتم .. گرمای خون رو بین پام حس کردم... لعنتی چند وقت بود عادت ماهیانه ام عقب افتاده
بود و از شانس گندم همین امروز باید روزش میبود

. ترانه جون به لبم کردی؟ بگو ببینم کجات درد میکنه...
: تا خواستم حرف بزنم یزدان از پله ها پایین اومد و بی توجه به مهرداد با نگرانی گفت
ترانه... عزیزم... خوبی؟ از یکی شنیدم افتادی جون به لب شدم...

: اخمای مهرداد در هم رفت . رهام کرد و با ترش رویی بلند شد ... یکی از دخترا از اون عقب گفت
رنگش پریده باید زودتر برسونیدش بیمارستان...

این حرفو که زد دوباره مهرداد با نگرانی نگاهم کرد .. خواست یه قدم به سمتم بیاد که یزدان دست انداخت و
بلندم کرد. همه با نگرانی چیزی می گفتن اما مهرداد فقط با اخم نگاهم میکرد

یزدان با قدم های تند خودش رو به ماشین رسوند و سوارم کرد . هر لحظه دردم بیشتر میشد . خداروشکر که یه
بیمارستان نزدیک دانشگاه بود اما از اونجایی که من زیادی خوش شانسم اونقدر ترافیک بود که تا برسیم امونم
بریده شد

یزدان ماشین رو بی احتیاط جلوی بیمارستان پارک کرد و دوباره در آغوشم گرفت و همونطوری که مدام دلداریم
میداد به سمت بیمارستان رفت. علارغم تلاشم نتونستم بیشتر از این دردو تحمل کنم و در نهایت چشمم بسته
شد .

. چشم که باز کردم پرستاری با لبخند داشت چیزی به سرم تزریق میکرد
: همه چیز خیلی سریع یادم اومد... با صدای خش داری گفتم
...آب

: پرستار که دید به هوش اومدم با مهربونی گفت
سلام خانم خواب آلود

. لیوانی آب کرد و به دستم داد

: بیشعور نمیدونه من تازه به هوش اومدم خودش باید آبو بهم بده . چشم غره ای بهش رفتم که گفت

خداروشکر که زود به هوش اومدی. شوهرت خیلی نگران بود منم بهش گفتم نگران نباش مادر و بچه هر ... دو سالم

: تا این حرفو زد آب پرید توی گلووم و به سرفه افتادم. با نگرانی به پشتم کوبید و گفت
نباید نشسته آب بخوری_

: بی توجه به حرفش به سختی گفتم
تو چی گفتی؟_

: گنج گفت

. گفتم نباید نشسته آب بخوری_

. نه قبلش_

: به کم فکر کرد و گفت

. آها اینکه به شوهرت گفتم مادر و بچه ها دو سالم خیلی شانس آوردی که زود رسیدی و بچت طوریش نشد_

: حتی نفس کشیدن هم یادم رفته بود. با تته پته گفتم

مگه حاملم؟_

نمیدونستی؟ به نظر نمیاد ماه های اولت باشه چطور متوجه نشدی؟_

: نالیدم

. نمی دونستم_

. برای همین هم شوهرت انقدر تعجب کرد_

: با ترس گفتم

مهرداد...؟_

: سر تکون داد

. آره همش منتظر بود به هوش بیای. الان بهش میگم بیاد با هم جشن بگیرید خداروشکر که بخیر گذشت_

. حرفشو زد و بدون توجه به قیافه ی مات برده ی من از اتاق بیرون رفت

خیره شدم به سقف... من باردار بودم؟ چطور متوجه نشده بودم حاملم؟ چطور انقدر احمق بودم که نفهمیدم؟

مهرداد چی؟ وقتی فهمید چیکار کرد؟

صدای باز شدن در باعث شد قلبم از حرکت ایسته. زل زده بودم به در که با دیدن یزدان نفسم و با آسودگی

. بیرون دادم .. الان تحمل رویارویی با مهرداد رو نداشتم

: یزدان با چهره ای غمگین و آشفته به سمتم اومد. لبخند تلخی زد و گفت

. سلام_

: به سختی جواب دادم

. سلام_

: با غم ولی با لبخند گفت

. تبریک میگم مامان کوچولو .. اون بچه خیلی خوشبخته که مادرش تویی_

: درمونده گفتم

. من نمی دونستم_

: قدمی بهم نزدیک شد

. فکرشو نکن_

. چطور فکرشو نکنم یزدان؟ من هیچ آمادگی نداشتم مهرداد هم که توی صورتم نگاه نمیکنه_

: بهش میگی؟_

: سرم و تکون دادم

..نمیدونم... ولی خواهش میکنم به کسی نگو یزدان_

: سر تکون داد

خیالت راحت_

پرسیدم

نمیدونی کی مرخص میشم؟_

. کارای ترخیصتو انجام دادم . سرمت تموم شد می تونی بری_

:با خجالت گفتم

چقدر شد؟_

. تو به اونش فکر نکن_

. اینطوری نگو یزدان نمیخوام مدیون کسی باشم. درسته کسیو ندارم اما بابام یه پس اندازی برام گذاشته_

:اخم کرد و با جدیت گفت

. دیگه حرفش و نزن_

. ناچارا سکوت کردم

سرم تموم شد و بعد از کارای بیمارستان به سختی بلند شدم... دلم گرفت از اینکه مهرداد حتی پیام نداد تا

. حالمو پپرسه

. انگار اصلا نگرانم نشد

. توی طول راه جواب های یزدان و فقط با تکون دادن سرم دادم

تشکری کردم و . انقدر فکرم درگیر بود که میخوام زودتر برسم . ماشین که جلوی خونمون نگه داشت

:خواستم پیاده بشم که یزدان صدام زد . برگشتم و منتظر نگاهش کردم که گفت

مطمئنی تنهایی از پس خودت بر میای؟_

...سر تکون دادم

.اگه یه وقتی به کمکم احتیاج داشتی هر وقت که بود بهم زنگ بزن_

.تشکری زمزمه کردم و از ماشین پیاده شدم

زیر نگاه سنگینش کلید انداختم و وارد خونه شدم . با خستگی خواستم برم داخل که صدای در بلند شد . با فکر

. اینکه یزدانه درو باز کردم اما با دیدن مهرداد خشکم زد

با صدای ضعیفی سلام کردم که سرش رو تکون داد . زل زدم بهش حالا که فهمیده بودم یه بچه از وجود مهرداد

. دارم عشقم نسبت بهش هزار برابر شده بود

: با جدیت گفت

میتونم پیام داخل؟_

مسخ شده از جلوی در کنار رفتم ... درو بستم زود تر از مهرداد داخل خونه رفتم... پشت سرم اومد و بدون

حرف روی میل نشست

:خواستم به سمت آشپزخونه برم که گفت

!چیزی نمیخوام بشین_

:سر تکون دادم و نشستم... با اخم بهم زل زد و گفت

خوبی؟_

:آروم گفتم

خوبم_

:زمزمه کرد

...نگرانتم شدم_

قلبم شروع کرد به تند تپیدن می خواستم بگم اگه نگران شدی چرا نیومدی بیمارستان که انگار فکرمو خوند

:چون خودش زودتر گفت

. یزدان یه لحظه هم ازت جدا نمیشد_

براش مهم بود؟

. نخواستم اتفاقات قبل دوباره تکرار بشه
...پوزخندی زدم...بیگو نخواستم دیگه اسیرت بشم
مهرداد: دکتر چی گفت؟

بهش زل زدم... میشد بگم؟؟ بگم داره بابا میشه؟ آگه مثل مینا بهم بگه اون بچه مال من نیست یا بگه سقطش
. کن اون وقت چی؟ اون وقت حتی نمینونم از جام بلند شم

:با صدای ضعیفی گفتم
...هیچی_

بدون حرف از جاش بلند شد... بهش خیره شدم که دیدم زل زده به اتاقم... درست جلوی در همین اتاق من رو با
اشتیاق بوسید... درست توی همین اتاق برای اولین بار باهاش یکی شدم .. انگار اونم داشت به همون شب فکر
می کرد که دستش رو به سمت گردنش برد و با صورتی قرمز شده گفت
.دیگه برم_

:سر تکون دادم و به سختی گفتم
ممنون که اومدی
ته دلم داشتم عربده میکشیدم نرو ! بمون که اندازه ی کل دنیا باهات حرف دارم اما چیزی نگفتم . به سمت در
رفت... دنبالش رفتم ... دستپاچه برگشت و گفت
ترانه؟_

.با تمام وجود بهش گوش دادم
:این پا و اون پا کرد و در آخر گفت
! هیچی خدافظ_

و از در رفت بیرون خواستم بدرقه اش کنم برای همین کفش هامو پوشیدم اما انقدر محو مهرداد بودم که حواسم
از پادری پرت شد و سکندری خوردم و با وضع فجیعی خوردم زمین
:مهرداد برگشت و با دیدن من با نگرانی کنارم نشست . دستمو گرفت و با ترس گفت
خوبی؟_
:با درد سر تکون دادم
. خوبم فقط فکر کنم زانوم قطع شد_

آخه حواست کجاست؟_
بهش زل زدم... درد پام فراموشم شد داشتم می مردم برای این فاصله ی کم . اون هم غافل از همه جا بهم خیره
...شده بود. داشتم تحملمو از دست میدادم که با یه حرکت بلندم کرد و برد توی خونه
:با صدای گرفته ای گفتم

. .ممنون منو بذار روی میبل_
: بدون اینکه نگاهم کنه خش دار جواب داد
!میبرمت روی تختت... باید ببینم پات چیشده_
سر تکون دادم... پاش که به اتاق رسید دوباره یاد و خاطرات اون شب زنده شد. داغ شدن بدنشو حس می کردم
اونم مثل من حالش خراب بود؟
. با احتیاط منو روی تخت گذاشت... کاملاً خم شده بود روم و داشت بالشمو مرتب می کرد
. نفس کشداری کشیدم که توجهش جلب شد و بهم خیره موند... قسم میخورم حتی نفس هم نمی کشید

انگار هر دومون خشکمون زده بود... نگاهم به مهرداد و فکرم حوالی اون شب می گذشت. فقط یک بار
دیگه

سرس نزدیک تر اومد... نفس توی سینم حبس شد. چشمامو بستم و منتظر بودم تا هر لحظه گرمای لیش رو
. حس کنم که شتاب زده از روم بلند شد و چنان از اتاق زد بیرون که حتی نتونستم پلک بزنم

. یعنی رفت ؟ خوب چرا ؟ یعنی انقدر ازم متنفر شده ؟ حتی پام رو هم فراموش کرد .
بغض کردم... چقدر تنها بودم که حتی یک نفر نبود تو این شرایط کمک کنه
دستم رو شکم گذاشتم و چشمامو بستم... چقدر خوب که این بچه بود . لبخند محوی زدم... به خاطر تو هم
. شده بابات منو می بخشه و روچک
**

با یه عالمه حس خوب وارد دانشگاه شدم امروز هیچی نمی تونست حالمو بگیره... همش هم به خاطر خبری
... بود که شنیده بودم... دیشب تصمیم گرفته بودم به مهرداد بگم مطمئنا پاور می کرد بچه ی خودشه
قبل از اینکه کلاس شروع بشه می خواستم باهاش حرف بزنم. به سمت دفتر اساتید رفتم... در نیمه باز بود
. سرکی کشیدم که با دیدن مهرداد که در حال جمع کردن وسایلشه چشمم برق زد
خداروشکر که تنها بود .. بدون در زدن رفتم داخل... با دیدنم دست از جمع کردن برداشت و با اخم نگاه کرد و
گفت :

چیزی شده؟

: سر تکون دادم

. آره باید باهات حرف بزنم.

: با جدیت گفت

. کار دارم بذار برای بعد

... اما خیلی مهمه... باید بدونی.

!ترانه گفتم بعدا

. دارم بهت میگم مهمه

: کلافه پوفی کرد و با جدیت گفت

. میشنوم

: لبامو تر کردم و مردد گفتم

... من... در واقع دیروز که

. با باز شدن در حرف تو دهنم نصفه موند

: برگشتم و با دیدن الناز اخمام در هم رفتم... اما اون بی تفاوت نیم نگاهی به من انداخت و رو به مهرداد گفت
مهرداد مامان پیله کرده عکس حلقه هامونو براش بفرستیم... خواهش می کنم امروز کاراتو ردیف کن بریم _
. حلقه بخیریم . مامی سه هفته ی دیگه اینجاست

: مهرداد بدون توجه به من جواب داد

... ببخش عشقم... امروز تماما در اختیارم

. یه تای ابروی دختره بالا پرید و معنا دار به من نگاه کرد

... حس می کردم هر لحظه ممکنه پس بیوفتم . بهش گفت عشقم... گفت حلقه

: اشک تو چشمم جمع شد... مهرداد بی تفاوت نگاه کرد و گفت

کارتون چی بود خانم زند ؟

: حتی نمی تونستم حرف بزنم . به سختی گفتم

. ه... هیچی! چیز مهمی نبود

. خواست لب باز کنه که اجازه ندادم و با سرعت از اتاق خارج شدم

دلَم می خواست فرار کنم... مهرداد داشت ازدواج می کرد... آره داشت ازدواج میکرد... با اون
دانشجوی دلبر خارجی. با اون دختره که خوشگلیش چشم آدمو کور میکرد... با اون دانشجوی تازه
وارد... هم خوابش نبود... دوستش نبود... قرار بود ازدواج کنن
من چی ؟ من یک عمر به پاش بودم چرا به من پیشنهاد ازدواج نداد ؟ چرا منو نخواست ؟

نمیتونم جلوی اشکامو بگیرم. بی خیال کلاس به سمت در ساختمون دویدم... درست جلوی در محکم به یه نفر
. برخورد کردم . بی اعتنا خواستم برم که بازوم کشیده شد

یزدان بود! متعجب به چهره ی اشکیم نگاه کرد... تا خواست حرف بزنه بازمو از دستش کشیدم و ... برگشتم شروع کردم به دویدن. صداشو از پشت سرم می شنیدم اما برام مهم نبود... مهرداد داشت ازدواج میکرد... پس من چی؟ این بچه چی؟

کاش اون دختره ی لعنتی . خودم رو به پارک کنار دانشگاه رسوندم و روی نیمکت نشستم و از ته دل زار زدم انقدر خوشگل نبود تا می گفتم مهرداد برای فراموش کردن من میخواد عذابم بده اما حیف... حق داشت با اون ازدواج کنه. آخه من چی بودم؟

حضور یه نفرو کنارم حس کردم. برگشتم... یزدان بود. بغض دار گفتم:
میخوام تنها باشم.

چی شده که اینطوری زار میزنی؟ بازم مهرداد؟ نکنه قبول نکرد بچه مال اونَه؟
نالیدم

. اصلا بهش نگفتم.

پس دلیل گریه کردنت چیه؟

. داره ازدواج میکنه

: ساکت شد... فقط با اخم نگاهم کرد... نه تعجب کرد نه چیزی فقط زمزمه کرد
... اون از اولشم بی لیاقت بود... اگه مال من بودی

: پریدم وسط حرفش

. بس کن یزدان

: کلافه نفسشو فوت کرد و گفت

. باشه لال میشم بگو ببینم با این بچه چیکار میکنی؟ از زمان سقطشم گذشته

. نگاهش میدارم

لابد میخوای بی پدر بزرگش کنی؟ اگه هم ازت پرسیدن بگی مثل مریم مقدس خود به خود حامله شدی؟ میخوای +
چیکار کنی با شکم پر بیای سر کلاس بشینی و زر زرای بقیه رو گوش کنی؟

.. صداش رفته رفته اوج می گرفت. حرفاش بیشتر داغ دلمو تازه میکرد

. بسه یزدان

من خفه میشم... اصلا گم میشم اما تو بشین فکر کن تا کی میخوای تو فلاکت مهرداد دست و پا بزنی؟ ... باشه
با یه اشتباهت پرتت میکنه تو آشغال دونی و یکی دیگه رو میشونه جات تو هم هر بار مثل احمقها براش زار
. میزنی . متاسفم ترانه ولی دیگه شورشو در آوردی اون استاد کوه غرور به درد تو نمیخوره

خیره نگاهم کرد و بدون حرف رفت... به خودم که نمیتونستم دروغ بگم... حق با یزدان بود. ..من یه احمق
بودم که هر بار بازیچه ی مهرداد میشدم و باز هم مثل دیوانه ها دنبالش میرفتم اما کافی بود .. دیگه مهرداد مال
. هیچ وقت ... من نیست داره ازدواج میکنه . یادگاریش هم میشه این بچه که هیچ وقت نباید بفهمه مال اونَه

. بی حوصله سر کلاس نشسته بودم... ساعت اخر بود و با مهرداد کلاس داشتم

یزدان هم راه به راه بهم چشم ... از صبح که فهمیده بودم داره ازدواج میکنه تا الان اخمام از هم باز نشده بود

... غره می رفت و اخم میکرد . انگار تقصیر منه که مهرداد انقدر نامرده

در کلاس باز شد و اول الناز داخل اومد، دستام ناخودآگاه مشت شد

تپیش، چهره اش همه و همه فوق العاده بود. بی تفاوت به بقیه ردیف های اول نشست طولی نکشید که مهرداد
وارد شد

مغرورانه قدم بر میداشت . دستمو روی شکم گذاشتم . یعنی ممکن بود بچم یه پسر باشه مثل خودش؟

: مهرداد تا خواست حرف بزنه یکی از بچه ها گفت

. استاد موضوع آزاد بدید یه خورده حرف بزنین

: مهرداد با اخم جواب داد

!لازم نکرده... درساتون عقبه

همون لحظه صدای الناز بلند شد
راست میگه استاد! همش که نشد درس... اینطوری بچه ها از کلاس زده میشن... حداقل نیم ساعت درسو _
تعطیل کنید حرف بزنیم

نگاه عمیق مهرداد به الناز داشت دیوونم میکرد... مخصوصا وقتی گفت
فقط نیم ساعت _

صدای ایول گفتن بچه ها بلند شد... تحمل اونجا موندنو نداشتم... از جام بلند شدم و گفتم
اگه اجازه بدید این نیم ساعت رو برم بیرون _
بدون حرف بهم خیره شد و در آخر فقط گفت

برو _
سر تکون دادم و وسایلمو جمع کردم و جلوی سنگینی نگاهشون از کلاس زدم بیرون
هنوز چند قدم نرفته بودم که صدایش از پشت سرم اومد
صبر کن _

دستامو مشت کردم... لعنتی دیگه چی از جونم می خواست ؟
اومد و مقابلم ایستاد .. با اخم گفت
قبل از کلاس یزدان یه سری چرت و پرت می گفت _
رنگ از رخم پرید . با تته پته گفتم

چ... چی می گفت ؟
: موشکوفانه نگام کرد و گفت
چرا رنگت پرید ؟ _

دستمو به صورتم کشیدم
رنگم ؟ نه... رنگم چرا پیره ؟ _
: با شک نگام کرد و گفت

ممکنه اینجا سوتفاهمی بشه... بریم اتاق اساتید حرف بزنیم _
حتی حال مخالفت کردنم نداشتم

دنبالش رفتم... وارد اتاق شد و وقتی من هم وارد شدم در رو بست
: با فاصله ی کم مقابلم ایستاد و با اخم گفت
یزدان دوست پسرته ؟ _

: نگاهی به قیافه ی عصبانیش انداختم و خودمو زدم به خیریت
متوجه ی منظورتون نمیشم ؟ _
: خشن تر شد

اون روی سگ منو بالا نیار ترانه پرسیدم یزدان دوست پسرته ؟ _
: پوزخندی زدم

: باشه یا نباشه؟ چه فرقی به حال تو داره ؟ تو که داری ازدواج می کنی _
: به بازوم چنگ زد و غرید

حق نداری به خاطر این موضوع به اون بی همه چیز رو بدی . هیچی اون طوری که تو فکر می کنی نیست . _
...منو الناز

: پریدم وسط حرفش و گفتم
: بهم میاین _

: غرید

: مزخرف نگو _

مزخرف رفتار تو عه که با وجود نامزدت داری منو بازخواست میکنی... من با یزدان باشم یا نباشم به تو چه ؟ _
: حق نداری باشی... تو مال منی احمق میفهمی؟ مال من _

: با عصبانیت خندیدم
جالبه... داری ازدواج میکنی و این حرفو به من میزنی... نامزدت میدونه؟ _

: با دندون های بهم فشرده بهم نزدیک شد و گفت

سوال منو جواب ندادی؟ _

یه قدم رفتم عقب... از اینکه هر بار مهرباد برام جایگزین پیدا کنه و من همیشه باشم خسته شده بودم.. با

:پوزخند گفتم

...آره... دوست پسرمه _

رگ های گردنش کاملا مشخص شده بود... با چهره ای سرخ شده بهم نزدیک شد... چسبیدم به دیوار... فاصله

. اش باهام کم شده بود... خیلی کم

: غرید

می دونه؟ _

:گیج گفتم

چیو؟ _

: چونمو گرفت و توی صورتم با نگاه معناداری زمزمه کرد

اون شیو! میدونه مال منی؟ _

:زبونم از این نزدیکی بند اومده بود . مثل خودش زمزمه کردم

من عاشق بودم و هر ...تو چی ؟ نامزدت میدونه ؟ اینم میدونه داری منو بازخواست میکنی؟ من احمق بودم _

بار می بخشیدمت... دخترا تحمل خیانت ندارن پس به خاطر عشق جدیت برو عقب

.الناز میدونه،بهش گفتم... بهش گفتم عاشق یه دانشجوی آشنا شدم... گفتم یه دروغگوی خانمی _

:با عصبانیت نگاهش کردم... خونسرد گفت

. از اون شارلاتان جدا میشی _

...نمیشم _

.تو مال منی _

.آخرش که چی ؟ یزدان منو همه جوره قبول داره _

: خشن غرید

!خفه شو _

:پوزخندی زدم

هنوز منو دوست داری نه ؟ هنوز نتونستی منو فراموش کنی فقط به خاطر غرور مسخرت جفتمونو عذاب دادی _

:دستشو از زیر چونم برداشت و به کمرم چنگ زد و خونسرد گفت

...دوستت ندارم فقط _

: نگاهی به لبام کرد و ادامه داد

...میخوامت... مزت هنوز زیر زبونمه... میخوام قبل ازدواج یه بار دیگه طعمتو بچشم _

ناباور نگاهش کردم. چی داشت میگفت؟

:سرشو آورد نزدیک صورتم،چشمای خمارشو دوخت بهم و زمزمه کرد

فقط یه شب _

:با عصبانیت هلش دادم عقب و گفتم

. هیچ معلوم هست چی میگي؟ زده به سرت؟ من بمیرم دیگه گول تو رو نمیخورم_

:خونسردانه شونه بالا انداخت

...میل خودته... اگه نیای_

:مکت کرد و گفت

.اگه نیای قید سه تا درسی که با من داری و بزَن
زبونم بند اومده بود... خدای من چی داشت می گفت؟

:با تته پنه گفتم

...مزخرف میگي_

:با همون خونسردیش گفت

نه... خداروچه دیدی شاید اگه نیای بی رحم تر بشم و اسمتو برای همیشه از این دانشگاه خط بزنم . می دونی _
که می تونم ؟

. تو این کارو نمیکنی_

..نمیکنم در صورتی که امشب بیای_

خدای من این مهرداد رو نمیشناختم... از من چی می خواست ؟

:لبخند محوی زد و گفت

. زودتر از شوک در بیا و بیا سر کلاست... من زیاد بخشنده نیستم که از غیبت غیر موجه بگذرم_

. حرفش و زد و در کمال خونسردی از اتاق بیرون رفت و منو با یه بهت و ناباوری تنها گذاشت

. با قیافه ی وا رفته به سمت کلاس رفتم . اصلا نمی دونستم با چه انرژی میخوام سر کلاس بشینم

...پیشنهاد مهرداد بدجوری داغونم کرده بود... منو فقط برای یک شبش میخواست... همیشه همین بود

با قیافه ی نزار در کلاس رو باز کردم... مهرداد با جدیت مشغول تدریس بود... نیم نگاهی بهم انداخت و بی

توجه دوباره مشغول شد... سر جام نشستم و خیره به تخته به حرفاش فکر کردم... میخواست قید درس

خوندنمو بزنم؟ که به خواستش عمل کنم و برای یک شب بیخیال غرورم خودمو به دستش بسپرم؟

. که بعد هم مثل یه اشغال پرتم کنه و با الناز ازدواج کنه مثل هر بار که ازم سوءاستفاده میکرد

کل اون ساعت رو خیره به مهرداد بودم... جذاب بود، مغرور بود... لابد من رو هم در حد یک شب هم خوابی

!میدید

نه از درس اون ساعت فهمیدم نه از درس ساعت های بعد فقط مثل مجسمه سر کلاس ها نشستم و بلند شدم...

.ساعت آخر هم با حالی خراب راهی خونه شدم

وقتی رسیدم بی حال خودم رو روی تخت پرت کردم و بدون اینکه چیزی بخورم به عقربه های ساعت خیره

...شدم

ساعت نه شب شد و من همچنان خیره به ساعت بود... یازده شد و من همچنان داشتم به این فکر میکردم که

. حتی یه پارم ازم خواستگاری نکرد... چرا؟ چرا مهرداد من رو واسه ی خودم نخواست؟ هیچ وقت

ساعت یازده و نیم شد که صدای زنگ موبایلم بلند شد. به صفحه اش نگاه کردم... با دیدن اسم مهرداد

:پوزخندی زدم و تماس و وصل کردم و قبل از اینکه اون حرف بزنه گفتم

. فردا انصراف میدم آقای آریافرد... به لطف شما بیخیال دانشگاهم میشم_

حرفمو زدم و تماسو قطع کردم .فکر کرد من کیم؟ یه هرزه که هر بار بخواد میرم توی تختش و سرویسش می

کنم ؟

..لعنت به تو مهرداد... لعنت به تو

**

صبح زودتر از همیشه بیدار شدم... تصمیم برای انصراف جدی بود دلیل مهمشم بچه ی توی شکمم بود

نمیخواستم مهرداد اونو ازم بگیره یا بهم لقب هرزه بودن رو بده. ترجیح میدادم بچه رو قایم کنه تا هیچ وقت

نفهمه

حاضر شدم و بدون خوردن صبحانه عزم رفتن کردم .کفشامو پوشیدم... در حیاطو باز کردم خواستم برم بیرون

. که یه نفر هلم داد داخل و در رو بست

چشمامو با حرص بستم... حدس اینکه کیه سخت نبود... چشمامو باز کردم و با قیافه ی برزخی مهرداد روبه رو شدم

:بازومو فشار داد و غرید

حالا کارت به جایی رسیده که برای من دم در آوردی؟

..دم در نیاوردم تصمیم گرفتم قید دانشگاه رفتنو بزمن خودت اینو گفتم

یعنی بودن با من انقدر برات سخت شده؟ نکنه میخوای به اون دوست پسر شارلاتانت خیانت نکنی؟

. من فقط نمیخوام بازیچه ی دست تو بشم

یه مدت من بازیچه ی تو بودم حالا جامون برعکس بشه چی میشه؟

. من هیچ وقت اینطوری عذابت ندادم مهرداد مزخرف نگو

..آره راست میگی تو همیشه از پشت خنجر زدی منه احمق هر بار بخشیدمت

...عوضش کم نداشتی، با یه اشتباهم یه دختر دیگه رو آوردی به جام راحت خیانت کردی

..من تا وقتی با تو بودم بهت خیانت نکردم اینو بفهم احمق

:کلافه گفتم

آره... مینا چی؟ یادت رفته؟

:پوزخند زده

. بهت ثابت کردم توله ی شکمش مال من نیست

اما باهاش رابطه داشتی نداشتی؟

.قرار نیست من با هر دختری باشم بیاد ادعا کنه ازم حامله ست

:انقدر عصبانی بودم که از دهنم در رفت و گفتم

یعنی اگه بهت بگم حاملم باور نمیکنی؟

:چشماش برق زد و ناباور نگاهم کرد... تازه فهمیدم چی گفتم... زبونم بند اومد و با تته پته گفتم

. مثال زدم جدی بگیر

: بی توجه به حرفم بازو هامو گرفت و با هیجان پرسید

حامله ای؟

:ترسیده گفتم

. چرا مزخرف میگی مهرداد فقط مثال زدم

:هیجانش پر کشید و جاش رو به یه اخم غلیظ داد... پشش زدم و گفتم

..مگه تو کلاس نداری؟ برو به کلاست برس منم انصراف میدم نگران نباش

:غرید

. حق همچین کاری رو نداری

:با پوزخند گفتم

خودت گفتمی جناب استاد... دو راه پیش روم گذاشتی منم این راهو انتخاب کردم... بمیرم نمیذارم دستت بهم

. برسه

لبخند جذابی زد و با چشمای خمار بهم خیره شد... با یه حرکت دستش رو دور کمرم حلقه کرد و قبل از اینکه قصدش رو بفهمم نرم لب هاشو روی لب هام گذاشت

شوک زده نگاهش کردم... چشماشو بسته بود و با ملایمت لبامو به بازی گرفته بود. یا عصبانیت دستمو بالا بردم و پشش زدم... لباش که از روی لبام برداشته شد با حرص گفتم
چطور جرئت میکنی؟_

: با چشمای خمار شده جواب داد
.. به من خیلی بدهکاری خانم زند... خیلی بیشتر از اینا_

.. دوباره لبهاشو روی لبهام گذاشت .. این بار با یه خشونت بیشتر

دستمو بالا بردم که هر دو دستمو گرفت و هلم داد داخل خونه... هر چه قدر سعی میکردم نمیتونستم از دستش .. خلاص بشم انقدر محکم گرفته بودتم که نمی تونستم تکون بخورم

همون طوری که مشغول بوسیدنم بود به سمت اتاق خواب رفت پرتم کرد روی تخت... فرصتو غنیمت شمردم
خواستم فرار کنم که خیمه زد روم و خش دار گفتم

.. بهت گفته بودم بیشتر از اینا بهم بدهکاری_

: سرم رو توی بالش فرو بردم و اشک ریختم... صدای مهرباد بیشتر اعصابمو بهم می ریخت
!گریه نکن_

: داد زدم
خفه شو برو بیرون_
دستشو سر شوونم گذاشت و وادارم کرد برگردم
برگشتم و با چشمای اشکی به قیافه ی خونسردش نگاه کردم. خم شد و با پشت دست اشکامو پاک کرد و گفت
معذرت میخوام_

معذرت خواهی تو به دردم نمیخوره مهرباد... نمیخوام ببینمت نشنیدی چی گفتم؟_
بی توجه به حرفم دستشو روی شکم برهنم کشید و گفت
درد داری؟_

هه برات مهمه؟_

...آره مهمی برام_

مهم بودم که به زور اینکارو کردی نه؟_

. بهتر بودم خودت باهام راه میومدی_

:از این همه پرویش حیرت زده شدم و نالیدم

داری انتقام میگیری نه؟_

. نه دارم سعی می کنم خودمو آرام کنم_

اون وقت برات مهم نیست من داغون میشم؟_

:پوزخند زد

چرا مگه بار اولته؟_

:با حرص گفتم

...خیلی بیشعوری_

نه نیستم فقط میخوام فکرت انقدر درگیر من بشه که اطراف اون پسره ی حروم زاده نیلکی_

اون وقت تو هم راحت به زن و زندگی برسی؟_

. خنده ی محوی روی لبش اومد که بیشتر عصبانیم کرد

خواستم بلند بشم که متوجه ی وضعیتم شدم . با خشم گفتم
_ برو بیرون _

معنادار گفت

کی لختت کرد ؟ من حالا از کی میخوای رو بگیری ؟ من ؟ _
خیلی پستی . نامزدت برات مهم نیست ؟ _
با لبخند گفت

!مهمه، خیلی هم مهمه _

پس چطور بدون عذاب وجدان بهش خیانت می کنی ؟ _
با همون شیطننت گفت

. می دونه _

حیرت زده گفتم

میدونه ؟ _

: سر تکون داد

. آره نامزدم زیادی روشن فکره مثل تو حسود و لوس کوچولو نیست _

: حس میکردم دود از سرم بلند میشه... این بار طاقت نیاوردم و جیغ کشیدم
. تمومشششش کن _

...خنده اش به هوا رفت

...حتی الانم حسودیت شد _

: انقدر عصبانی بودم که بدون فکر گفتم

حسودیم نشده... میفهمی حسودیم نشده... اونی که باید حسادت کنه تویی چون من دارم ازدواج می کنم _
شنیدی؟ دارم ازدواج میکنم

: لبخند روی لبش ماسید. کم کم اخماش در هم رفت و با قیافه ی کبود شده از خشم گفت

...مزخرف نگو _

: تازه فهمیدم چی گفتم اما نمیشد حرفمو عوض کنم. با تته پته گفتم

...مزخرف نمیگم بزدان ازم درخواست ازدواج کرد منم _

: با عریبه ای که کشید صدام خفه شد

...بیند دهندتو _

با خشم از جاش بلند شد و به موهای چنگ انداخت... کلافه دور اتاق راه می رفت و زیر لب با خودش هذیون
میگفتم

هم از دروغی که گفتم مثل سگ پشیمون بودم چون بالاخره گندش در میومد هم خوشحال بودم چون مهرداد
داشت احساس منو تجربه میکرد . بکش آقا مهرداد بیشتر از اینا حفته

: با کلافگی و ایستاد و گفت

. بهمش بزن _

: متعجب گفتم

چی؟ _

: عصبی به سمت یورش آورد و موبایلم و از کنارم برداشت و به سمت گرفت تند تند گفت

. زنگ بزن هر قول و قراری که باهات گذاشتیو کنسل کن _

: پوزخند زد

که چی بشه؟ _

...ترانه اون روی سگ منو بالا نیار گفتم بهش زنگ بزن _

با غرولند بلند شدم و همونطور که ملافه رو جلوم گرفته بودم لباس بلند کنارمو برداشتم و زیر سنگینی نگاه
. مهرداد پوشیدمش

از جام بلند شدم... زیر دلم تیر می کشید اما جرئت نداشتم بگم چون مهرداد پیله می کرد بریم بیمارستان و من
. نمیخوام بفهمه حاملم

با خونسردی ظاهری به سمت در اتاق رفتم که از جا پرید و بازو مو گرفت

برگشتم و گفتم

خودتو خسته نکن مهرداد به اندازه ی کافی تو زندگیم سرک کشیدی_

سرک میکشم چون مال منی_

عصبی فریاد زدم

نیستم من مال کسی نیستم... اما تو نه، تو به یه دختر دیگه تعهد داری میفهمی اینو؟ میفهمی_

یعنی چی؟ میفهمی خیانت کردن چه دردی داره؟ من که فراموشتم کردم من که از زندگیت رفتم پس دردت چیه؟

دردت چیه که هر بار یه شکلی؟ منم باید بشم عروسک خیمه شب بازی تو و هر سازی زدی برقصم. برو بیرون

. هم از این خونه هم از زندگیم گورتو گم کن نمیخووامت میفهمی؟ دیگه نمیخوواااا

. با خشم چند دقیقه نگام کرد... صورتش رسماً به کبودی میزد

. یه جوری نگاهم میکرد انگار که بی لیاقتم اما خوب منم حق داشتم

. بدون اینکه چیزی بگه به کتتش چنگ زد و با همون دکمه های باز پیراهنش از خونه زد بیرون

پشیمون شدم از حرفام عصبانی بودم اما در هر حال دوست داشتم نزدیکم باشه... نه اینکه احم و تخم کنه..._

حیف... حیف که داری ازدواج میکنی مهرداد وگرنه با هر ترفندی بود نگهت میداشتم و می گفتم که قراره بابا

. بشی

از تصور بابا شدن مهرداد لبخندی روی لبم نشست و بیخیال تمام اتفاقات لبخندی زدم

**

بی حوصله وارد ساختمون دانشگاه شدم. زودتر از کلاس اومده بودم چون حوصله ی خونه رو نداشتم. داشتم

برای خودم قدم می زدم که با دیدن یزدان و مهرداد برق از سرم پرید. مهرداد داشت با عصبانیت حرفی به یزدان

. میزد و یزدان هم با لبخند محوی روی لباسش گوش میداد

به سمتشون پا تند کردم اول یزدان متوجهم شد و بعد مهرداد که با دیدن من حرفش رو قطع کرد. دیگه مطمئن

. شدم مهرداد از دروغم به یزدان گفته

:وای خدایا آبروم رفت. هم جلوی مهرداد هم یزدان... لب گزیدم که یزدان با مهربونی گفت

. صبح بخیر عزیزم_

متعجب از لحنش به مهرداد نگاه کردم .. طوری به یزدان خیره شده بود که انگار میخواست گردنش رو بشکنه.

یزدان اما با همون لبخندش دست دور کمر من حلقه کرد و گفت

خوبی خانمم؟_

آب دهنمو قورت دادم و باز به مهرداد خیره شدم... نگاه به خون نشسته اش به دست یزدان قفل شده بود .

چشمم به دست مشت شدش افتاد بعید نبود آگه هر لحظه اون مشتو تو صورت یکیمون می کوبید و آبروریزی

:راه می نداخت. از یزدان فاصله گرفتم و ضعیف گفتم

. مرسی_

یزدان با همون لبخندش برگشت سمت مهرداد و گفت

. خوب استاد... میدونم نگران دانشجو هاتون بودید ولی منو ترانه انقدر بهم علاقه داریم که دل همو نشکنیم_

چشمکی زد و دست منو گرفت و بی توجه به قیافه ی بهت زدم زیر سنگینی نگاه به خون نشسته ی مهرداد من

رو به سمت کلاس کشوند

وارد کلاس شدیم که دستمو از دستش کشیدم و با عصبانیت گفتم

هیچ معلومه چیکار می کنی؟_

لبخند محوی زد و معنا دار گفت

. همون کاری که تو می خوای بکنم... خودت به مهرداد گفتی قرار نامزد من باشی_

...جا خوردم

م... مگه چی بهت گفت؟_

...گفت محترمانه گورمو گم کنم گفت میدونه من شارلاتانم لیاقت تو رو ندارم_

تو چی گفتی؟_

با شیطنت گفت

منم گفتم محاله نامزد عزیزمو ول کنم_

خجالت زده گفتم

متاسفم یزدان خیلی تحت فشارم گذاشت مجبور شدم دروغ بگم_

با حالت خاصی نگام کرد و گفت

دروغ قشنگی گفتی_

دستپاچه شدم

. ببخشید لازم نیست نقش بازی کنی من کم کم خودم به مهرداد میگم دروغ گفتم_

بی توجه به حرفم با جدیت گفت

ترانه...؟_

هوم؟_

دستی به گردنش کشید و گفت

بعد کلاس باید باهات حرف بزنم_

راجع به؟_

با مکت گفت

...خودمون_

گیج نگاهش کردم که با اصرار گفت

...خواهش می کنم بیا_

خودم کنجاو بودم چی میخواد بگه! برای همین سر تکون دادم که لبخندی زد و از کنارم گذشت. مثل همیشه

. ردیف آخر نشستم... استاد اومد و درس داد اما من تمام فکرم پیش مهرداد بود

*

روی صندلی که یزدان برام کنار کشید نشستم. روبه روم نشست و گفت

چی می خوری؟_

زمزمه کردم

. قهوه_

سر تکون داد و سفارش دو تا قهوه و یه کیک داد

گارسون که رفت پرسیدم

باهام چی کار داشتی یزدان؟_

خودشو جلو کشید و جدی شروع کرد

می دونی که چقدر دوستت داشتم و برای به دست آوردنت هر کاری کردم؟_

ساکت شدم از این حرفاش به کجا می خواست برسه؟ ادامه داد

. من هنوز دوستت دارم ترانه_

حیرت زده نگاهش کردم

هر بار که با مهرداد دیدمت سوختم و دم نزدم... فهمیدم مال اون شدی اون شبم فهمیدم ازش حامله ای دنیا_

رو سرم خراب شد... ترانه؟ مهرداد لیاقت تو رو نداره اینو از روز اول بهت گفتم

ساکت شدم... مهرداد بی لیاقت بود؟ پس چرا انقدر می خواستمش؟

الانم که داره ازدواج می کنه به بچه ی تو شکمت فکر کردی؟ قراره چیکار کنی با اون بچه؟_

زمزمه کردم

. نمی دونم_

هه اره با شکم پر بدون حلقه ی ازدواج بشین سر کلاس هر کی هم ازت پرسید بگو از استادم حاملم فکر_

کردی اگه مهرداد بفهمه چی کار می کنه؟

نالیدم

...نمی دونم_

. من می دونم مثل همیشه خوردت میکنه نهایتش اینه باور کنه و بچه رو ازت بگیره تا با زنش بزرگش کنه_

سرمو بین دستام گرفتم

. تمومش کن یزدان_

در واقع اونی که باید تمومش کنه تویی... تمومش کن _
اما آخه چطوری؟ _
دستشو خم کرد و چونمو گرفت و ادارم کرد نگاهش کنم و با لحن خاصی زمزمه کرد
!با من ازدواج کن _

بهت زده نگاهش کردم که گفت
نمیگم همه رومه چون میدونم دلت گیر یکی دیگست... صوری یا هر شکلی تو بخوای... به خاطر بچه ی _
توی شکمت ترانه... نمیخوام بعد از این همه عذاب کشیدن زر مفت بقیه رو هم گوش بدی .. با من ازدواج کن تا
... هر وقت که تو بخوای کاری باهات ندارم فقط میخوام تکیه گاهت باشم... می خوام

هنوز حرفش تموم نشده بود از جا بلند شدم انقدر سریع که صدای زیر پام با صدای بدی عقب رفت و همه بهم
نگاه کردن

... تحمل اونجا موندنو نداشتم برای همین بدون اینکه چیزی بگم از کافی شاپ زدم بیرون

بهت زده راه افتادم و بدون اینکه حواسم به مسیر باشه قدم زدم. یعنی من به خاطر بچم باید کسی ازدواج می
کردم که هیچ حسی بهش ندارم؟
آخه چرا؟

پیشنهاد یزدان منطقی بود اما تصور اینکه به کسی جز مهرداد بله بگم برام درد اور بود.... خدایا من نمیتونستم

نمیدونم چقدر برای خودم راه رفتم فقط میدونم بارون گرفته بود و من انقدر حالم بد بود که بی خیال خیس شدن
. لباسم به راهم ادامه دادم

. با صدای بوق ماشینی سرم رو برگردوندم . دوتا پسر جوون توی ماشین مدل بالا به من نگاه میکردن
یکیشون با نگاه هیزی که بهم انداخت گفت
. آخی کوچولو زیر بارون موندی؟ پیر بالا خودم گرمت می کنم _
بی خیال نگاهمو ازشون گرفتم و به راهم ادامه دادم... لامصب! دست بردار نبودن کنار به کنارم میومدن و حرف
. های خجالت آوری می زدن
انقدر حالم خراب ... متوجه ی ویبره ی موبایل توی جیبم شدم... از جیبم بیرون آوردمش شماره ی مهرداد بود
. بود که دیدن شمارش هیچ حسی بهم نداد
خنثی تماس و وصل کردم و به صدای عصبانیش گوش دادم
کدوم گوری هستی؟ _
نگاهم رو به خیابون نااشنا دوختم و زمزمه کردم

نمی دونم _
ولوم صداش بالا رفت
اون روی سگ منو بالا نیار ترانه بهت گفتم کجایی؟ _
همون لحظه پسره توی ماشین گفت
. ای بابا ناز نکن سر قیمت باهات کنار میایم _
انگار صدا به گوش مهرداد رسید که عصبانی عریده کشید
آدرس اون جهنم دره ای که هستی وبده ترانه بده وگرنه اگه من پیدات کنم زنت نمیذارم ...نگاهمو دور تا دور _
خیابون چرخوندم و با دیدن تابلو آدرس دادم که بی حرف قطع کرد
بارون هر لحظه شدید تر میشد . رفتم یه گوشه و ایستادم اون دو تا پسر هم که دیدن من بی بخارم دست از
. مزاحمت برداشتن و رفتن

. ده دقیقه ای همونجا و ایستاده بودم که ماشین مهرداد با سرعت جلوی پام ترمز زد
تکیه مو از دیوار گرفتم از ماشینش پیاده شد و با خشم به سمت اومد و وقتی بهم رسید چنان بازومو توی
. دستش فشرد که اخم در اومد
...بدون حرف منو به سمت ماشینش کشوند و پرتم کرد داخل. خودشم سوار شد

. حالم بدجوری خراب بود و این رفتار مهرداد اوضاع و خراب تر کرد
: بی توجه به حالم فریاد زد

تا الان کدوم قبرستونی بودی هان؟
پوزخندی زدم... امروز حتی غیرتی شدنم برام مهم نیست... وقتی ولم کرد و رفت... وقتی یه نفر دیگه برای
حفظ آبروم بهم پیشنهاد ازدواج داد پس غیرت مهرداد به چه دردم می خورد؟

سکوتم عصبانیتشو به اوج رسوند طوری که تقریبا عریده کشید
با توعم کری؟؟؟

زمزمه کردم

.نگران نباش... با یزدان بودم.

. به یک باره ساکت شد... سکوت ماشین رو فقط صدای نفس های نامنظمش می شکست
با فکی قفل شده نگاهم کرد و غرید

پس چرا خیس از آبی؟ چرا اینجایی؟ چرا اون مزاحما اون چرت و پرتا رو بهت می گفتن؟ هوم؟ چرا؟
. چون بعد از صحبت با یزدان پیاده اومدم اینجا

حیرت زده گفت

از دانشگاه؟

سر تکون دادم.. با خشم فرمون رو توی مشتش فشار داد و غرید
چرا؟

لبخند تلخی زدم و گفتم

چون داشتم به این فکر می کردم که مجازاتم رو چقدر سنگین بریدی... اره واسه ی انتقام از اون بابای پست
...فطرتت بهت نزدیک شدم اما دیدی که

پرید وسط حرفم

.تموم کن این مزخرفات تکراری رو

ساکت شدم و دیگه چیزی نگفتم... چند دقیقه ای سکوت کرد و بعد به سختی گفت
قصدت با یزدان جدیه؟

با پوزخند زمزمه کردم

...نمی دونم ولی شاید جدی بشه... چون تنها کسی که منو با بچه ی توی شکمم قبول داره اونه

. سرش چنان به سمت برگشت که حس کردم استخوانهای گردنش خورد شد

: حیرت زده لب زد

چی گفتی؟

ساکت بهش زل زدم که به سختی گفت

ح... حامله ای؟

بگم آره باور می کنی؟

ناباور به رو به رو خیره شد... هر چند لحظه بر می گشت و نگاهم می کرد و دوباره بدون اینکه چیزی بگه زل
...می زد به رو به رو

:بالاخره به حرف اومد

چند وقته؟

زمزمه کردم

...سه ماه

چرا نگفتی؟

...می گفتم که چی بشه؟ الان هم توقعی از تو ندارم به هر حال داری ازدواج می کنی. من _
نذاشت حرفمو تموم کنم و با خشونت در آغوشم کشید

مات موندم. خش دار گفتم

...باورم نمیشه

یعنی الان خوشحال شد؟ من فکر می کردم مثل مینا میگه برو سقطش کن یا حداقل می گفت بچه مال من نیست
اما الان حتی نپرسید... یعنی بهم اعتماد داره؟

پسش زدم و به سختی گفتم

. دست به من نزن

. برعکس چند دقیقه قبل لبخند زد... کم کم لبخندش تبدیل به قهقهه شد... با شادی می خندید

. سرشو به عقب پرت کرده بود و بی وقفه می خندید

متعجب نگاهش کردم که گفت

یعنی من دارم بابا میشم؟

...برام قابل باور نبود این خوشحالیش

. از ماشین پیاده شد و بی توجه به بارون شدیدی که میومد دستاشو از هم باز کرد

منم پیاده شدم و گفتم

چیکار میکنی دیوونه؟

: بی توجه به حرفم داد زد

. خدایا شکرت

ناباور لب زدم

عقلشو از دست داده

برگشت سمتم و با نفس نفس گفت

خواب که نمی بینم نه؟

هه... یعنی انقدر خوشحال شدی؟؟؟ امروز و فردا زنت برات بچه میاره بچه ی منو میخوای چیکار؟

به سمتم اومد و دوباره بغلم کرد و زمزمه وار گفت

. حسود کوچولو

با حرص گفتم

ولم کن مهرداد فکر کردی اوضاع فرقی کرده؟

ازم فاصله گرفت اما ولم نکرد. دستشو زیر چوئم گذاشت و معنادار گفت

...اره فرق کرده الان دیگه مامان بچمی

دلَم از این حرفش زیر و رو شد... گفتم

. فکر کردم وقتی بفهمی مثل مینا میخوای بچه رو سقط کنم یا میگی مال من نیست

: انگشتشو روی لبام گذاشت

هیشش... حواست باشه خودتو با کی مقایسه می کنی. اون توله ی توی شکمت مال منه.. مال کسی جز من

. نمی تونه باشه

ته دام داشتن قند آب می کردن از این نزدیکی از حرفاش کم مونده بود پس بیوفتم... انگار فهمید حالمو که

سرشو خم کرد و کنار گوشم گفت

تو تنها دختری هستی که دلَم میخواست منو بابا کنه

...حس کردم قلبم از کار و ایستاد. مرزی تا باختن نداشتم که یاد الناز افتادم... یاد مهرداد وقتی بهش گفت عشقم

. یاد اینکه الناز قراره به زودی زنش بشه

با حالی خراب از آغوشش بیرون اومدم و قبل از اینکه اجازه بدم حرف بزنه شروع کردم به دویدن

صداشو پشت سرم می شنیدم که با نگرانی اسممو صدا می زد
بی توجه فقط می دویدم... چرا گفتم؟ چرا گفتم حاملم؟ آگه بچمو ازم بگیره چی؟ آگه بره با الناز بزرگش کنه
چی؟
تقلا کردم که بی توجه... داشتم می دویدم که ماشینش جلوی پام ترمز کرد. از ماشین پیاده شد و بازومو گرفت
در ماشینو باز کرد و وادارم کرد بشینم خودشم سوار شد و قفل مرکزی و زد.. با گریه گفتم
ولم کن مهرداد_
ولت کنم که خودتو به کشتن بدی؟؟ چت شد یهو؟_
حرفمو فراموش کن این بچه مال تو نیست هنوز یه ماهشه_
در کسری از ثانیه صورتش کیبود شد و خرید
مزخرف نگو ترانه تضمین نمیدم دست روت بلند نکنم_
بی توجه گفتم
دروغ نمیگم بچه مال تو نیست من یه ماهه حاملم اون موقع رابطه ای با تو نداشتم_

عصبانی خندید و گفت
دیگه داری اون روی سگمو بالا میاری ترانه تو این مورد حتی نمی خوام شوخیشو بشنوم حالیده؟ یا جور_
دیگه حالیت کنم؟ هزاریم بگی اون بچه مال تو نیست من باور نمیکنم پس نه خودتو خسته کن نه گوه بزنی به
اعصاب من.

ساکت شدم... راست می گفت این مورد حتی دروغشم قشنگ نبود. مظلومانه گفتم
بچمو ازم می گیری؟_
قاطع جواب داد
...معلومه که نه
ته دلم قرص شد اما گفتم
...زنت
وسط حرفم پرید و گفت
...ترانه من و الناز_
همون لحظه موبایلش شروع کرد به زنگ خوردن
. کلافه نفسشو بیرون داد و موبایلشو برداشت
...چشم به صفحه ی گوشی افتاد که عکس دلبرانه ی الناز روش خودنمایی می کرد
چقدرم حلال زاده بود. مهرداد نگاهی به شماره انداخت... منتظر بودم قطع کنه اما تماس و وصل کرد و از
. ماشین پیاده شد
موج عجیبی از حسادت به دلم چنگ انداخت. پیاده شد که چی؟ حرف های عاشقانه شو نشنوم؟
یا شاید هم الناز نفهمه نامزدش الان کنار یه دختره... چقدر احمق بودم که با یه حرف مهرداد خر میشدم و فکر
. می کردم هنوز همون مهرداد گذشته است
بی توجه به نم نم بارون یک ربع تمام صحبت کرد و بالاخره دل کند و سوار شد.. با دلخوری صورتمو
...برگردوندم
صداش به گوشم رسید
.. ترانه من_
دستمو بالا بردم و گفتم
. میخوام برم خونه_
. کلافه نفسی کشید و ماشینو روشن کرد
. انگار حرفی هم برای توضیح دادن نداشتم... به زور داشتم خودمو کنترل می کردم تا نزنم زیر گریه
. توی کل راه دوتامون سکوت کردیم... خواستم پیاده بشم که دستمو گرفت

برگشتم... به چشمام خیره شد و گفت
دیگه نمیخوام توی این محله و این خونه زندگی کنی. بچه ی من تو شکمته میخوام بچم تو رفاه باشه_
پوزخند زد
نگران نباش من بهت میرسم پولتم ببر خرج عروسیت کن لازم نیست حرومش کنی_
نداشتم چیزی بگه و از ماشین پیاده شدم... کلید انداختم و وارد خونه شدم. روز خیلی بدی بود اونقدر بد که دلم
می خواست ساعت ها بشینم و گریه کنم

تازه خوابم برد که با صدای زنگ از جا پریدم. از بس گریه کرده بودم چشمام باز نمیشد... آیفون خراب بود و
مجبور بودم طبق معمول برم توی حیاط درو باز کنم
پشت در که رسیدم با صدای گرفته ای گفتم
کیه؟

صدای مهرداد اومد

منم ترانه باز کن

اخمام در هم رفت

چی میخوای؟

بدون اینکه جوابمو بده گفت

باز کن این لامصبو

باز نمی کنم الکی و اینستا

می دونی که اگه باز نکنی از دیوار میام بالا پس اگه میخوای آبروت جلوی همسایه هات نره باز کن

کلافه نگاهی به سر و وضعم کردم.. افتتاح بود. شونه ای بالا انداختم اصلا به درک افتتاح باشه بهتر
درو باز کردم که مهرداد بی تعارف با کلی پلاستیک خرید اومد داخل. بدون اینکه اهمیت بده رفت داخل... حاج
...و واج و ایستاده بودم که اومد
نگاهش که به سر و وضع افتاد یه تایی ابروش بالا پرید نگاهش روی چشمام قفل شد کم کم اخماش در هم رفت
و گفت
واسه چی گریه کردی؟؟

بی توجه به سوالش حق به جانب گفتم

برای چی اومدی؟

: قدمی بهم نزدیک شد و با جدیت پرسید

ترانه... بهت گفتم چرا گریه کردی؟

خواستم بگم مگه برات مهمه؟ که انگار فکرمو خوند که گفت

تو گریه کنی بچم آسیب می بینه

!خندم گرفت چه بچمی هم میگه... جوگیر

لابد اون خرت و پرتا رو هم برای بچت خریدی؟

لبخند مودبانه ای زد و گفت

دقیقا همین طوره نکنه فکر کردی برای تو گرفتم؟

به جای اینکه حرص بگیره خندم گرفته بود اما با همون اخم گفتم

من به کمک جنابعالی هیچ احتیاجی ندارم

با همون خونسردیش گفت

تو نیاز نداری اما بچم که داره... من نمیخوام از الان کمبودی داشته باشه. با این خونه هم خداحافظی کن... یه
خونه ی بهتر برات میخرم

ابروهام بالا پرید

و فکر کردی منم قبول می کنم؟

. مجبوری که قبول کنی_
هه... جهت اطلاعات بگم من به پول و خونه ی جنابعالی هیچ احتیاجی ندارم. برای این بچه هم خودم تصمیم _
.. می گیرم نه تو
با جدیت تشر زد
...ترانه_

پریدم وسط حرفش
. بس کن مهرداد اعصاب جنجال ندارم حرفم دو تا همیشه خرت و پرتاتو دادی برو دیگه_
نگاهی به ساعتش انداخت و گفت
برم؟ یک ساعته دارم برات خرید می کنم. نمی خوای یه جای بهم بدی؟_
. حیرت زده موندم خدایا این بشر چقدر پرو بود
بدون اینکه بذاره از شوک در پیام رفت داخل خونه
با حرص دنبالش رفتم و گفتم
...مهرداد برو بیرون حوصله تو ندارم_
روی میل لم داد کنترلو برداشت و گفت
یه لیوان چای بده بعد میرم .خستم بخوام همین طوری پشت فرمون بشینم تصادف می کنما_
. چشمامو چند لحظه بستم .. خدایا از دست کار های ضد و نقیض این اخر دیوونه میشم
یه روز محل نمیداره خودتو جر بدی جوابتو نمیده . یه روز جلوی چشمت به یه دختر دیگه میگه عشقم یه روزم
هر چی میخوای ازش دور بشی بدتر بهت نزدیک میشه
وقتی دید همون طور وایستادم با لبخند محوی گفت
هر چی زودتر چایی بدی زودتر میرم گفته باشم_
با عصبانیت نگاهش کردم و ناچارا به سمت آشپزخونه رفتم... همون طوری که چای سازو به برق می زدم زیر
. لب هم اموات مهرداد رو مورد عنایتم قرار میدادم
پسره ی مغرور و خودخواه فکر کرده هر وقت هر کاری دلش بخواد میتونه انجام بده
چای که دم کشید توی یه لیوان ریختم اما دل خودم خواست یه لیوان دیگه هم پر کردم و از آشپزخونه بیرون
رفتم .
مهرداد سرش توی گوشی بود و انگار داشت تایپ میکرد ..هه... لابد داشت به اون نامزد بدبختش دروغ می
گفت که کاری براش پیش اومده
. چایی رو تقریبا کوبیدم روی میز که نصفش توی سینی چپه شد
مهرداد سرشو بلند کرد و با نگاه شیطنت باری گفت
اوه ... چقدر خشن_

کنارش نشستم و گفتم
تا کی می خوای به این مسخره بازی ادامه بدی؟_
خونسرد گفت
. تا هر وقت بچم بزرگ بشه اون وقت به جای تو با اون وقت می گذروم_
چشمامو بستم، خدایا این بشر چرا انقدر منو حرص میداد ؟
نگاهی به چاییش انداختم و گفتم
. چاییت سرد شد زودتر بخور_
سرشو برگردوند و با همون خونسردیش گفت
تا تو سفره رو بچینی من می خورم_
حیرت زده گفتم
قرار نشد بعد از چای خوردنت بری؟_
متفکر گفت

من که یادم نمیاد_
مهرداد من شام ندارم که بخوام باهات تقسیم کنم پس محترمانه برو_
اشاره ای به یکی از پلاستیکا کرد و گفت

. نگران نباش برای دوتامون خریدم_
...دیگه حس می کردم دود از سرم بلند میشه... دلم میخواست تمام موهامو بکشم
مهرداد لیوانشو برداشت و گفت
.اگه خواستی جیغ بزنی قلبش بگو گوشامو بگیرم_
از جام بلند شدم و گفتم
میرم توی اتاق شامتو خوردی برو من میل ندارم_

. بدون اینکه بهش اجازه ی حرفی بدم رفتم توی اتاق و درو محکم بستم
روی تخت دراز کشیدم و با حرص بالشمو بغل کردم
احمق هر کاری که دلش می خواست می کرد آخه یه بشر چقدر می تونه زورگو باشه؟؟
. داشتم زیر لب فحشش میدادم که در اتاق باز شد
دیگه ظرفیتم برای امشب تکمیل بود اگه قرار برد به همین رفتاراش ادامه بده قطعاً دیوونه میشدم
کنارم روی تخت نشست .. حتی برگشتم که نگاهش کنم... تختم یک نفره بود اما مهرداد در کمال خونسردی
. کنارم دراز کشید

حرفی گفتم
.اگه همین الان نری بیرون خودمو پرت می کنم زیر ماشین_
بی توجه به حرفم با لحن آرومی گفت
!اینو نگاه ترانه

. متعجب از لحن آرومش برگشتم
به گوشیش چشم دوخته بود، انقدر جا تنگ بود که نمی توانستم صاف دراز بکشم. به سختی دستمو زیر سرم زدم
. و به بغل دراز کشیدم درست مثل مهرداد
نگاهم به صفحه ی موبایلش افتاد. یه اتاق صورتی بچگونه... انقدر خوشگل بود که با لبخند خیره شدم به
صفحه ی موبایل

صدای زمزمه واراش رو شنیدم
به نظرت دختره یا پسر؟
تو دختر دوست داری یا پسر؟_
با لبخند گفت

دختر_
اخم و گفتم
.اما من پسر دوست دارم_
لبخند محوی زد و گفت
.کاش سه قلو بشن_
جفت ابرو هام بالا پرید
رو داری مهرداد، به خدا خیلی رو داری... سه قلو باشن به حال جنابعالی فرقی نداره. یا زنت خوشی هر از_
گاهی هم میای با بچه ها بازی میکنی این منم که باید اون سه تا رو بزام تازه بخوام ازدواج کنم کی منو با سه
تا بچه میخواد ؟
زمزمه کرد
من میخوام_
هه... نمیدونی بدون آقا دوره ی حرم سرا گذشت_
خندید و چیزی نگفت... صفحه ی گوشیشو ورق زد و این بار یه اتاق پسرونه ی آبی آسمونی نشونم داد...
ذوق زده نگاه کردم... تصور اینکه همچین اتاقی برای بچم بسازم هم ته دلمو قنچ می برد

صدای مردونه ی مهرداد بلند شد
فکر کن ترانه یه بچه ی تپل میل سفید مثل تو به دنیا بیاد. یه بچه مال دوتامون_
با حرص نگاهش کردم و گفتم
الان اینو گفتی که بهم بگی من چاقم؟_
الان اینو گفتی که بهم بگی من چاقم؟_
الان اینو گفتی که بهم بگی من چاقم؟_
الان اینو گفتی که بهم بگی من چاقم؟_

صورت‌مو آنالیز کرد و متفکر گفت
همچین بگی نگی یه خورده تیل می زنی_
چپ چپ نگاهش کردم که با خنده گفت
باشه نخور منو باربی من_
از لحنش خندم گرفت اما خودمو کنترل کردم و گفتم
نمیخای بری؟_
خونسردانه گفت
نه میخوام برای بچم اتاق آماده کنم برای همین باید سلیقه ی مامان کوچولو هم در کار باشه_
متعجب گفتم
از همین الان؟_
اره پس فکر کردی برای چی دارم اینا رو برات نشون میدم؟ میخوام بچم حس کنه باباش چقدر منتظرشه_
این بار نتونستم جلوی لبخند از ته دلمو بگیرم
این یه ست نارنجی و .. نگاهش روی لبخندم مکت کرد اما خیلی سریع چشماشو ازم دزدید و صفحه رو ورق زد
سبز بود همشون انقدر خوشگل بودن که ادم دلش همشو میخواست
ورق زد و این بار لباسارو کفش های کوچیک بچگونه بود
نتونستم جلوی ذوقمو بگیرم و گفتم
ای جانمم این چقدر خوشگله_
مهرداد هم با لبخند ریزی به لباس دامن صورتی نگاه کرد و گفت
دلَم از همین الان برات ضعیف میره ببینم اسمشو چی بذاریم؟_
متفکر گفتم
اوممم اگه پسر بود بذاریم آرات_
سرشو به طرفین تکون داد
نه خیر آرات ابهت نداره باید یه اسمی بذاریم که وقتی بزرگ شد همه ازش حساب ببرن_
با تمسخر گفتم
مثلا چی؟_
یه کم فکر کرد و گفت
مثلا داریوش یا امیرسام_
صورتم و جمع کردم و گفتم
اه اه من عمرا همچین اسمی رو بچم بذارم_
بچمون_
نه خیر بچم، سلیقته ت تو اسم افتضاحه من خودم قراره به دنیا بیارم خودم اسمشو میذارم و سلام_
مهرداد: پس یعنی من حقی ندارم؟
نه خیر من مامانشم_
حرصی نگام کرد و گفت
خوشبختم منم عمشم_
خندم گرفت، که با همون حرصش گفت
یه جووری میگه من مامانشم انگار خودش تنهایی این بچه رو آورده_
گوشی رو کنار گذاشت. خودشو پایین کشید و دستشو روی شکمم کشید و با محبت زمزمه کرد
بابایی خیلی دوستت داره_
حس کردم برق هزار ولت بهم وصل کردن. همونطوری که شکمم نوازش می کرد ادامه داد
به دنیا که بیای هیچ وقت نمی دارم غصه بخوری عزیز دل بابا... هیچ وقت_
اشکم از این همه محبتش در اومد، مخصوصا وقتی با عشق خم شدو روی شکمم بوسید

خواب آلود وارد دانشگاه شدم. دیشب عمارغم تلاش هام مهرداد نرفت که نرفت... به گفته ی خودش اینقدر ذوق
زده بود که می خواست با بچش وقت بگذرونه
تا صبح انقدر شکمم نوازش کرد و حرف زد که دلم ضعیف رفت از این همه حس پدری

داشتم به سمت کلاس می رفتم که یزدان جلوی راهم سبز شد
ناخودآگاه ازش فاصله گرفتم... به سمتم قدمی برداشت و با لبخند گفت
صبح بخیر_

صبح بخیر ببخشید یزدان من باید برم_
خواستم راهمو بکشم که دستشو جلوم گرفت و گفت
دیروز جوابی بهم ندادی_
معذب نگاهش کردم و گفتم

... یزدان من_
: وسط حرفم پرید
اگه جوابت منفیه الان نگو ترانه... فکر کن یک هفته دو هفته یک ماه دو ماه من منتظر می مونم_
در مونده گفتم

. اما آخه زمان چیزیه تغییر نمیده_
میده، خیلی چیزها رو تغییر میده لطفا اگه جوابت منفیه نگو_
سر تکون دادم و گفتم

. باشه نمیگم اما الان باید برم سر کلاسم دیرم شد_
سر تکون داد به سمت کلاس پا تند کردم، خداروشکر که یزدان این کلاس و بر نداشته بود اما من برای اینکه با
مهرداد بیوفتم کلی واحد ازش برداشته بودم
در کلاس و باز کردم. انگار مهرداد هم تازه رسیده بود... همونجا ایستادم و گفتم
. می تونم بشینم_

... زیر چشمی نگاهم کرد . یاد دیشب افتادم... مهربونی هاش... حرفاش
لبخند محوی روی لبم نشست که از چشم مهرداد دور نموند. چشماش می خندید اما صورتش جدی بود. با همون
جدیت گفت

. خیر نمی تونید بشینید کنفرانس جلسه ی قبل رو بدید بعد می تونید بشینید_
لب گزیدم... جلسه ی قبل چون حوصله نداشتم نیومدم سر کلاس و از کسی هم جزوه نگرفته بودم
در مونده گفتم

. اما من جلسه ی قبل نبودم_
جزوشو که گرفتید؟_
زمزمه کردم

. نگرفتم_
این سهل انگاری اونم برای درس من؟_
حرصم گرفت دلم می خواست داد بزنم... عوضی تو مگه برای آدم حس و حال درس خوندن می داری؟ بگیریم
. امروز امتحان داشتم با ور ور های دیشب جنابعالی چطوری می خواستم بخونم؟ واقعا که بیشعوری مهرداد
همه داشتم به من نگاه می کردن و همین خجالت زدم کرد
تا اینکه مهرداد گفت

باشه این جلسه می تونید بشینید اما درس امروز رو با توضیحات کامل تر باید جلسه ی بعد کنفرانس
بدید. ردیف جلو بشینید که حواسم بهتون باشه. دستمو مشت کردم دلم می خواست یه چیزی بهش بگم آبروش
بره... با حرص ردیف جلو نشستم و تمام حواسمو به درس دادم

کلاس که تموم شد... زودتر از همه بلند شدم داشتم وسایلامو جمع می کردم که فریبا یکی از دخترای کلاس از
: اون طرف تیکه پرورد

ترانه یه خورده چاق نشدی؟_
تیز نگاهش کردم... مهدی خندید و گفت
آره تپل شدی خیریه؟_
چشمم به مهرداد افتاد در ظاهر حواسش به یکی از دانشجو ها بود اما از خنده ی محوش میشد فهمید داره به ما

. گوش میده

با حرص گفتم
حرف الکی نزدی اصلانم چاق نشدم_
باز فریبا گفت
حالا از من گفتن... به همین روش پیش بری تا آخر دانشگاه هشتاد کیلو میشی. می ترشی ها کسی زن چاق _
دوست نداره
خواستم دهن باز کنم که مهرداد گفت
اینم بحثه شما راه انداختین؟_
فریبا: استاد دارم نصیحتش می کنم حیفه بترشه
مهرداد نگاهی به من انداخت و معنی دار گفت
اگه یه مرد یکی و بخواد همه جوره میخواد، چاق بشه، کچل بشه، زشت بشه باز هم اون عشق از بین نمیره_
مهدی با خنده گفت
استاد یه جوری حرف می زنی انگار یه پا مجنونید برای خودتون_
برخلاف همیشه که مهرداد جدی برخورد می کرد این بار خندید که باعث شد بچه ها پرو بشن و یکی از دخترای
زبون دراز کلاس بگه
من می دونم عاشق کی شدید... الحق که سلیقتون خوبه_
قلبم شروع کرد به تند تپیدن که فریبا گفت
آره استاد منم فهمیدم همون دختریه که از خارج برگشته تازه اومده دانشگاه ما_
دلتم گرفت... کاش من جای اون دختر می بودم . مهرداد این بار جدی گفت
دیگه پرو نشید_
همون لحظه الناز وارد کلاس شد که صدای اووووه گفتن همه بالا رفت . با تعجب به جمع کلاس نگاه کرد که
مهدی گفت
حالا کی شیرینی تونو بخوریم به سلامتی؟_
نگاهم به نگاه مهرداد گره خورد . دلخور چشمامو دزدیدم .. الناز با تعجب گفت
گفتی بهشون؟_
با این حرف دلتم هری پایین ریخت. یکی از دخترا گفت
. پس حدسمون درست بود یه خبری هست_
الناز خجالت زده خندید و گفت
آره انشالله دو هفته ی بعد_
دستمو به میز بند کردم که نیوفتم صدای هیاهوی بچه ها بلند شد
یکی از ته کلاس گفت
استاد ما هم دعوتیم؟_
قرار عروسیشم گذاشته بود و دیشب خونه ی ما بود. آخ مهرداد که تو چقدر بی وفایی
بی توجه به همه کیفمو برداشتم و به سمت در کلاس رفتم
اما نزدیک در بودم که سرم گیج رفت... خواستم بیوفتم که دستمو بند دیوار کردم. صدای ظریف الناز رو شنیدم
خوبی عزیزم؟_
بدون اینکه چیزی بگم از کلاس بیرون رفتم و به سمت حیاط دویدم
نگاهش کردم و با دیدن .. اصلا بذار همه بفهمن مگه چی میشه؟ داشتم با عجله می رفتم که گوشیم زنگ خورد
. شماره ی مهرداد کلافه قطع کردم
لعنت بهت... به راهم ادامه دادم که صدای پیامکش اومد
. صبر کن حرف بزنی_
خونم به جوش اومد... با عصبانیت گوشی و پرت کردم به دیوار
چند نفر با تعجب نگاهم کردن . بی اعتنا شروع کردم به لگد کردن موبایل... دیگه حتی اثری هم ازت نمی مونه
... تاکسی گرفتم... تا خود خونه گریه کردم
درو باز کردم و رفتم داخل به سمت یخچال رفتم می خواستم چند تا قرص روی هم بخورم اما با یاد حامله بودم
منصرف شدم

. خودمو روی تخت پرت کردم و انقدر زار زدم که نفهمیدم کی خوابم برد
**

با سردرد شدیدی چشمامو باز کردم. نگاهی به ساعت انداختم و شتاب زده از جا بلند شدم... ساعت دوازده و نیم بود و من ده و نیم کلاس داشتم چطور موبایلم زنگ زد و متوجه نشدم؟
بیحوصله خودمو روی تخت .. دو تا کلاس دیگه هم داشتم که یکیش با مهرداد بود و اون یکی هم زیاد مهم نبود پرت کردم . حالا یه روز نرم دانشگاه چی میشه؟
چشمام داشت گرم میشد که صدای باز شدن قفل با کلید ترس بدی به دلم انداخت. خدایا این کی بود که کلید داشت؟
. آب دهنمو قورت دادم و بلند شدم... چاقوی دم دستمو برداشتمو گاماس گاماس جلو رفتم
پشت در مخفی شدم تا اگه کسی اومد داخل از پشت بهش حمله کنم. گارد گرفته بودم که یه نفر خودش رو با
. نگرانی پرت کرد توی اتاق
لیمو گاز گرفتم این که مهرداد بود ؟
متوجه ی من نشد... نگاهی به دور تا دور خونه انداخت و نگران و کلافه گفت
پس کجایی لعنتی؟_
. روشو برگردوند... خواست از اتاق بیرون بره که چشمش به من افتاد که چاقو به دست بهش خیره شده بودم
با عصبانیت گفت
. هیچ معلوم هست کدوم گوری هستی؟ اون لامصبم که خاموشه_
بی توجه به حرفش گفتم
برو بیرون. یه بار دیگه هم این طوری وارد اینجا بشی میرم یه جایی که دیگه رنگم نیبونی حالا برو بیرون_
پوزخند زد
هه... می تونی بری جلوتو نگرفتم اما بعد از اینکه اون بچه به دنیا اومد بچه رو بده به من خودت هر_
. گورستونی می خوای بری برو
ناباور نگاهش کردم که گفت
الانم ده دقیقه ای آماده ای به خاطر بچه بازی های تو کلاس قبلو نفهمیدم چی تدریس کردم اینم که تایمش رفت_
.

از اتاق بیرون رفت و داد کشید
ده دقیقه ی دیگه آماده نشی با همون لباسا می برمت_
و پشت بند حرفش از اتاق بیرون رفت
پشت سرش رفتم و بی حرف وارد دستشویی شدم و بعد از شستن دست و صورتم رفتم توی اتاقم و زودتر از ده دقیقه آماده شدم . کولم رو روی دوشم انداختم و از اتاق بیرون رفتم . مهرداد با دیدنم به سمت در رفت . کفشامو پوشیدم و بی توجه به اون از خونه زدم بیرون و راه خیابونو در پیش گرفتم ... هنوز چند قدمی نرفته بودم که
. صدای بوق ممتد ماشینش اومد

بدون اینکه نگاهش کنم به سمت خیابون پا تند کردم و خودم رو روی اولین ماشین انداختم و سوار شدم
هول هولکی گفتم
!فقط برو_
ماشین حرکت نکرد. با عصبانیت برگشتم و با دیدن راننده حرف توی دهنم موند. قیافش زیادی آشنا بود. اون هم با حیرت داشت به من نگاه می کرد... کم کم از بهت در اومد و گفت
!ترانه_
با شنیدن صدایش انگار تازه فهمیدم، آرمان بود اما خیلی زیاد فرق کرده بود طوری که از یه پسر بچه به یه مرد کامل تبدیل شده بود
تا خواستم چیزی بگم در سمت من باز شد و بازوم توسط مهرداد کشیده شد
اون قدر اون لحظه تو کف آرمان بودم که دلم می خواست مهرداد گورشو گم کنه
با عصبانیت گفت
شعور نداری تو سوار هر ماشینی نشی؟_
قبل از من آرمان جواب داد
. سلام عرض شد مهرداد خان_
.

مهرداد برگشت... اول کمی با اخم به آرمان نگاه کرد اما کم کم اخماش باز شد. با خنده و حیرت گفت
تو اینجا چی کار می کنی پسر؟
و بعد همو در آغوش کشیدن... پشت چشمی نازک کردم و گفتم
. واقعا که آرمان
آرمان با خنده از بغل مهرداد بیرون اومد دماغ منو کشید و گفت
. چقدر بزرگ شدی فسقلی
ادای احترام کردم... که گفت
این چه وضع پریدن وسط خیابون بود نمیگی خدایی نکرده ماشین بهت می زنه؟
مهرداد با حرص نگاهم کرد و گفت
. هنوز همون بچه ای که بود همونه
با عصبانیت گفتم
تو هم شدی یه آدم خودخواه و زورگو و بی منطق
مهرداد: هه... من بی منطقم یا تو؟
. معلومه که تو
:آرمان وسط بحثمون پرید
خوب... چتونه مثل سگ و گربه به هم می پرید؟ ..خوب ..خوب
تند گفتم
تقصیر اینه اگه بدونی چه آدم بی شعوری شده به من حق می دی
مهرداد تشر گونه گفت
ترانه مواظب حرف زدنت باش
نباشم میخوای چی کار کنی؟
:تا خواست جواب بده باز آرمان وسط بحث پرید
خواهش می کنم بچه ها
پوفی کردم که آرمان گفت
تو یا دفعه کجا غیبت زد ترانه؟
لبخند تلخی زدم و گفتم
بابام ورشکست شد از اون محله رفتیم شما همتون بچه پولدار بودین فکر می کردم من بین شما باشم معذب
می شید

. مهرداد: احمقی دیگه یه احمق به تمام معنا
:چپ چپ نگاهش کردم که آرمان گفت
حق با مهرداد. این یه مورد رو حماقت کردی ما هممون دوستت داشتیم .. مخصوصا مهرداد هنوز یادم نرفته
. چه بلایی سرش آوردی
نگاهی به مهرداد انداختم که با اخم سرش رو برگردوند
:گفتم
عوضش این آقا حسابی تلافی کرد تو جوش نزن
خندید و گفت
حالا جریان چیه؟
مختصر براش توضیح دادم مهرداد استاد دانشگاهمه و همین طور باباش قاتل بابای منه و منم برای انتقام وارد
زندگیش شدم و اونم وقتی فهمید ترکم کرد و با الناز دو هفته ی دیگه عروسیشونه
حرفام که تموم شد آرمان با دهن باز مونده گفت
فیلم ساختن این مدت؟
سرمو تکون دادم . این بار آرمان رو به مهرداد گفت
ببین داداش قبول دارم ترانه اشتباه کرد حتی باید تنبیه میشد اما نه این مدلی که بزنی زندگی جفتونو داغون
کنی. آخه ازدواج با یه دختر دیگه چه صیغه ایه ؟
مهرداد پوزخندی زد و گفت

هیچی اون طوری که تو فکر می کنی نیست_

پوزخندی زد... آرمان معنادار نگام کرد. مهرداد گفت
. من باید برم کلاس بیست دقیقه ی دیگه شروع میشه به خاطر بچه بازی این خانوم کلاس اولم از دست دادم_
پشت چشمی نازک کردم و چیزی نگفتم. آرمان شمارشو به جفتمون داد و بعد از اینکه شمارمونو گرفت قول
گرفت امشب یا فردا شب دور هم جمع بشیم که دو تامونم از خدا خواسته قبول کردیم
. دلم نمیخواست با مهرداد برم اما چون کلاس دیر شده بود چیزی نگفتم و بی لجبازی سوار شدم
. ماشینو راه انداخت... طوری اخم کرده بود انگار یه چیزی هم طلبکاره. رومو سمت پنجره کردم و محل ندادم
نزدیک دانشگاه بودیم که گفت

گوشیت چرا خاموشه؟_

آروم گفتم

گمش کردم_

ساکت شد... نزدیک دانشگاه پارک کرد و گفت

. پیاده شو با هم نبینمون_

... با حرص نگاهش کردم... احمق... احمق... احمق

فکر کرد کیه؟ واقعا فکر کرد کیه؟

با حرص خواستم پیاده شم که گفت

. صبر کن_

برگشتم... خم شد و از توی داشبورد موبایلی بیرون کشید. خط دوش بود... به سمت گرفت و گفت

. اینو بگیر... اصلانم حق نداری به دیوار بکوبیش_

موبایل و گرفتم و پرت کردم توی بغلش و با عصبانیت گفتم

. ارزونی خودت_

نذاشتم حرفی بزنه و پیاده شدم. با حرص به سمت ساختمون قدم برمی داشتم... دلم میخواست با دستای خودم

. خفش کنم. با اعصابی داغون به سمت کلاس رفتم و نشستم هر چند یک کلمه هم نفهمیدم

**

. کلاس که تموم شد بی حوصله وسایلامو جمع کردم. خواستم از کلاس برم بیرون که با الناز چشم تو چشم شدم

به دلم حسادت بدی چنگ زد... لبخند زورکی زد خواستم از کنارش رد بشم که گفت

میشه صحبت کنیم؟_

. دلم هری پایین ریخت. خدایا من تحمل این یکیو دیگه ندارم

گفتم

. من کلاس دارم_

. زیاد وقتتو نمی گیرم فقط ده دقیقه_

توی رودروایستی قبول کردم... با لبخند گفت

. پس بریم توی سلف صحبت کنیم_

. سر تکون دادم و دنبالش رفتم

توی سلف دو تا قهوه گرفت پشت یکی از میزها نشستیم. دست دست کرد و در آخر گفت

بین تو نامزد چیزی هست؟_

مات موندم. مصنوعی خندیدم و گفتم

کی همچین حرفی زده؟_

خیلیا توی دانشگاه میگن... باور نکردم اما عکس تو و مهرداد دقیقا توی کیف پولش، توی موبایلش، توی _

ماشینش... همه جا هست... ترانه... هنوز با مهرداری؟

شوکه از سوالش نگاه کردم. لب هامو با زیون تر کردم و گفتم

. نه. من به خاطر یه سری مشکلات چند وقتی مجبور بودم مزاحم استاد بشم. بچه ها بد برداشت کردن_

معنی دار نگام کرد و گفت

باور کنم هیچی بین تو و مهرداد نیست؟_

سرمو به علامت منفی تکون دادم که گفت

اما مهرداد یه حسی بهت داره اگه بینتون چیزی هست بگو من عروسیو بهم بزنم نمیخوام بین عشق دو نفر_ باشم .

جدی گفتم

نه... اصلا همچین کاری گفتم که بین ما هیچی نیست یعنی... هیچ وقت نبوده_
سر تکون داد و بلند شد
اوکی... حرفتو قبول می کنم، می دونی که_

مراسم ازدواجمون به زودیه حالا که انقدر برای مهرداد مهمی که کمکت کرده منم می خوام
. دعوتت کنم حتما باید بیای وگرنه به حرف های امروزت شک می کنم
لبخند زورکی زدم و گفتم
باشه_

سر تکون داد و بی حرف ازم دور شد
سرمو بین دستام گرفتم... فقط همین مونده بود
برای عروسیه مهرداد برم
توی فکر بودم که صندلی روبه روم کشیده شد
. سرم و بلند کردم یزدان بود که معنادار داشت نگام می کرد
خواستم بلند بشم که جدی گفت
بشین_
کلافه گفتم

... یزدان اگه می خوای همون حرفا رو_
وسط حرفم پرید
نه ترانه بشین_
. سری تکون دادم و نشستم
می خوای برای عروسیه مهرداد بری؟_
اخمام در هم رفت و گفتم
حرفت همین بود؟_

سرشو به علامت منفی تکون داد و گفت
حالا که نمی خوای با من ازدواج کنی می تونم کاراتو ردیف کنم تا بری خارج کشور. پوزخند زدم و گفتم_
نه... پول خارج رفتن ندارم_
من میدم_

چه اصراری داری منو بفرستی خارج؟_
... چون اینجا داری عذاب می کشی_
با حرص گفتم
خوب به تو چه ربطی داره؟_
. من دوستت دارم نمی خوام عذاب بکشی_
خم شد روی میز و گفت

ببین ترانه یه بار با حرف قلبت پیش رفتی حال و روزت اینه من همه جوره می خوامت اوکی؟ با بچه بی بچه_
صوری... واقعی کافیه تو باشی برای یه بارم شده با عقلت پیش برو من برای بچت بهترین پدر میشم تا وقتی

...نخوای دستم بهت نمی خوره کافیه تو قبول کنی ازدواج کنیم . حالا که مهرداد رفته پی زندگیش تو هم برو . لطفا بیشتر از این خودت و داغون نکن .
عمیق نگاهش کردم . حق با یزدان بود من یه بار دنبال قلبم رفتم و حال روزم اینه... من مهرداد میخواستم یزدانم . منو می خواد
حداقل می تونم شانسمو امتحان کنم... خیره به چشم هاش بی اراده گفتم
باشه_

انقدر پوست کلفت ... جلوی آینه موهامو بر انداز کردم... امشب شب ازدواج مهرداد بود و من هم دعوت بودم . شده بودم که داشتم می رفتم عروسی مهرداد
الناز سه روز قبل کارت عروسیش رو بهم داد و گفت اگه می تونم برای همراهی خودم هر کسی و خواستم ببرم . من هم به یزدان خبر دادم حداقل بهتر بود از تنهایی و ایستادن مقابل مهرداد
مانتوم رو پوشیدم و شالم رو روی سرم انداختم . لباس امشبم هم هدیه ی یزدان بود دلم نمی خواست قبول کنم . اما نخواستم با لباس های تکراری خودم برم . پولم به خرید لباس آنچنانی نمی رسید
شالم رو روی سرم انداختم و بعد از پوشیدن کفش های پاشنه بلندم از خونه خارج شدم
یزدان توی ماشین آخرین سیستمش نشسته بود .. با دیدنم پیاده شد... به سمتش رفتم دستشو دراز کرد و دستمو توی دستش گرفت و بوسید . مسخ شده گفت
. دیوانه کننده شدی_
لبخند اجباری زدم در ماشین رو برام باز کرد . سوار شدم خودش هم سوار شد و ماشین رو به راه انداخت یه کم از راهو که رفتیم گفت
. همیشه انقدر تو لک نباشی؟ حتی اگه شده تظاهر کن خوشحالی_
پوزخندی زدم
وقتی نیستم چطوری تظاهر کنم؟_

. مهرداد لیاقت تو رو نداشت... نمی خوام دیگه به خاطر اون خودتو داغون کنی_
. سکوت کردم و اونم فهمید که بی حوصلم چون آهی کشید و دیگه چیزی نگفت
. یک ساعت بعد ماشین رو جلوی یه باغ لوکس و بزرگ نگه داشت
. ماشین رو پارک کرد و پیاده شد در سمت من رو باز کرد و دستشو به سمتم گرفت
دستشو گرفتم و پیاده شدیم . پا به پای هم وارد شدیم... یکی از خدمه ها منتو و شالم رو گرفت
توی آینه نگاهی به خودم انداختم . یه پیراهن قرمز با یقه ی قایقی... بلند با یه چاک بزرگ تا روی رون پاهام . موهام هم تمام فر شده بود همون طوری که مهرداد دوست داشت
پوزخندی زدم و همراه یزدان داخل رفتم . چند تا از اساتید اونجا بودن بی توجه به همشون نزدیک جایگاه ... عروس و داماد نشستیم
. سرمو پایین انداختم اصلا دلم نمی خواست به اون جمع نگاه کنم
توی افکار خودم بودم که یزدان دستمو گرفت و زمزمه کرد
...نگران نباش همه چی خوب میشه_

با تمام وجود به . لبخندی زدم همون لحظه اعلام ورود عروس و داماد شد .. دستم توی دست یزدان یخ بست . انتهای باغ خیره شدم... چشمم که به بابای مهرداد افتاد تمام وجودم از نفرت پر شد
اگه الان بابام مرده بود اگه من برای انتقام وارد زندگی مهرداد شدم همش به خاطر این مردک عوضی بود واقعا . از ته دل آرزو کردم بمیره
بالاخره مهرداد و دیدم... با اخم و جذبه دست توی دست الناز وارد باغ شد
صدای جیغ و داد همه بلند شد مهرداد با پدرش دست داد و صورت زن و مردی که حدس می زدم مادر پدر الناز . باشن رو بوسید
متوجه ی الناز شدم زیباییش نفس گیر شده بود... شاید مهرداد حق داشت اونو به من ترجیح بده . دست توی دست هم به سمت جایگاه عروس و داماد رفتن
کنار هم نشستن... خیره به مهرداد بودم که انگار سنگینی نگاهم رو حس کرد . برای یه لحظه صورتشو این طرف کرد و با بی تفاوتی نگاهشو ازم گرفت اما خیلی سریع گردنش به سمتم چرخید و ناباور نگاهم کرد و در آخر نگاهش روی دست های گره خورده ی من و یزدان ثابت موند

نگاهمو ازش گرفتم... یزدان خم شد و کنار گوشم گفت
محکم باش ترانه

سری تکون دادم و بی تفاوت به رو به رو چشم دوختم
. سنگینی نگاه مهرداد و حس می کردم اما خونسردانه مشغول خوردن شیرینی شدم
بابای مهرداد به سمتش رفت. از زیر چشم نگاهشون کردم دیدم مهرداد با عصبانیت یه چیزی به باباش گفت و
. باباشم به من نگاه کرد و پوزخند زد
خدایا چی میشد من همین الان جون این بشرو می گرفتم؟
. یه چیزی زیر گوش مهرداد گفت که مهرداد با نفرت نگاهش کرد
نگاهمو ازشون گرفتم و به یزدان دوختم .. آهسته گفتم
. دلم می خواد فرار کنم

هیش... امشب می تونی همه چیو تغییر بدی ترانه خودتو نباز
سرمو تکون دادم و مشغول خوردن شیرینیم شدم. توی افکار خودم بودم که گارسونی به سمتم اومد... همون
. طوری که لیوان خالی شربت رو بر می داشت کاغذی رو توی دامنم انداخت و بی حرف ازم دور شد
: نگاهی به یزدان انداختم و وقتی دیدم حواسش نیست کاغذ رو باز کردم
مهرداد خیلی عاشق تر از توعه. تو اونو فروختی اما اون تو رو نه
حیرت زده نوشته های روی کاغذ و خوندم این دیگه کی بود؟
به مهرداد نگاه کردم که دیدم با اخم های در هم به زمین چشم دوخته و انگار توی این دنیا نیست
پس این کاغذ و کی داده بود؟ بی خیال شدم و دوباره به فکر فرو رفتم .. همه اون وسط داشتن می
.. مهرداد.. یزدان... الناز.. رقصیدن... انگار فقط ما بودیم که توی فکر فرو رفته بودیم . من

کم کم اهنگ شاد تموم شد و یه اهنگ ملیح برای رقص تانگو گذاشتن .. همه به مهرداد و الناز نگاه می کردن
اما مهرداد با بی تفاوتی نشسته بود .. الناز خم شد و در گوشش چیزی گفت که مهرداد با اخم سرش رو به علامت
. نه تکون داد

یزدان دستمو فشرد و کنار گوشم گفت

بریم برقصیم؟

سری تکون دادم. با هم بلند شدیم و وسط پیست رفتیم

دست یزدان دور کمرم حلقه شد .. دستمو دور گردنش حلقه کردم... یاد رقصم با مهرداد افتادم. برای اینکه کسی
.. اشکامو نبینه سرمو توی سینه ی یزدان فرو بردم. نفس عمیقی کشیدم تا بغضم از بین بره
. حلقه ی دستای یزدان دور کمرم محکم تر شد چونه شو روی سرم گذاشت و سفت بغلم کرد
داشتیم می رقصیدیم که چشمم به مهرداد و الناز افتاد که اومده بودن وسط
با دیدن مهرداد اخم هام در هم رفت. چراغا خاموش بود اما می تونستم نگاه به خون نشسته شو روی خودم
. ببینم. از لجش رو به یزدان لبخندی زدم و با عشوه پشت چشم نازک کردم
یزدان یک دستشو روی گونم گذاشت و مسخ شده گفت

. خیلی خوشگلی

لبخندم پررنگ تر شد

تو هم خیلی خوشتیپی

اونم لبخند زد سرشو نزدیک صورتم آورد و عمیق گونمو بوسید چشمامو بستم نه از روی لذت بلکه از روی
. عذاب

هنوز وسطای آهنگ بود که یه دفعه صدا قطع شد

نگاهی به اطراف انداختم مهرداد ظاهرا دیگه نمی رقصید چون کنار دی جی و ایستاده بود و با تهدید به من نگاه
می کرد . دی جی توی بلند گو گفت که مشکلی توی پخش به وجود اومده و همه بشینن
. خوب می فهمیدم کار مهرداد

. پوزخندی بهش زدم و ناچارا با یزدان به سمت میزمون رفتیم

. به محض نشستن اس ام اسی از مهرداد برام اومد

بیا بالا_
پوزخندم پرنرنگ تر شد و زیر لب گفتم
به همین خیال باش_

موبایلو گذاشتم سر جاشو خیره به نقطه ی نا معلومی شدم . دوباره صدای اس ام اسم اومد، می دونستم مهرداد
به من خیره شده برای همین بدون اینکه به صفحه ی موبایلم نگاه کنم موبایلو خاموش کردم

حتی ندیده هم می تونستم بفهمم چقدر اعصابش داغون شده. لبخند محوی روی لبم اومد . یزدان خم شد و کنار
گویشم گفت

اگه حالت بد شد بریم توی باغ؟_
سری تکون دادم و گفتم

بریم_

هر دو بلند شدیم، یزدان دستش رو روی کمرم گذاشت و به جلو هدایت کرد
زیر سنگینی نگاه مهرداد دست تو دست یزدان به سمت باغ رفتیم . دستمو از دست یزدان بیرون کشیدم
دست یزدان روی . زیر درخت بزرگی ایستادیم. چند تا نفس عمیق و پی در پی کشیدم تا بغضمو قورت بدم
. بازوی برهنم نشست و منو به سمت خودش برگردوند
رو به روش ایستادم دستشو زیر چوئم زد و مسخ شده گفت
امشب خیلی خوشگل شدی می دونستی؟_
معذب از نگاهش خواستم سرمو پایین بندازم که اجازه نداد

نالیدم

یزدان_

خمار شده گفت

. ترانه من خیلی دوستت دارم_

حرفاش اذیت می کرد

. خواهش می کنم ادامه نده_

نمی تونم، من نمی تونم از این همه عشق و زیبایی بگذرم. مگه قبول نکردی ازدواج کنیم؟_

یادت رفته با چه شرطی قبول کردم؟ قول دادی دست بهم نذنی. قول دادی یزدان_

...بی توجه به حرفم سرشو نزدیک آورد. اگه منو می بوسید می مردم

دستمو روی سینهش گذاشتم و گفتم

نکن_

. دست دیگشو دور کمرم حلقه کرد و دستامو گرفت تا نتونم مانع بشم

اشکم در اومد... با گریه گفتم

یزدان خواهش می کنم نکن_

. سرش به سمت گردنم رفت لب هاش که به پوست گردنم خورد حس مرگ بهم دست داد

دیگه رسماً به هق هق افتاده بودم که صدای عربده ای از پشت سرم بلند شد

بی ناموس چه گهی می خوری هان؟_

تا سرم برگشت مشت محکمی حواله ی صورت یزدان شد

بیشتر از اینکه از کتک کاری بترسم از صدای عربده های مهرداد می ترسیدم که محال بود به داخل ترسه

. همون طوری که حدس می زدم الناز و پدر مهرداد و چند نفر دیگه بیرون ریختن

با ترس به مهرداد نگاه کردم . خون جلوی چشمشو گرفته بود انگار براش اهمیتی نداشت توی عروسی خودش

. سر یه دختر دیگه غیرتی شده . فقط با عربده به یزدان فحش ناموسی می داد و کتکش می زد

الناز به سمتمون دوید و با ترس گفت

مهرداد چی کار می کنی؟_

:به سمت مهرداد رفت و بازوشو گرفت که مهرداد با خشم پیش زد و گفت

. من اگه امشب این حروم لقمه رو نکشم آدم نیستم_

. و دوباره مشت محکمی حواله ی صورت یزدان کرد

چشمام سیاهی می رفت. دیدم که بابای مهرداد به سمتش رفت. دیدم که مهرداد فریاد می کشید دیدم که الناز خصمانه به من نگاه می کرد همه رو دیدم و طاقت نیاوردم و نقش زمین شدم که صداژ جیغ الناز بلند شد و آخرین تصویری که دیدم چهره ی خشن مهرداد بود

. به سختی پلکامو باز کردم و خودمو توی محیط بیمارستان دیدم . تازه یادم افتاد عروسی مهرداد کتک کاری داد و فریاد های مهرداد... غش کردم . دستمو روی شکمم گذاشتم خدایا بچم... حتی یه نفرم تو این اتاق لامصب نبود تا ازش درباره ی بچم بیرسم :صدای داد و فریاد آشنایی رو از بیرون اتاق شنیدم... صدای فریاد مهرداد رو خیلی خوب تشخیص دادم واسه چی پنج ساعت منو پشت در این سگ مصب نگه داشتی بهت می گم می خوام ببینمش حالیه؟ بکش کنار _ از جلوی در تا دک و پز تو بهم نریختم پشت بند این فریاد در اتاق با ضرب باز شد و مهرداد پریشون حال داخل اومد پشت سرش هم یه پرستار با اعتراض داشت باهاش دعوا میکرد اما مهرداد بی توجه به سمت من اومد و با دیدن چشمای بازم با نگرانی دستمو گرفت و گفت . باز کردی چشمتو _ دل نگران گفتم

بچم؟
کلافه دستی به موهاش کشید و گفت
نمی دونم... انقدر فکرم درگیر تو بود از بچه نپرسیدم... خوبی مگه نه؟
دستمو از دستش کشیدم بیرون و سرد گفتم

. برو بیرون _
پرستار هم پشت سرم با عصبانیت به مهرداد گفت
.اقا مگه نمیگم برو بیرون؟ ملاقات ممنوعه مگر بستگان نزدیک
مهرداد بی توجه به پرستار با غم به من خیره شد رومو ازش برگردوندم و با لحن سردی گفتم
این اقا رو بفرستید بیرون نمی خوام اینجا باشه _
پرستار با عصبانیت گفت
. شنیدید که خانم چی گفتن بفرمایید بیرون تا حراست خبر نکردم _
مهرداد همون طوری که عقب عقب می رفت با حال خرابی گفت
ترانه من تنهات نداشتم. پشت این در می شینم فکر نکن تنهایی خوب؟ یه هفته هم بستری بشی هر دقیقه _
... باهااتم

. پوزخندی زدم . شاه دامادو باش
از اتاق که بیرون رفت بغضم شکست... چرا این کارو می کرد؟ مگه الان نباید پیش زنش باشه پس چرا
. اینجاست؟ با این کارات می خوای منو دق بدی مهرداد . فقط می خوای منو دق بدی
دکتر اومد خداروشکر بچم سالم بود اما گفت خیلی باید مراقب خودم باشم... ساعت نزدیک پنج صبح بود و قرار بود بعد از تموم شدن سرم مرخص بشم اما از چیزی که دلم گرفت نبودن مهرداد بود دیگه ازش خبری نشد نه از این تنهایی خودم بغضم گرفت .. پرستار که سرم رو از رگم جدا کرد گفتم... مهرداد بود و نه یزدان
کجا باید حساب کنم؟
پذیرش توی همین طبقه ست _

برخلاف تصورم مهرداد با ... سری تکون دادم و بعد از صاف کردن مانتوم و برداشتن کیفم از اتاق بیرون رفتم
. فاصله از اتاق روی صندلی نشسته بود و سرش رو بین دستاش گرفته بود
بی توجه به حضورش به آهستگی قدم برداشتم که برای یه لحظه سرشو بلند کرد و با دیدن من مثل برق پرید به سمتم اومد و بازمو گرفت
با سردی بازمو از دستش کشیدم و گفتم
اگه دستت به من بخوره قسم می خورم خودمو از بالای این ساختمون بندازم پایین حسرت این بچه ای که به _
. خاطرش جلز ولز می کنی به دلت بمونه
با کلافگی نگاهم کرد و گفت
گور بابای بچه نفهمیدی درد من تویی؟ _

پوزخندی زدم و به راهم ادامه دادم که دنبالم اومد و دوباره بازومو گرفت و کنار گوشم گفت
اگه حرف اضافه بزنی خودم اون بچه ی تو شکمتو می کشم تا بفهمی پاش بیوقته از خدا هم می گذرم اون بچه
که سهله

با سرزنش نگاهش کردم که بازومو کشید
. ولم کن می خوام برم پذیرش_
بی توجه به حرفم دستم رو به سمت خروجی کشید

دلم نمی خواست سوار ماشینش بشم. دلم نمی خواست یه بار دیگه بازیچه ی دستش بشم
ایستادم... ایستاد نگاهم کرد که گفتم
تشنمه میشه برام آب بخری؟
چند ثانیه عمیق نگام کرد و گفت
باشه... اما بیا بشین تو ماشین سر پا نمون_
ناچارا سر تکون دادم و دنبالش رفتم در ماشین رو باز کرد و کمکم کرد بشینم خودش هم از خیابون رد شد تا آب
بخره
به محض دور شدنش پیاده شدم و در ماشینو بستم به سمت خیابون دویدم و دستمو برای اولین تاکسی بلند کردم
و قبل از این که مهرداد منو ببینه پریدم توی تاکسی و گفتم
برو آقا
پیرمرده نگاهی به سر و وضعم انداخت و ماشینو حرکت داد گفت
کجا باید برم؟
توی فکر فرو رفتم من .. خواستم آدرس خونه رو بدم اما مطمئن بودم مهرداد اولین جایی که می گرده اونجاست
. که جایی و نداشتم... مغموم به رویه رو خیره شدم که یاد یه نفری افتادم که می تونست کمک کنه

*

تاکسی جلوی یه ساختمون نگه داشت حساب کردم و پیاده شدم. زنگ طبقه ی چهارم و زدم طولی نکشید که در
باز شد به سمت آسانسور رفتم. و دکمه ی چهار و فشار دادم توی آینه به خودم خیره شدم رنگم پریده بود
. هیچی از آرایشم باقی نمونه بود
آسانسور که نگه داشت پیاده شدم نیازی به گشتن نبود در واحدش رو باز گذاشته بود چند تقه به در زدم که گفت
بیا داخل_
وارد که شدم دیدمش پشت پیانوش نشسته بود و داشت با کلید هاش ور می رفت

سلامی کردم که گفت

معلومه عروسی خوش نگذشته_
بی حوصله کیفمو پرت کردم و روی مبل نشستم

. مگه قرار بود خوش بگذره؟ دارم از بیمارستان میام_
خندید

لابد از دست مهرداد هم فرار کردی؟_
دقیقا_
خوب چه فایده؟ فردا می بینیش دیگه استاد دانشگاهته مثلا_
پوزخندی زدم

آره اتفاقا شنبه کلاس اولم با خودشه_
خندید

خوب پس فرار کردنت چیه؟_
شالمو از سرم کندم

نمی دونم... خستم کرده مثلا امشب شب عروسیشه بست نشسته پشت در اتاق بیمارستان_
برگشت نگاهم کرد

شاید دوستت داره_
پوزخندی زدم

پوزخندی زدم

آره از عشق زیاديشم ازدواج کرده _

خندید از پشت پيانو بلند شد و به سمت اومد . کنارم نشست و دستمو گرفت و گفت همیشه اون طوری نیست که تو فکر می کنی. شاید مجبور شده _
کلافه دستمو کشیدم و گفتم
چه اجباری آرمان؟ مگه بچه ست که به زور زنش داده باشن؟ _
خندید و شونه بالا انداخت
حالا به مهرداد نگم اینجایی؟ _
با تهدید نگاهش کردم

نه نگو _
. از نگرانی می میره ها بره ببینه خونتون نیستی یه سگته ی کامل و رد می کنه _
از جام بلند شدم و گفتم

نه، میره خوشون زنش آرومش می کنه جوش اونو نزن کن میرم بخوابم بیدارم نکن _
با پرویی تمام به سمت اتاقش رفتم و خودمو روی تخت پرت کردم اینقدر خسته بودم که بی خیال فکر و خیال خوابم برد

توی لیوان برای خودم و آرمان آمیوه ریختم امروز روز دومی بود که خونه ی آرمان بودم مهرداد یک بار بهش زنگ زد و سراغ منو گرفت آرمان هم گفت بی خیرم
لیوان ها رو توی سینی گذاشتم و از آشپزخونه بیرون رفتم که زنگ آیفون به صدا در اومد
به سمت آیفون رفتم و با دیدن تصویر مهرداد سینی رو روی میز گذاشتم و با ترس گفتم
آرمان مهرداد اومده _

از جاش پرید و به سمت اومد با دیدن مهرداد توی صفحه ی آیفون دکمه رو زد و گفت
برو توی اتاق سر و صدا هم نکن _

. سری تکون دادم و به سمت اتاق رفتم و درو نیمه باز گذاشتم تا بتونم ببینمشون
. چند دقیقه بعد در توسط آرمان باز شد با شیفتگی به مهرداد نگاه کردم
باورم نمیشد همون بلوز دیروز تنش بود مهرداری که روزی سه دست لباس عوض می کرد. حالا با یه وضع نا
. مرتب جلوی چشمم بود
آرمان با دیدنش گفت

چه به روزت اومده رفیق از جنگ برگشتی؟ _
اومد داخل و خودشو روی میز انداخت سرشو بین دستاش گرفت و کلافه گفت
دارم دیوونه میشم آرمان دارم دیوونه میشم... خونه نرفته کل شهر و گشتم نیست که نیست با اون حالش _
معلوم نیست کجا رفته. از شب عروسی خونه نرفتم غذا نخوردم حال و روزمو ببین... آخه این دختر چرا انقدر
احمقه؟

حرصم گرفت و زیر لب گفتم

احمق خودتی بیشعور _

به موهای بهم ریخته ش چنگ زد و گفت

کم مونده از دست این سر به تیمارستان بذارم. باورت میشه؟ توی عروسی با اون پسره ی حروم لقمه اومده _
از لیج من دست تو دست باهش می رقصه اجازه میده لمسش کنه... نگاهش کنه . رفتم توی باغ می خواست به
...زور

قیافه ش کبود شده بود با خشم ادامه داد

اگه جلومو نمی گرفتن اون شارلاتان و می کشتم آرمان دستایی که به تن ترانه خورده رو خودم قطع می _
کردم. ریده شد توی اون عروسی کوفتی رسماً وسط مجلس ول کردم اومدم. توف تو این زندگی سگی

آرمان زیر زیرکی نگاهی به من انداخت و گفت

یعنی انقدر روش غیرت داری؟

مهرداد خیره نگاهش کرد و گفت

فکر کردی واسه ی چی دارم اینجا آتیش می گیرم؟ تو میگی غیرت؟ من می خوام چشمای اونى که بهش نگاه می کنه رو در بیارم میگی غیرت؟ دو روز گم و گور شده می خوام همه رو بکشم میگی غیرت؟ اگه امروز پیداش نشه اگه فردا هم دانشگاه نیاد چی کار کنم؟

آرمان موزمار خندید و گفت

. هیچی به خوبی و خوشی به زندگی با زنت ادامه بده

با این حرف مهرداد چنان نگاهی بهش انداخت که آرمان بدبخت از ترس خفه شد

سر مهرداد به این سمت .. خندم گرفتم، خواستم از پشت در کنار برم که بلوزم گیر کرد به دستگیره و صدا داد برگشت، سریع کنار رفتم و دستم و روی قلبم گذاشتم؟ یعنی دید منو؟

. همون لحظه در اتاق با ضرب باز شد تکونی خوردم مهرداد با چهره ی کبود شده جلوی روم ایستاده بود

صاف ایستادم و سعی کردم خودم و نبازم. آرمان هم وارد شد و سرفه ی مصلحتی کرد و پامزه گفت

عه؟ ترانه تو اینجا بودی؟

مهرداد بی توجه به حرف آرمان به سمتم هجوم آورد یقه م رو توی مشتت گرفت و کوبوندم به دیوار درد بدی

توی کمرم پیچید با عصبانیت گفتم

چته وحشی کمرم شکست؟

از لایه لای دندان هاش غرید

کمرت که چیزی نیست

بازومو توی مشتت گرفتم و فشرد... انقدر محکم که آخم بلند شد آرمان به سمتون اومد و نگران گفت

مهرداد چی کار می کنی؟ کشتیش

مهرداد نگاه بدی به آرمان انداخت و گفت

. تو دخالت نکن

رو کرد به من و با فکی قفل شده گفت

کارت به جایی رسیده منو قال می داری؟

محکم تر بازومو فشار داد

با اون توله ی تو شکمت فرار می کنی اونم از دست من؟

رفته رفته عصبی تر میشد

دعا به جون بچه ی تو شکمت کن که زنده ای ترانه

با وجود درد دستم باز خودمو نباختم و گفتم

. کاری نکن سقطش کنم

...به حرفم خندید

جرتنشو نداری

چرا به این کارات ادامه بدی سقطش می کنم. هر چیزی که منو به تو وصل کنه رو از بین می برم

هنوز حرفم تموم نشده بود دستشو با خشونت بالا برد نگاهم نا باور روی دستی خیره موند که کم مونده بود روی

صورتم فرود بیاد

چند ثانیه نگاهم کرد و بعد دستش مشت شد و کنار صورتم روی دیوار کوبیده شد

یک بار دو بار سه بار محکم به دیوار کوبید و عربده کشید که آرمان بازوشو گرفت

چی کار می کنی پسر؟

نگاهم با نگرانی به دستش که خون مرده شده بود خیره موند دلم می خواست برم دستشو بگیرم و ببینم چی شده

. اما جلوی خودمو گرفتم

به سمتم برگشت و گفت

بپوش میریم

: عصبی خندیدم
باشه دیگه چی؟ من هیچ جا با تو نمیام مهرداد از اینجا برو_
نمیای؟
: محکم گفتم
نه نمیام_
سری تکون داد... به مانتو و شالم که سر چوب لباسی آویزون بود چنگ زد و به سمتم اومد و شالو روی سرم انداخت. داد زدم
چی کار می کنی روانی؟ آرمان جلوی اینو بگیر_
آرمان با خنده دستشو بالا برد و گفت
من از پیش بر نمیام_
مهرداد به زور مانتوم و تنم کرد و بی توجه به تقلا هام منو روی کولش انداخت. خدای من این پسر رسماً زده ..
بود به سرش
: به شونه ش مشت کوبیدم و داد زدم
منو بذار زمین مهرداد بدجوری تلافی می کنم هر جا هم ببری منو فرار می کنم_
صدای عصبیش به گوشم رسید
: دهنتم ببند ترانه حوصله ندارم_
چشمام از پرویی این بشر گرد شد... در خونه رو باز کرد و بی توجه به جیغ و دادام به سمت پله ها رفت حتی و اینستاد تا آسانسور بیاد
به خاطر همسایه های آرمان نمی تونستم جیغ و داد کنم برای همین زیر گوش مهرداد تهدیدش می کردم
اگه منو نذاری زمین هم خودمو می کشم هم تو رو مهرداد خستم کردی آخه دردت چیه؟ کجا داوی منو می _
بری؟ لابد خونت منم بشم عضو حرمسرات ها؟
: با پرویی جواب داد
نه الاناز ناراحت میشه تو رو به جای دیگه می برم عزیزمم_
: عصبانیتیم به اوج رسید هر کاری می کردم نمی تونستم از دستش خلاص بشم
به سمت ماشینش رفت و منو نشوند روی صندلی درو باز کردم که با عجله نشست دستمو کشید و درو بست و قفل مرکزی و زد
با حرص چند لحظه چشمامو بستم... برگشتم به سمتش و شمردم شمردم گفتم
چی از جونم میخوای؟_
ماشین و روشن کرد و بدون اینکه نگام کنه گفت
فقط می خوام آدمت کنم یاد بگیري منو قال نذاری. نترس مثل سابق نیست هر غلطی کردی هیچی بهت نگم. حالا _
که پا رو من گذاشتی باید منتظر عواقبش باشی
عصبی داد کشیدم
!تو کی باشی ها؟ آبروتو تو کل دانشگاه می برم حالا ببین_
هر غلطی دلت می خواد بکن با این کارات فکر کردی چی از من مونده هان؟ نه اون دانشگاه کوفتی نه دانشجو _
ها هیچکی برام مهم نی حالیه؟ زده به سرم رد دادم
خیره به صورت عصبانیش گفتم
مقصر خودتی مهرداد به خاطر یه اشتباه من ببین چی کار کردی؟ حالا که ازدواج کردی و پا رو من گذاشتی_
دیگه چته؟ برو و دل زنت چی از جون من می خوای؟ دردت بچته؟ نگران نباش مواظبش هستم... اونی که رفت
... تو بودی اونی که ازدواج کرد تو بودی اون وقت
: حرفم با عربده ای که زد قطع شد
: مجبور شدم لعنتی... به خاطر تو عه عوضی مجبور شدم من _

تمسخر آمیز خندیدم... می خواستم بگم آره نه که هجده سالته مجبورت کردن. اما هیچی نگفتم خسته شدم از اینکه هر چی بگم و مهرداد طلبکار باشه

ساکت نشستم تا ببینم باز چه بازی می خواد سرم در بیاره. چند دقیقه ای گذشت تا اینکه ماشینو پارک کرد سرم بلند کردم و با دیدن یه هتل پنج ستاره ابرو هام بالا پرید. مهرداد پیاده شد و سونبیچ رو به دست مردی که لباس فرم پوشیده بود داد .. به سمت من اومد و درو باز کرد. بهت زده نگاهش می کردم. بی توجه دستمو گرفت و به سمت هتل کشوند

ناباور گفتم

زده به سرت؟

عصبی گفتم

. هیششش... صدات در نیاد

از پرویی این بشر داشتم دیوونه میشدم انگار نه انگار من آدمم. هر کار می خواست می کرد و تازه می گفت تو دخالت نکن

بدون اینکه دستمو ول کنه به سمت پذیرش رفت و دو تا اتاق روبه روی هم گرفت هر چقدر هم بهش گفتم گوش نکرد حتی فشار دستشو کم نمی کرد نامرد

انگار صاحب هتل رفیق فابریک مهرداد بود که حتی نگفتم شناسنامه هاتونو بدین و خیلی زود کلید اتاقمونو داد. مهرداد هم بعد از تشکر کلید ها رو گرفت. دستمو کشید به سمت آسانسور و دکمه ی هشت رو زد

با حرص گفتم

الان یعنی چی؟ خونه ی آرمان می موندم چرا منو آوردی اینجا؟

چپ چپ نگام کرد و گفت

به خاطر همون یک شبی که زیر سقف یه مرد دیگه خوابیدی حسابی فراره تنبیه بشی ترانه

...وا... آرمان بود ها

آرمان؟ برو خداروشکر کن داداش نداری وگرنه داداشتم دستتو می گرفت دستشو قطع می کردم اوکی عزیزم؟

پوزخند زد

هه... آره. کاش اونقدر غیرت داشتی که راه به راه خودتم خیانت نکنی. تو از بس هوس بازی که بقیه رو هم به

. همون چشم می بینی

چنان بد نگاهم کرد که از حرفم پشیمون شدم . آسانسور ایستاد. دستمو کشید و با عصبانیت منو به سمت اتاق کشوند. در رو با کلید باز کرد و تقریبا پرتم کرد داخل

بدون اینکه بیاد داخل با عصبانیت گفتم

امشبه رو بی مزاحمت بخواب که چوب خطم پره. فردا جواب همه ی حرفا و کاراتو می گیری

بعد از حرفش درو بست و روم قفلش کرد

نا باور به در بسته خیره موندم . احمق، رسما زندونیم کرد

نگاهی به اطراف انداختم و نیشم شل شد ولی خدایی خوب جایی زندانی شده بودم. این هتل هیچی کم نداشت. مهرداد هم عجیب رفیقایی داشت و رو نمی کرد. به همه جا سرک کشیدم و هر لحظه بیشتر کفم برید آخر هم با لبخند روی تخت گرم و نرم هتل خوابم برد

با صدای باز شدن چشمامو باز کردم. مهرداد با سر و وضع مرتب و شیک در حالی که توی دستش ساک لباس هام دستش بود اومد داخل

خواب آلود چشمامو مالیدم و گفتم

بد نبود یه در بزنی

نیم نگاهی بهم انداخت و لباس هامو گوشه ی اتاق گذاشت

برات صبحانه سفارش دادم بخور یک ساعت دیگه پایین آماده باش. پنج دقیقه هم منتظر نمی موم ترانه به

. روش دیشب خودم آماده ت می کنم

حرفش و زد و جلوی چشم های بهت زده ی من از اتاق بیرون رفت

لباسامو پوشیدم، چشمم به صبحانه ی دست نخورده افتاد

هنوز بیست دقیقه از زمانی که مهرداد بهم داده بود گذشته اما نمی خواستم وقتو تلف کنم. برای خودم یه ساندویچ درست کردم و توی کیفم گذاشتم از اتاق بیرون رفتم و با آسانسور خودم رو به طبقه ی همکف با دیدن مهرداد که توی لابی پا روی پا انداخته بود و قهوه می خورد رومو .رسوندم.نگاهی به اطراف انداختم . برگردوندم

.احمق همین ژست های دختر کشو می گرفت که همه ی دخترا بهش زل زده بودن .با سری پایین افتاده به سمت در هتل به راه افتادم و فقط خدا خدا کردم که مهرداد منو نبینه از هتل که بیرون رفتم لبخندی روی لبم نشست از تصور قیافه ی عصبانیش وقتی می رفت توی اتاق و جای . خالیمو میدید لذت می بردم . شروع کردم به قدم زدن نمی دونستم ایستگاه اتوبوس کجاست،پول اضافی هم نداشتم.پس اندازمم رو به اتمام بود مجبور بودم صرفه جویی کنم .بی هدف برای خودم قدم می زدم و از تصور مهرداد لبخند می زدم که صدای بوق ماشینی به گوشم خورد .. سر برگردوندم و با دیدن مهرداد با تعجب نگاهش کردم.لبخند مکش مرگ مایی زد و گفت فکر کردی من از یه لونه مار دو بار گزیده میشم خاتم کوچولو؟_دهنم از این همه تیز بینی این بشر باز موند... چطور منو دید؟_

! زیاد تو شوک نرو،سوار شو_چشم غره ای به سمتش رفتم اگه سوار نمیشدم باز به زور می خواست دستمو بگیره و سوارم کنه برای همین .ترجیح دادم مثل بچه ی آدم بشینم با لبخند نگاهی بهم انداخت و گفت .نه،خوشم اومد داری بزرگ میشی_

نفسی با حرص کشیدم و جواب ندادم...بهترین کار بی محلی بود. ماشینو روشن کرد و بی حرف راه افتاد توی کل مسیر فقط صدای ضعیف آهنگ بود که سکوت و می شکست یک کوچه بالاتر از دانشگاه ماشین و نگه داشت.دلم می خواست بهش تیکه بندازم اما چیزی نگفتم... دستم که به سمت دستگیره رفت ناگهانی پاشو روی پدال گاز گذاشت. جیغی کشیدم و گفتم چی کار می کنی دیوونه؟_

. جواب نداد و این بار ماشین رو درست روبه روی دانشگاه پارک کرد .چند تا از دانشجو ها که مهرداد و میشناختن با تعجب به ما نگاه کردن... لبمو گزیدم و گفتم . تو زده به سرت _ . تو روانیم کردی_

پوزخندی زدم و خواستم جواب بدم که چند تقه به پنجره ی مهرداد خورد .. سرمو برگردوندم و با دیدن الناز خجالت زده پیاده شدم... ماشین و دور زد و نگاه بدی بهم انداخت طوری که از خودم خجالت کشیدم .بی حرف به راه افتادم و زیر سنگینی نگاه بقیه وارد دانشگاه شدم اما دلم طاقت نیاورد و کنج دیوار ایستادم و مخفیانه نگاهشون کردم. حالا الناز جای من نشسته بود... نگاهم به مهرداد افتاد... انگار داشت یکی از همون دادهای خوشگلشو سر الناز می کشید همیشه ی خدا هم مقصر بود هم طلبکار،بیچاره الناز شایدم بیچاره من

بی حوصله سر کلاس نشستم که یزدان وارد شد .. با دیدن صورت کبود شدش با ناراحتی بهش زل زدم. نیم نگاهی بهم انداخت و بی تفاوت همون ردیف های اول نشست .. یکی از پسرا با خنده گفت یزدان کی کتکت زده؟_ یزدان با عصبانیت غرید . ببند دهننتو_

یکی دیگه از پسرا با تمسخر گفت . خوب راست میگه دیگه پسر طرف بد زده آش و لاشت کرده_ با دیدنشون همه شروع . یزدان با عصبانیت از جا پرید که همون لحظه مهرداد و پشت بندش الناز وارد شدن ..کردن به دست زدن و هر کی یه جوری می خواست خودشیرینی کنه الناز ردیف اول نشست و مهرداد با اخمای درهم و قیافه ی گرفته بدون اینکه جواب تبریکای بچه ها رو بده پاشا میزش رفت اما پوریا که هیچ وقت از رو نمی رفت با پرویی گفت . خوب استاد یه شیرینی خواستیم انقدر ترش می کنید،شام عروسیم که بهمون ندادین. خون خونمو می خورد_

مهرداد سر کفش رو باز کرد و با جدیت گفت
_ آقای اسماعیلی نظم کلاسو بهم نزنید وگرنه مجبورم اخراجتون کنم_
پوریا بدبخت وا رفته سر جاش نشست. مهرداد با همون جدیت درس رو شروع کرد اون درس می داد و من
دستمو زیر چونه م زده بودم و مات و مبهوت نگاش می کردم
_ برای یه لحظه سرشو بر گردوند و با دیدن من رشته ی کلام از دستش در رفت
_ نگاهمو ازش نگرفتم... دوباره شروع کرد اما معلوم بود اون تمرکز قبلی رو نداره
زیر نگاه سنگین مهرداد به ... با هر بدبختی بود کلاس تموم شد . زودتر از همه بلند شدم و وسایلمو جمع کردم
_ سمت در رفتم... سرم پایین بود و داشتم می رفتم که همون لحظه یکی با عجله وارد شد و محکم خورد بهم
همه ی جزوه هام پخش زمین شد خودمم به سختی تونستم تعادلمو حفظ کنم و پخش زمین نشم اما کتفم بدجوری
درد گرفت

با عصبانیت گفتم

چرا مثل یابو میای تو؟

پسره انگار بهش برخورد

خودت چی؟ کوری منو ندیدی؟

از این پرویش صدام رفت بالا

معلوم بود کی کوره، مثل وحشی ها پریدی تو کلاس حالیم نیست آدم داره رد میشه

نگاهی به سر تاپام انداخت و با تمسخر گفت

زیادی ریزی خانم کوچولو

خون خونمو میخورد مخصوصا اینکه همه به من زل زده بودن

عصبی جواب دادم

اگه ریزم حداقل با آمپول هیکل گنده نکردم

نگاهی به ابروهایم انداختم و با تمسخر ادامه دادم

این ابروهایم که از من نازک تر برداشتی داداچ

صدای شلیک خنده به هوا رفت. کارد می زدی خون پسره در نمیومد بهم نزدیک شد دستشو با تهدید تکون
گفت

...ببین با بد کسی در افتادی، اگه همین الان معذرت خواهی کردی که کردی اگه نکردی بلایی به سرت میارم که

هنوز حرفش تموم نشده بود یکی مچ دستش رو گرفت. برگشتم و با دیدن مهرداد لبخندی رو لبم نشست . اونم

پوزخندی به پسره زد و گفت

تو کیو داری تهدید می کنی؟

پسره ساکت شد... خاک تو سرش با اون هیکل آمپولیش

مهرداد نگاهی به سر تاپاش انداخت و گفت

کدوم رشته درس می خونی؟

پزشکی

سر تکون داد و گفت

...پزشکی خوبه اما

سرشو نزدیک پسره برد و آهسته گفت

اگه همین الان از خانم عذرخواهی نکنی مجبوری باهاش خداحافظی کنی

بی حوصله سر کلاس نشستم که یزدان وارد شد .. با دیدن صورت کبود شدش با ناراحتی بهش زل زدم. نیم

نگاهی بهم انداخت و بی تفاوت همون ردیف های اول نشست .. یکی از پسرا با خنده گفت

یزدان کی کتکت زده؟

یزدان با عصبانیت غرید

ببیند دهندو

یکی دیگه از پسرا با تمسخر گفت

. خوب راست میگه دیگه پسر طرف بد زده آش و لاشت کرده

با دیدنشون همه شروع . یزدان با عصبانیت از جا پرید که همون لحظه مهرداد و پشت بندش الناز وارد شدن ..کردن به دست زدن و هر کی یه جوری می خواست خودشیرینی کنه
الناز ردیف اول نشست و مهرداد با اخمای درهم و قیافه ی گرفته بدون اینکه جواب تبریکای بچه ها رو بده پاشا میزش رفت اما پوریا که هیچ وقت از رو نمی رفت با پرویی گفت
.خوب استاد یه شیرینی خواستیم انقدر ترش می کنید،شام عروسیم که بهمون ندادین. خون خونمو می خورد_
مهرداد سر کیفش رو باز کرد و با جدیت گفت
. آقای اسماعیلی نظم کلاسو بهم نزنید وگرنه مجبورم اخراجتون کنم_
پوریا بدبخت و ا رفته سر جاش نشست.مهرداد با همون جدیت درس رو شروع کرد اون درس می داد و من دستمو زیر چونه م زده بودم و مات و مبهوت نگاش می کردم
. برای یه لحظه سرشو بر گردوند و با دیدن من رشته ی کلام از دستش در رفت
نگاهمو ازش نگرفتم... دوباره شروع کرد اما معلوم بود اون تمرکز قبلی رو نداره
زیر نگاه سنگین مهرداد به ...با هر بدبختی بود کلاس تموم شد . زودتر از همه بلند شدم و وسایلمو جمع کردم
. سمت در رفتم... سرم پایین بود و داشتم می رفتم که همون لحظه یکی با عجله وارد شد و محکم خورد بهم
همه ی جزوه هام پخش زمین شد خودمم به سختی تونستم تعادلمو حفظ کنم و پخش زمین نشم اما کتفم بدجوری درد گرفت
با عصبانیت گفتم
چرا مثل یابو میای تو ؟
پسره انگار بهش برخورد
خودت چی؟ کوری منو ندیدی ؟_
از این پرویش صدام رفت بالا
.معلوم بود کی کوره،مثل وحشی ها پریدی تو کلاس حالیتم نیست آدم داره رد میشه_
نگاهی به سر تاپام انداخت و با تمسخر گفت
زیادی ریزی خانم کوچولو_
خون خونمو میخورد مخصوصا اینکه همه به من زل زده بودن
:عصبی جواب دادم
.اگه ریزم حداقل با آپول هیکل گنده نکردم_
:نگاهی به ابروهایم انداختم و با تمسخر ادامه دادم
این ابروهایم که از من نازک تر برداشتی داداچ_
صدای شلیک خنده به هوا رفت. کارد می زدی خون پسره در نمیومد.بهم نزدیک شد دستشو با تهدید تکون گفت
...ببین با بد کسی در افتادی،اگه همین الان معذرت خواهی کردی که کردی اگه نکردی بلایی به سرت میارم که_
هنوز حرفش تموم نشده بود یکی مچ دستش رو گرفت. بر گشتم و با دیدن مهرداد لبخندی رو لبم نشست . اونم پوزخندی به پسره زد و گفت
تو کیو داری تهدید می کنی؟_
پسره ساکت شد... خاک تو سرش با اون هیکل آپولیش
مهرداد نگاهی به سرتاپاش انداخت و گفت
کدوم رشته درس می خونی؟_
پزشکی_
سر تکون داد و گفت
...پزشکی خوبه اما_
سرشو نزدیک پسره برد و آهسته گفت
اگه همین الان از خانم عنبرخواهی نکنی مجبوری باهاش خداحافظی کنی_
طوری با جدیت گفت که پسره خفه شد.ناچارا سری تکون داد و گفت
معذرت میخوام_
ذوق کردم از اینکه این طوری ضایع شد. مغرور نگاهش کردم و گفتم

. جزوه هایی که ریختی زمین و جمع کن بده دستم_

طوری نگاهم کرد انگار دلش میخواست همون جا منو بکشه اما خم شد و همه ی کاغذ ها رو جمع کرد و به دستم داد .

سری تکون دادم... با تهدید نگاهم کرد و از کلاس بیرون زد... مهرداد هم نیم نگاه معناداری بهم انداخت.خواست از کلاس بیرون بره که صدای پیچ پیچ یه دختره اومد

این استاده واسه چی تو کف این دخترست مگ زن نکرده؟_

مهرداد متوقف شد و سرشو به سمت اون دو تا دختر برگردوند.الناز با قهر از کلاس بیرون رفت اما مهرداد بی اعتنا رو به دختره گفت

.زندگی خصوصی بقیه ربطی به شما نداره_

این دختر و می شناختم یگانه بود و تو کل دانشگاه به زبون درازش معروف بود. کم نیاورد و گفت

آخه استاد شما ماشالله الگوی مایی ولی شایعت هر روز با یه دختر تو دانشگاه می پیچه.یه بار استاد سماوات_

یه بار شایعه ی بوسیدن دانشجو یه بار ازدواج با دانشجوی تازه وارد... زندگی خصوصی بقیه ربطی به ما نداره اما تا زمانی که مثل بمب منفجر نشه

خجالت زده به مهرداد نگاه کردم.بقیه هم منتظر بودن تا ببینن جواب مهرداد چیه.حق هم داشت جوابی نداشته باشه . اخم در هم رفت.همون لحظه یزدان دفتر دستکش و جمع کرد و با پوزخند گفت

. یگانه بهتره سوال نپرسی،یه عده از مردا ماشالله همه رو با هم می خوان_

با دلخوری نگاهش کردم ..بعد هم با همون پوزخند از کلاس بیرون رفت . کارد می زدی خون مهرداد در نمیومد . و پشت سر یزدان از کلاس بیرون زدم

صداش زدم که واینستاد پریدم جلوش... دلخور نگام کرد که گفتم

.من متاسفم یزدان.نمی خواستم این طوری بشه_

:معلوم بود عصبیه چون با لحن خشنی گفت

ترانه متاسف نباش یه کم به خودت بیا.مگه قرار نبود ازدواج کنیم؟چرا هر بار می گم پشت گوش می_

ندازی؟گفتی بله پس باش! نترس و با من بیا.بذار به همه جار بزنم مال منی تا کسی جرئت گه خوردن نداشته پاشه

درمونده گفتم

.نمی تونم یزدان نمی تونم تو رو هم بدبخت کنم_

ترانه من کنار تو خوشبختم.مطمئنم تو رو هم خوشبخت می کنم اون بچه رو هم خوشبخت می کنم.فقط کافیه تو_

.یه کم سعی کنی تا از دست اون استاد قلابی نجات پیدا کنی اون وقت من واست همه کار می کنم

. بذار بازم فکر کنم_

کلافه نفسشو فوت کرد و گفت

اوکی من که این همه صبر کردم بازم روش اما یادت نره ترانه هیچ کس مثل من این طوری به پای تو نمی_

مونه.مهرداد که اصلا... یه بار با قلبت جلو رفتی تکلیفت این شد به بارم با عقلت جلو بیا و بذار دو تامون از قول میدی این طوری بهش فکر کنی؟ . این عذاب خلاص شیم

خیره نگاهش کردم و سری تکون دادم. به خودم که نمی تونستم دروغ بگم حق با یزدان بود

یک هفته از روزی که با یزدان حرف زدم گذشت تو این یک هفته خیلی فکر کردم من حامله بودم... پول خارج رفتن نداشتم اینجا هم نمی تونستم بمونم به خاطر بچم شده باید با یه نفر ازدواج می کردم و کی بهتر از یزدان؟ آدمی که با وجود این همه اتفاق پام وایستاده بود مطمئنا بعد ازدواج هم پام وایمیستاد بعد از تموم شدن کلاس به سمتش رفتم و گفتم

باید صحبت کنیم_

عمیق نگاهم کرد و سر تکون داد.کلاس تقریبا خالی شده بود روی یکی از صندلی ها نشستم و یزدان هم رویه روم نشست و گفت

خوب؟فکراتو کردی؟_

سرمو تکون دادم و بعد از نفس عمیقی گفتم

. قبول می کنم_

ناباور نگاهم کرد ادامه دادم

ببین یزدان تو شرایط منو می دونی اگه دارم باهات ازدواج می کنم بیشتر به خاطر بچمه نمیخوام هر کی هر _ حرفی از دهنش در اومد به بچم بزنه... دوم اینکه می دونی من دلم هنوز با مهرداد شاید به این زودی نتونم باهات کنار بیام برای همین میخوام بهم فرصت بدی و بعد از ازدواج تا وقتی اونو کامل فراموش کنم بهم مهلت بدی.. سوم اینکه من عروسی نمی خوام یه عقد ساده هم کافیه تا اون روزم نمی خوام کسی چیزی بفهمه

لبخندی زد و بی مکث گفت
همش قبوله. اما وقتو تلف نکنیم باشه؟ هر چی زودتر وقت محضر بگیریم _
سری تکون دادم که هیجان زده از جاش بلند شد و گفت
همه چیز خیلی خوب میشه بهت قول میدم. لبخند زورکی زدم که چشمکی حواله م کرد و از کلاس بیرون رفت _
اون که رفت بغض ترکید... سرمو روی میز گذاشتم و شروع کردم به گریه کردن من دلم بابای بچمو میخواست
نه یزدانو اما مجبور بودم هم به خاطر خودم هم به خاطر بچم
سرمو بلند .. نمی دونم چقدر گذشت که توی کلاس اشک ریختم که صدای نگران و مردونه ای اسمم رو صدا زد
کردم و با دیدن مهرداد دستپاچه اشکامو پاک کردم
در کلاس رو بست و با نگرانی به سمتم اومد. بی تعارف کنارم نشست و گفت
چرا گریه می کنی؟
اینو که گفت گریه شدت گرفت و بغض دار گفتم
من خیلی بدبختم _
با تحکم بهم تشر زد
هیششش تا من هستم تو بدبخت نیستی _
اتفاقا تو بدبخت کردی _
مثل قدیم بهم نزدیک شد و اشک های روی گونمو پاک کرد و مهربون گفت
درست میشه... کم کم داره همه چیز درست میشه اون وقت منم که یه دنیا حرف باهات دارم قول می دم همه _
ی این روزای سختو فراموش کنی قول میدم
می خواستم بگم دیگه دیره اما نباید می گفتم چون مطمئنم باز با زورگویی می خواست مانع بشه. با چشمای
اشکی نگاهش کردم که بی طاقت بغلم کرد و زمزمه وار گفت
صد دفعه بهت نگفتم نریز اون اشکای لامصبو؟ فکر کردی چیزی عوض شده؟ من هنوزم با دیدن اشکات جون _
میدم

: خواستم خودمو از بغلش بیرون بکشم که محکم تر فشارم داد
دلم برات تنگ شده _
سرشو توی گردنم برد و عمیق بو کشید
نالیدم

!نکن مهرداد، الان یکی میاد انگار فراموش کردی ازدواج کردی _
انگار حرفامو نمی شنید هر لحظه حلقه ی دستش تنگ تر می شد، بی قرار گفت
امشب منم پیام اتاقت؟ _
یاد این یک هفته افتادم که هامون اجازه نداد به خونم برگردم خونم و مجبورم کرد توی هتل بمونم و خودش هم
درست اتاق روبه رویی من موندگار شد انگار نه انگار زن و زندگی داره
از حرفش جا خوردم... سکوتم و که دید گفت
دست بهت نمی زنم قول میدم، فقط مثل گذشته برام غذا بپز _
خندم گرفت
من کی غذا پختن بلد بودم؟ _
یادت رفته یه بار اون ماکارانی که درست کردی؟ _
اونو که نتونستی بخوری _
عوضش موقع پختنش یه دل سیر نگات کردم _
خواستم بخندم و باز با یادآوری الناز و یزدان داغ کردم و گفتم

. ولم کن مهرداد با این کارات فقط جفتمونو عذاب میدی
با اکراه ازم جدا شد. خواستم بلند بشم که مچ دستمو گرفت برگشتم که گفت
کسی حرفی زد که داشتی گریه می کردی؟
...چشمام از اش دزدیدم
نه همین طوری گریه می کردم.
. آگه کسی اذیتت کرد بگو.
تو اذیتت می کنی.
دلخور نگام کرد... دستم و از دستش بیرون کشیدم،داشتم به سمت در کلاس می رفتم که گفت
. و ایستا با هم بریم.
بی اعتنا به حرفش از اتاق بیرون رفتم... از دانشگاه بیرون زدم که چشمم به ماشین مهرداد افتاد که الناز
کنارش ایستاده بود. پوزخندی زدم چند نفرو برای ماشینش وعده می گرفت؟
از دانشگاه بیرون اومد و با ابرو به ماشینش اشاره کرد رومو از اش گرفت مطمئنا از الناز جونش یادش رفته
بود.
با صدای بوق ماشینی سرمو بلند کردم و با دیدن یزدان لبخند مصنوعی زدم . شیشه رو پایین داد و گفت
سوار شو عزیزم.
..سر تکون دادم و سوار شدم
ماشینو راه انداخت و با لبخند گفت
یکی از دوستای بابام محضر داره بهش گفتم گفت هر وقت بخوایم می تونه کارمونو راه بندازه. منتها من گفتم
.. دو روز دیگه تا تو کاراتو ردیف کنی
ترس به دلم افتاد اما چیزی نگفتم به جاش پرسیدم
خانوادت چی؟
لازم نیست بهشون بگم... مامانمو میشناسم بفهمه مجبورمون می کنه بساط عروسی و راه بندازیم... تو هم
. که گفتی نمیخوای عروسی بگیری برای همین خودمون عقد می کنیم بعد یواش یواش بهشون می گیم
سری تکون دادم
. همه چی خیلی خوب میشه مطمئن باش.
لبخند مصنوعی زدم،داشتم به سمت خونه می رفت که آدرس هتل رو دادم و در جواب سوالاش فقط گفتم خونه
. رو دادم بنایی کنن برای همین هتل می مونم
ماشین رو که جلوی هتل نگه داشت تشکر کردم و بی خداحافظی پیاده شدم
داشتم به سمت هتل می رفتم که ماشینی با سرعت زیاد به سمتم اومد .. انگار هدفش من بودم که این طوری گاز
می داد... سر جام خشکم زد هر لحظه نزدیک تر شد و توی یک قدمیم به طرز ماهرانه ای راهشو کج کرد
با ترس دستمو روی قلبم گذاشتم،من مطمئنم هدف این ماشین من بودم.چون تا من خواستم از خیابون رد بشم با
سرعت خیلی زیادی مستقیم به سمت من اومد
انقدر شوک زده شده بودم که نمی تونستم قدم از قدم بر دارم.دستمو روی شکمم گذاشتم،آگه بهم می خورد و
..بلایی سر بچم میومد
نقسم قطع شد ،خدایا کی با من انقدر دشمنی داره که بخواد منو بکشه
با قدم های سست به سمت هتل رفتم،توان رفتن تا بالا رو نداشتم برای همین همون جا توی لابی نشستم
خیلی سرعت داشت و آگه لحظه ی آخر راهشو کج نمی کرد قطعا می مردم
ده دقیقه ای همون جا هاج و واج نشسته بودم که مهرداد وارد هتل شد،با عجله داشت به سمت آسانسور می
رفت که چشمش به من افتاد.بهت زده نگاهم کرد و بعد با نگرانی به سمتم اومد و کنارم نشست.بازو هامو گرفت
خوبی ترانه؟
گنگ گفتم
هان؟
طوریت که نشد؟خیلی ترسیدی؟
به خودم اومدم و اشکم در اومد،با گریه گفتم

. خیلی ترسیدم__

برای دومین بار توی امروز سفت بغلم کرد و کنار گوشم گفت
.هیششش،تموم شد دیگه همچین چیزی پیش نمیاد.من پیشتم__
...می خواست منو بکشه مهرداد،من به درک بچمون__
فشار دستاش بیشتر شد

. بهش فکر نکن__

چطور فکر نکنم؟اونا کی بودن؟چی از جون من می خواستن؟__
سکوت کرد،تازه متوجه شدم. خودمو از بغلش بیرون کشیدم و گفتم
تو از کجا فهمیدی؟نگران بودی،پرسیدی خوبی،این یعنی تو می دونستی؟__
سکوت کرد... با عصبانیت گفتم
حرف بزن مهرداد اونا کی بودن؟__
. ترانه مسنول هتل به من خبر داد__

:عصبانی تر شدم

داری دروغ میگی مهرداد،داری دروغ میگی.من مطمئنم اون ماشین به قصد جون من به سمت اومد تو هم اینو__
می دونستی

.توی چشمم نگاه کرد و کلافه سرش رو بین دستاش گرفت

نمی خوای حرف بزنی؟__

سرش رو بلند کرد و با تردید گفت

.اونا آدمای بابام بودن ترانه__

.بهت زده نگاهش کردم،پس این عوضی هنوز دست از سر من برنداشته بود

:نالیدم

چی از جون من می خواد؟

کلافه نفسشو فوت کرد و گفت

...از جون تو نه،از جون من__

سردرگم گفتم

یعنی چی؟__

از جاش بلند شد و گفت

.بهتره بری اتاقت استراحت کنی__

:عصبی بلند شدم. گفتم

.. اون می خواست منو بکشه اون وقت تو حاضر نیستی بگی چرا؟جون من انقدر بی ارزشه که__

وسط حرفم پرید

.هیششش ترانه،ساکت.قول می دم دیگه همچین اتفاقی نیوفته،بهت قول میدم__

:با اخم نگاهش کردم و راهمو کشیدم رفتم.نفسشو صدادار بیرون فرستاد و اسممو صدا زد

...ترانه

حتی برنگشتم تا نگاهش کنم،دکمه ی آسانسور زدم و منتظر موندم.به محض باز شدن در رفتم تو و دکمه ی

. طبقه ی خودمو زد. در آسانسور داشت بسته میشد که مهرداد نگاهش داشت و خودش اومد تو

کلافه نفسمو فوت کردم و رومو ازش برگردوندم. در مونده گفتم

.حس بدی دارم وقتی این طوری نگاه تو ازم می دزدی__

پوزخندی زدم که بازوم اسیر دستش شد،خصمانه نگاهش کردم که باز گفت

.بهت قول دادم همچین اتفاقی دیگه نیوفته،قول دادم ترانه باشه؟دیگه اخماتو باز کن__

اگه از ترس بلایی سر بچم میومد چی؟__

دستم و کشید به سمت خودش .. دقیقاً روبه روش ایستادم.لبخند محوی زد و گفت

. اون بچه مگه جرئت داره بلایی سرش بیاد__

دلم می خواست از این زورگویش دهنمو باز کنم و هر چی لایقشه رو بارش کنم، خواستم ازش فاصله بگیرم که دستشو دور کمرم حلقه کرد و بدون فرصت صورتش و خم کرد و گونه م رو عمیق بوسید
برق گرفته نگاهش کردم، همون لحظه آسانسور ایستاد. چشمکی حواله م کرد و از آسانسور بیرون رفت.. دنبالش رفتم و گفتم

.. خبلی پستی

خونسردانه گفت

.. نظر لطفته عزیزم

.. تو یه بیشعور به تمام معنایی

.. فدای تو عزیزم

با حرص زدم به کتفش و گفتم

چرا به من نزدیک میشی مهرداد؟

جلوی اتاق خودش ایستاد. کارت زد و درو باز کرد. رفت داخل... با عصبانیت همون جا ایستاده بودم که غیر

منتظره دستم و کشید و آورد توی خونه و قبل از اینکه به خودم پیام در رو پشت سرم بست

با عصبانیت گفتم

چیکار می کنی؟

درو قفل کرد، شونه بالا انداخت و گفت

.. قرار بود برام غذا درست کنی

.. اما ما که همچین قراری نداشتیم

کنش رو در آورد و گفت

.. من گذاشتم تو هم باید درست کنی خودتم زیاد خسته نکن در قفله، حرف منم که میدونی؟ دو تا همیشه

خدایا دلم میخواد موهامو از دست این بشر بکشم .. با حرص گفتم

مگه من آشپزتم؟

با جوابی که داد خشکم زد

.. نه... تو زندگی می

هاج و واج نگاهش کردم، چشمکی زد و روی میل نشست

.. خوب حالا که حالتو خوب کردم تو هم یه غذای با عشق بپز

لبخندی زدم و گفتم

.. باشه عزیزم، تو جون بخواه

.. یه تای ابروش بالا پرید

.. به سمت آشپزخونه رفتم و زیر لب غریدم

حالا و ایستا، یه آشی بپزم یه وجب روغن روش باشه

رفتم توی آشپزخونه... نمی دونستم چی باید بپزم، زیاد مهمم نبود. همون وسط ایستاده بودم که

مهرداد وارد شد. روی یکی از صندلی های ناهار خوری لم داد و گفت

.. می تونی فسنجون یا قورمه سبزی درست کنی

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

.. بلد نیستم

.. برنج و مرغ چی؟ یا زرشک پلو؟

طوطی وار گفتم

.. بلد نیستم

متفکر گفت

.. کبابی کتلتی؟ کوکویی؟

.. بلد نیستم

نفسشو فوت کرد و گفت

پس تو غذا چی می خوری تو خونتون؟_

.هر چی همسایمون بیاره_

خوب آگه همسایتون نیاره چی؟_

.میرم ساندویچی_

چپ چپ نگاهم کرد

.چقدر تنبلی ترانه_

با حاضر جوابی گفتم

مشکلی داری؟

توی سکوت نگاهم کرد.چشامو ازش گرفتم و گفتم

...یه سرچ بزن تو اینترنت بین کتلت چطوری درست می کنن_

با این حرفم از ته دل خندید و میون خنده گفت

.همینم مونده تو اینترنت دنبال دستور پخت کتلت باشم_

.وقتی از من کار می کشی باید فکر این چیزا رو هم بکنی_

خندشو جمع کرد و گفت

. من مثل تو تنبل نیستم،بهت یاد میدم انجام بده_

چرا خودت انجام نمیدی اون وقت؟_

با دلخوری ساختگی گفت

.ای بابا یه بار خواستی یه ناهار به ما بدی دیگه.من میگم تو انجام بده_

دستامو مشت کردم و با غیض بهش خیره شدم در حالی که سعی می کردم آرام باشم گفتم

. باشه ،بگو_

بهم دستور پخت داد و منم بی دقت گوش دادم و مشغول شدم.اونم با یه لبخند ریز تمام مدت به من نگاه می کرد

انقدر نگاهش خیره بود که همش دست و پامو گم می کردم و یه چیزی از دستم میوفتاد و باعث میشد لبخند

مهرداد پررنگ تر بشه

مواد کتلت رو که آماده کردم دور از چشم مهرداد سه قاشق پر فلفل توش ریختم و کلی هم نمک اضافه بهش زدم

و با یه لبخند شیطانی مشغول سرخ کردم شدم که بماند بلد نبودم بهشون شکل بدم و همشون وا رفتن.آخر هم یه

چیز عجیب غریب سر سفره گذاشتم و گوجه هم کنارش

لبخندی زدم و گفتم

.اینم ناهار شما استاد

یه نگاه به من و یه نگاه به بشقاب انداخت.لبخند زورکی زد و گفت

.ممنون ظاهرش که خیلی خوبه_

از خنده در حال منفجر شدن بودم اما ظاهر خودمو حفظ کردم و روی یکی از صندلی ها نشستم و به مهرداد که

داشت دست دست می کرد گفتم

چرا نمی خوری؟_

.میخورم_

با هزار سختی یه لقمه خورد. با اشتیاق بهش خیره شدم.کم کم قیافش سرخ شد سرفه ی کوتاهی کرد که گفتم

چی شد خوشت نیومد؟

معلوم بود نمی تونست لقمه رو قورت بده.با صدای دو رگه ای گفت

.چرا،چرا... فقط یه خورده تند شده_

یه خورده؟_

.آره یه خورده_

به هزار بدبختی لقمه رو قورت داد و یه لیوان آب پشتش خورد.معلوم بود خیلی خودشو کنترل کرده

لبخند حرصی زدم و گفتم

.خوب اینم ناهارت درو باز کن من برم_

بشقاب و پس زد و گفت

عمدا تندش کردی نه؟

مگه نگفتی من هر چی بپزم می خوری؟ بفرما پختم بخور.

من بگم تو باید شیشه ی فلفل و بریزی تو غذا؟

کلافه از جام بلند شدم و گفتم

. کلید و بده مهرداد

با خونسردی لم داد و گفت

. نمیدم

سرکی به بیرون کشیدم. کتتش روی میبل بود و از اونجایی که احتمال می دادم کلید هم توی جیب اون کت باشه گفتم

خودم پیدا می کنم.

به سمت کتتش رفتم که پشت سرم اومد

. دست به جیب من زدی نزدیک

برو بابایی نثارش کردم و کتتش رو برداشتم، همین که دستم به کلید رسید مهرداد دستمو گرفت و کلید و از دستم

. کشید و با شیطنت بالا نگاهش داشت

دلم می خواست از دستش جیب بزنم. قد بلندی کردم تا کلید و از دستش بگیرم اما هر کاری می کردم نمی تونستم

دستشو گرفتم که کلید و توی دست دیگش گرفت و برد پشتش. اودم برم پشت سرش که پام به پای مهرداد گیر

کرد داشتم میوفتم که دستم و بند یقه ی مهرداد کردم اونم که انتظار نداشت نتونست تعادلشو حفظ کنه و در کمال

بدبختی با وضع بعدی افتادم روی میبل و مهرداد هم افتاد روی من اما لحظه ی آخر دستش رو به لبه ی میبل

گرفت

آخه مرد هم انقدر سست؟ من شل و ولم اون که باید بتونه خودشو نگه داره

خواستم یه چیزی بارش کنم که متوجه ی فاصله ی کممون شدم

نگاه مهرداد عوض شده بود. یاد گذشته ها افتادم، یاد شبی که با هم بودیم... تمام تنم داغ شد وقتی بدن مهرداد رو

انقدر نزدیک به خودم حس کردم

...چشمای نیمه بازش رو به لب هام دوخت و سرش رو آروم نزدیک کرد

قلبم با بی قراری می تبید بین دو حس گیر کرده بودم. یه حس که مدام یادم می نداخت این مرد متاهله و منم قراره

پس فردا متاهل بشم یه حس سرکشی هم می گفت برای آخرین بار فقط آخرین بار ببوسمش. بعد که با یزدان

. ازدواج کردم حتی قید دانشگاه و می زنم تا دیگه مهرداد و نبینم

صورتش هر لحظه نزدیک تر میومد و من هنوز سر درگم بودم

:لب هاش کاملا نزدیک لبام شد. مسخ شده نگاهش می کردم. توی چشمام نگاه کرد و زمزمه کرد

. فردا دیگه توی زندگی نیستم ترانه. امروز برای آخرین بار می خوام حس کنم مال منی. برای آخرین بار

حتی نداشت فکر کنم حرفش چه معنایی داره و با قدرت لب هاش و قفل لب هام کرد و بوسید

انگار برق هزار ولتی بهم وصل کردن. پیش زدم خمار نگاهم کرد. مجبورش کردم بلند بشه. یه کم که به خودش

انقدر تند دویدم که پام سکندری خورد اما خودمو نگه .. تکون داد شتاب زده بلند شدم و به سمت در رفتم

داشتم

با دیدن در قفل شده آه از نهادم بلند شد، داشتم به این فکر می کردم که چطور تو چشم مهرداد نگاه کنم که دستی

از پشت سرم کارت زد و در باز شد

مثل زندانی از قفس آزاد شده بدون اینکه برگردم از اتافش بیرون رفتم و وارد اتاقم شدم

قلبم تند تند می زد. دستمو روی لبام گذاشتم. حس یه آدم پست فطرت و داشتم که با یه مرد متاهل روی هم ریخته

بود و داشت زندگی یه نفر دیگه رو خراب می کرد

با حال خراب همون جا نشستم و دستمو روی صورتم گرفتم و از ته دل اشک ریختم

خدایا دیگه وقتشه از قلبم بیرونش کنم... دیگه این عشق ناممکن کافیه

بی حوصله وارد ساختمون دانشگاه شدم، از همون اول متوجه ی پیچ پیچ بعضی از دانشجو ها شدم، توی هر چند

قدم چند نفر ایستاده بودن و از یه موضوع حرف می زدند

داشتم رد میشدم که از زبون یکیشون اسم استاد آریافر رو شنیدم. قلبم بی قرار شروع به تپیدن کرد ... یعنی

اتفاقی برای مهرداد افتاده بود؟

اگه آره اينقدر خونسرد حرف نمي زدن. به خودم دلداري دادم كه همچين چيزي نيست. از اون گذشته همين ساعت با مهرداد كلاس داشتم.

قدمامو تند تر كردم و وارد كلاس شدم، هنوز نيوومه بود. مثل هميشه صندلي آخر نشستم و به در خيره شدم. چند دقيقه بعد يه مرد حدودا سي ساله ي نااشنا وارد شد و در كمال تعجب به سمت ميز مهرداد رفت.

يكي از بچه ها پرسيد:
شما كي باشي؟
مرد لبخندي زد و گفت
صبور باشيد خودتون مي فهميد.

كيفش رو رو ي ميز گذاشت... رو به كل كلاس با صدای رسايي شروع كرد به حرف زدن
من، مهدی مهدوی هستم، جایگزین استاد آریافر. همون طوری كه شنیدید ایشون برای رفتن به خارج کشور از ...
... كارشون استعفا دادن. از اين
... ديگه صدایش رو نشنیدم. مهرداد رفته بود؟؟ خدای من مهرداد رفته بود؟ هم منو هم بچمون و ول كرد و رفت.
اشكم در اومد... چطور مي تونست ول كنه بره؟ ديروز برای همين گفت برای آخرين بار چون مي خواست بره
گوشيمو برداشتم و رفتم توي پیامام. با اشك براش تايپ كردم
! ازت متنفرم مهرداد... متنفر
: گوشيو لای كتابم پرت كردم، فكر نمي كردم اما جواب اس ام اسم اومد
! منو ببخش و منتظر باش

دندونامو رو ي هم فشار دادم، منتظر باشم تا هر وقت از زنت خسته شدي بيای سراغ من؟
لعنت بهت... گوشيمو خاموش كردم. بعد از اينكه به ديوار كوبيدمش مهرداد برام پیداش كرد و بعد از درست كردنش آورد اما اون لحظه واقعا دلم ميخواست دوباره به ديوار بكوبم
كيفمو برداشتم و بي توجه به زر زدن های استاد جديد از كلاس زدم بيرون. از دانشگاه بيرون زدم و يك راست تاكسي گرفتم و رفتم هتل. مي خواستم وسايلامو جمع كنم تا از اونجا برم. داشتم به سمت آسانسور مي رفتم كه
: مسنول پذيرش صدام زد
خانم زند؟
برگشتم... كه اشاره كرد به سمتش برم
نزديكش كه شدم يه پاكِت رو ي ميز گذاشت و گفت
. اين برای شماست
از طرف كي؟
از طرف آقای آریافر
خشكم زد، دستم رو دراز كردم و پاكِت رو برداشتم
بدون اينكه برم طبقه ي بالا همون جا رو ي ميل های لابي نشستم و به پاكِت خيره شدم. دلم مي گفت بازش كنم اما
عقلم اجازه نميداد
آخر هم تسليم شدم و با گريه پاكِت رو باز كردم

يه عكس دونفره كه قبلا گرفته بوديم. نمي فهمم اين عكس رو فرستاده بود تا داغ دلم رو تازه كنه؟
: عكسو برگردوندم و نوشته ي پشتش رو خوندم
اگه هيچ وقت منو ندیدی اين عكس و نگه دار، نمي خوام از يادت برم.
بغضم تركيد. آخه اين چه كارايي بود كه مي كرد
توی اون پاكِت يه نامه و يه كليد هم بود. نامه رو باز كردم و بازم دست خط خودش رو دیدم
می دونم الان از من متفري ولی اگه دليلم رو بدونی بهم حق میدی. خونه، ماشين، هر چيزی كه داشتم رو
سپردم به وكيل تا به اسم تو و بچمون بزنه. لجبازی نکن. اون كليد، كليد خونه ايه كه برای تو خریدم. يك نفر هم
هر روز مياد تا هر چيزی كه احتياج داشتی برات تهيه كنه. من به اميد اينكْت دوباره ببينمت مي جنگم. اگه موفق
. نشدم بدون دوستت دارم
با عصبانيت كاغذ رو مچاله كردم. دوست داشتن چه فايده وقتی تركم كرد؟ آدم كه ميخواد بره لحظه ي آخر اين
حرفا رو نمي زنه مهرداد

هم کاغذ رو هم کلید و عکس رو برگردوندم توی پاکت و پاکت رو توی سطل آشغال انداختم. حتی نخواستم به ادرسی که مهرداد نوشته برم

:گوشیمو برداشتم و شماره ی یزدان رو گرفتم، بعد سه بوق جواب داد

جانم عزیزم؟

اون چه گناهی کرده بود که همیشه منو در حال ناله و گریه ببینه؟ در حالی که سعی می کردم صدام نلرزه گفتم چه خبر از کارای عقد؟

همه چیز آمادست فقط منتظر یه بله ی عروس خانم، ببینم لباس داری با پیام دنبالت بخریم؟
ذهنم به گذشته ها پر کشید، یه مانتوی بلند سفید با کفش سفید که با مهرداد خریده بودیم برای روز عقدمون. انقدر خوشگل بود که چشممو گرفت و مهردادم فهمید و خیلی زود برام خریدش و کنار گوشم گفت: اینو روز عقدمون بپوش

نمی دونم چرا ولی بی اراده گفتم

. دارم، فردا ساعت دوازده بیا جلوی خونه ی خودمون دنبالم.

مگه هتل نبود؟

. الان می خوام برگردم.

پس میام دنبالت همون طرفام.

باشه ای گفتم و تماس و قطع کردم. رفتم بالا و بی انگیزه لباسام رو جمع کردم و کلید رو تحویل دادم. رفتم بیرون و همون لحظه ماشین یزدان از دور پیدا شد. جلوی پام پارک کرد. پیاده شد و چمدونم رو گرفت و گفت

. سلام عروس خانم.

. لبخند مصنوعی زدم و جوابش رو دادم

. چمدون رو توی صندوق عقب گذاشت و در رو برای من باز کرد. سوار شدم و خودشم سوار شد

به محض نشستن گفت

!انگار خسته ای.

!آره، یه کم.

با لبخند گفت

. امروز خوب استراحت کن که فردا مثل امروز خواب آلود نباشی.

لبخند محوی زدم من تو چه فکری بودم اون تو چه فکری. انگار برعکس من اون زیاد دوست داشت حرف بزنه که گفت

. راستی حلقه هامونو خریدم توی داشبورتیه ببین اندازه ی دستت هست.

. بی حوصله در داشبورت رو باز کردم، جعبه ی سورمه ای رنگ رو برداشتم

توی دو تا حلقه بود یکی تک نگین یکی هم مردونه. خدایا این حلقه ها می تونست برای منو مهرداد باشه

دستت کن اگه اندازه نبود عوض کنم.

حلقه رو برداشتم و توی انگشتم کردم. با فکر اینکه من فردا باید برای همیشه تعهد بدم و با یکی غیر از مهرداد

ازدواج کنم اشک تو چشمام جمع شد

خدایا خودت بهم صبر بده

بالاخره اون مسیر طی شد، ماشین رو جلوی خونم پارک کرد، تشکری کردم و خواستم پیاده بشم که صدام

زد. برگشتم که با لبخند گفت

. خیلی خوشبختت می کنم.

. لبخند اجباری زدم و بی حرف پیاده شدم

دستی برام تکون داد و رفت... کلیدم رو از کیفم در آوردم، خواستم در رو باز کنم که صدای نا آشنایی از پشت

:سرم اومد

خانم زند؟

برگشتم و به مرد غریبه نگاه کردم، با اخم گفتم

. خودمم.

. من از طرف آقای آریافر اینجا هستم، بهم گفتن اجازه ندن این جا بمونید، لطفا با من بیاید برسونمتون منزل.

:پوزخندی زدم

خودش کجاست؟

فقط نگام کرد و لال شد .. با حرص گفتم

برو بهش بگو نیازی به صدقه ی تو ندارم، فردا هم دارم ازدواج می کنم نمی خوام دیگه رد و نشونی ازش
اینجا باشه

: مرده ساکت شد اما برای چند لحظه

ولی من دستور دارم مراقبتون باشم.

دستم رو به علامت برو بابا تکون دادم، درو باز کردم و بی توجه به حرف زدنش در رو به روش بستم

حتی نمی خواستم به مهرداد فکر کنم، فردا روز عقدم بود و تنها چیزی که مهمه عقده نه چیز دیگه ای
**

نگاهی به تابلوی سر در انداختم، ته دلم آشوب بود و پام جلو نمی رفت

هاج و واج ایستاده بودم که یزدان دستش رو پشت کمر گذاشت و گفت

برو عزیزم.

.. برای اینکه ازش فاصله بگیرم سر تکون دادم و رفتم داخل

پشت سرم اومد، حس می کردم توی کابوسم نه چشمام می دید و نه گوشام می شنید. فقط فهمیدم عاقد خیلی زود

تایید کرد، نشستم کنار یزدان و چشم به آینه دوختم و توی آینه چشمای سیاه و دلخور مهرداد رو دیدم

. عاقد داشت می خوند و من نمی شنیدم چی می گه حتی نمی دونستم مهریه م چقدره

بخون عاقد

یک بار نه، صد بار بخون

صد بار هم بگم بله، باز دلم پیش اونه

با قرار گرفتن دست یزدان رو دستم گیج سرم رو بلند کردم. لبخندی زد و گفت

منتظر جواب تویم عزیزم.

... ساکت شدم... یه دلم می گفت بلند شم و فرار کنم یه دلم می گفت بله رو بگم مهرداد رو فراموش کنم

... لب هام تکون خورد، قبل از اینکه صدایی ازم در بیاد در محضر باز شد

نگاهم رو با بی قراری به در دوختم، انگار منتظر مهرداد بودم که هر لحظه بیاد و نذاره ازدواج کنم

با دیدن همون مردی که مهرداد به عنوان بادیگارد برام گذاشته بود چشمام پر از نفرت شد

حتی امروز نیومد تا نجاتم بده، مرد در حالی که گوشیش کنار گوشش بود معنادار به من نگاه کرد

: صدای عاقد رو این بار واضح شنیدم

برای بار چهارم عرض می کنم بنده و کیلم؟

نگاه مرد هشدار دهنده به من دوخته شد، سرش رو به علامت منفی تکون داد

. نگاهم و ازش گرفتم، آگه مهرداد میومد شاید بیخیال گذشته میشدم اما وقتی نیومد یعنی ارزشی براش ندارم

نگاهم رو از مرد گرفتم و با سر پایین افتاده گفتم

بله.

. همزمان با گفتن این بله اشکی از چشمم جاری شد، سرمو پایین انداختم و لبم رو گزیدم

. دست یزدان که روی دستم نشست تمام وجودم رو ترس فرا گرفت

بلند شد و من هم به اجبار بلند شدم، دستشو زیر چونه م گذاشت و سرم رو بلند کرد

: با لبخند صورتش رو نزدیک آورد و پیشونیم رو بوسید و زمزمه کرد

می دونستم یه روز مال من می شی.

چیزی نگفتم، دستم رو محکم گرفتم... سرم رو برگردوندم. خبری از اون مرد نبود

. آهی کشیدم، بالاخره کارهای عقد هم تموم شد... از محضر بیرون اومدیم و سوار ماشین یزدان شدیم

. توی ماشین دستام رو زیر کیفم بردم تا به وقت به سرش نزنه باز دستم رو بگیره

باید راجع به این مسئله هم باهاش حرف می زدم، من نمی خواستم تا زمانی که مهرداد کامل از قلبم پاک نشده

رابطه ای بینمون باشه

: ماشین رو جلوی خونه ی ناآشنایی پارک کرد، پرسیدم

... این جا _

خونه ی مجردیم بود، دادم دستی به سر و روش بکشن، بعضی وسایلا رو هم عوض کردم... بقیه رو هم تو به _
سلیقه ی خودت عوض کن

مگه با مادر پدرت زندگی نمی کردی؟ _
خیلی علنی نگاهشو ازم گرفت و گفت
نه _

دیگه سوالی نپرسیدم، پیاده شدیم. برام عجیب بود آدمی مثل یزدان چرا باید یه خونه ی در بست داشته باشه می
تونست بره توی آپارتمان

زیاد کنجکاو ی نکردم، در رو که با کلید باز کرد وارد شدم. یه حیاط نه چندان بزرگ .. داخل هم همین طور زیاد
بزرگ نبود

وارد شدم و یزدان هم پشت سرم اومد. داشتم اطراف و از نظر می گذروندم که متوجه شدم در قفل شد
متعجب گفتم

چرا درو قفل می کنی یزدان؟ _

لبخندی زد که اصلا به دلم نشست. لحنش هزار درجه فرق کرد

نترس عزیزم... چیز مهمی نیست. این در چه قفل باشه چه نباشه خلوت زناشویی ما بهم نمی خوره مگه نه؟ _

ترسیدم و یه قدم رفتم عقب با تته پته گفتم

منظورت چیه یزدان؟ فرارمون که یادت نرفته؟ _

بی توجه از کنارم رد شد و گفت

نه یادم نرفته ولی تو هم یادت نرفته که؟ من دیگه شوهرتم _

روی مبل نشست. از این تغییر رفتارش اعصابم خورد شد و داد زدم

اما می دونی من عاشق مهر دادم دیگه مگه نه؟ _

با شنیدن این حرف مثل برق از جاش پرید به سمت من هجوم آورد و سیلی محکمی به گوشم زد

ناپاور دستم رو روی گونه م گذاشتم. خدایا این جا چه خبر بود؟

موهام رو توی مشتت گرفت و کشید... اشکم در اومد اما اون بی توجه توی صورتم غرید

فکر کردی من می خوامت که عقدت کردم؟ یه زن ج. نده رو می خوام چیکار؟ هه... فکر کردی اون قدر عاشقتم _

که توله ی توی شکمتو نگه دارم. اگه الان این جایی واسه اینه که تقاض تمام کارایی که باهام کردین و پس

بدین. اون مهر داد لاشخور باید بفهمه عاقبت دست بلند کردن رو من چیه... اندازه ی تمام گه خوریای اون تو

قراره کتک بخوری

پرتم کرد روی زمین .. دستمو روی شکم گذاشتم و با ترس نگاهش کردم. دستش به سمت کمر بندش رفت

... جیغی کشیدم و از جام پریدم

رفتم توی اتاق، خواستم در رو ببندم که پاشو لای در گذاشت

با ترس عقب عقب رفت به سمت اومد اما از کنارم رد شد، از بغل کمد یه دوربین و پایه برداشت و وسط اتاق

تنظیمش کرد

گریه م گرفت و با هق هق گفتم

می خوای چی کار کنی؟ _

پوزخندی زد

می خوام اون استاد بی همه چیز هم ببینه چطوری مثل سگ کتکت می زنم _

ترسم بیشتر شد، با گریه گفتم

. خیلی پستی، من احمق باورت کردم _

تو همه رو باور می کنی. ولی من امروز بهت یاد میدم دیگه به کسی اعتماد نکنی، هر چند خیلی دیره _

به سمتم اومد. با گریه گفتم

به بچه م آسیب میرسه _

با بی رحمی گفت

... یه حروم زاده بهتره که بمیره _

باورم نمیشد این یزدانه، انگار که ماسکش رو برداشته بود و حالا داشت روی واقعیشو نشونم میداد .. خدایا من

چقدر احمق بودم

با کمر بند به سمت اومد، عقب عقب رفتم تا این که پام به لبه ی تخت گیر کرد و روی تخت افتادم
پوزخندی زد و دستش رو بالا برد سریع برگشتم و اولین ضربه ی کمر بندش روی کمرم فرود اومد
با داد اسم مهرداد رو صدا زدم که عصبی شد و فریاد زد
اون احمق ولت کرده تو هنوز داری صدایش می زنی؟ فکر کردی الان مثل سوپر منا میاد و نجاتت میده؟ نه
عزیزم. این جا فقط منم و تو .. اما تو هم احمقی ها... یه تحقیق نکردی ببینی استاد دل باخته چرا یهو از این رو
...به اون رو شد

از درد کمر بند نفسم بریده شده بود... بی رحم ضربه ی دوم کمر بند رو زد. صدای جیغم رو توی بالش خفه
کردم. مگه من چه گناهی داشتم که با من این کار و می کرد؟
هر چند من خریتم کردم به ادمی اعتماد کردم که می دونستم چقدر لاشخوره
انقدر کتکم زد که خودش خسته شد و در نهایت از اتاق بیرون رفت
**

. صدای بسته شدن در که اومد چشمم رو باز کردم
دیروز بعد از کتک زدنم از اتاق بیرون نیومدم اونم سراغم و نگرفت
. بی شک اجازه نمی داد دانشگاه برم... منم انقدر درد داشتم که نخواستم بیشتر به پر و پاش بییچم
از جام بلند شدم و به سمت کیفم رفتم، موبایلم رو برداشتم هر چند ناامید بودم اما شماره ی مهرداد رو گرفتم و با
. شنیدن صدای ضبط شده ی زن نا امید اشکم در اومد
. معلومه که خارج کشور با همین خطش نمیره
. خواستم گوشی رو پرت کنم ته کیفم که نگاهم به تماس افتاد
. دیشب یک تماس نا موفق از یه شماره ی ناشناس داشتم
دستم روی شماره لغزید و زنگ زد. بعد از پنج بوق با شنیدن صدای گرفته ی مهرداد هوش از سرم پرید
بله

چشمم پر اشک شد، با گریه گفتم
...مهرداد

صدای سردش رو که شنیدم دلم بیشتر گرفت

چی می خوای؟

با مظلومیت گفتم

. مهرداد من خیلی پشیمونم.

: عصبانی شد

از چی؟ از این که یه روزم منتظرم نموندی؟ از این که یه روز بعد رفتنم با اون شارلاتان ازدواج کردی؟ حتی

یه ماهم و اینستادی ترانه حتی یه ماه. این بود عشقت؟

گریه م شدید تر شد هق زدم

مهرداد بیا نجاتمون بده، هم منو هم بچمونو. کتکم زد. دیروز منو با کمر بند زد مهرداد یه بلایی سر بچم میاره

صدایش پر شد از نگرانی

چی داری می گی ترانه؟

. انگار انتقام چشمش و کور کرده. مهرداد من خیلی می ترسم. ازم کتک خوردنم فیلم گرفت
بهت زده گفت

...پس اون سی دی

ساکت شد و از صدای پشت تلفن فهمیدم که بلند شده و چند دقیقه بعد صدای جیغ و داد های من بود. پس یزدان اون سی دی رو برای مهرداد فرستاده و حدس می زدم مهرداد هم دیدنش رو پشت گوش انداخته

طولی نکشید که صدای مهیب شکستن و بعد از اون عربده ی بلند مهرداد توی گوشم پیچید

می کشمت کثافت_

نفس بریده و با خشم گفت

کجایی الان؟_

با حق هق گفتم

...ن... نمی دونم... من دقت نکردم_

از صدای نفس زدنش فهمیدم که داره می دوه

پیدات می کنم فقط گریه نکن_

با دلی پر گفتم

چطوری گریه نکنم؟ من خیلی ازش می ترسم، اگه تو نمی رفتی اگه ولم نمی کردی وضعم این نبود_

فهمیدم که سوار ماشینش شده. همزمان با صدای استارت صدای داد بلندش رو هم شنیدم

مجبور بودم می فهمی؟ مجبور... اون مرتیکه ی عوضی تو رو با جون من تهدید کرد. مجبور شدم منم تو گند_ کاریاش شریک بشم و اون دختره ی هرزه رو عقد کنم تا بتونن گنداشونو لاپوشونی کنن. می فهمی لنز اسلحه ش رو تو بود فیلم برام فرستاد چه حالی شدم؟ می فهمی تا مرز مرگ رفتم و به امید تو برگشتم؟ اینا رو نفهمیدی و... رفتی عقد یه سگ سفت لاشخور شدی

صدای هق هقم اوج گرفت. انگار از داد و بیدادش پشیمون شد که لحنش رو آرام تر کرد

گریه نکن ترانه، مرگ مهرداد گریه نکن. از خونه بیا بیرون ببین کجایی بگردم پیدات کنم_

درو قفل کرده_

با عصبانیت نفس کشید و گفت

باشه، خودم پیدات می کنم. همه چی تموم میشه، سه نفری خوشبخت میشیم، بهت قول میدم_

میون گریه خندیدم، تا خواستم حرف بزنم گوشی از دستم کشیده شد

با ترس سرمو بلند کردم و با دیدن یزدان رنگ از رخم پرید

تلفن رو پرت کرد و از موهام گرفت و بلندم کرد. عصبی توی صورتم غرید

داشتی چه گهی می خوردی؟_

: چیزی نگفتم که بیش تر موهام رو کشید و عربده زد

چه غلطی می کردی هان؟_

. از ترس لال شده بودم، پرتم کرد و به سمت موبایلم رفت. کوبیدش به زمین و زیر پا لهش کرد

با عصبانیت گفت

بدبختت می کنم ترانه حالا دیگه منو دور می زنی؟ _

. دوباره به سمتم هجوم آورد و موهامو کشید. سیلی محکمی به گوشم زد که چشمم تار شد

نداشت بیوفتم و با حرص گفت

زنگ زدی به اون آره؟ فکر کردی میاد نجاتت میده؟ احمق جون تو زن منی زن من تا من طلاق ندم کسی _
نمی تونه هیچ کاری واست بکنه. اما دیگه تموم شد
. نه تلفن در کار هست نه مهرداد... توی این خونه تا آخر عمرت زندانی می مونی

بی توجه به درد موهام داد زدم

نه، مهرداد میاد و نجاتم میده تو هم هیچ غلطی نمی تونی بکنی یزدان. شنیدی؟ من زندانی تو نمی مونم همین _
امشب از شرت راحت میشم

. عمیق نگاهم کرد و کم کم زد زیر خنده. چنان قهقهه می زد که آدم ازش می ترسید

با تعجب نگاهش می کردم که پرتم کرد روی زمین و لگد محکمی به شکمم زد

درد بدی توی کل وجودم پیچید و از ته دل داد زدم

خدایا بچم. داد و بیداد می کرد اما من نمی شنیدم فقط به فکر بچم بودم

با حس جاری شدن خون از پاهام با درد گفتم
یزدان التماس می کنم نذار بچم بمیره _

: پوزخندی زد

هم خودت هم بچه توی این اتاق انقدر بمونید تا ببینی تهش این منم که باید التماس کنی. برای اون مهرداد _
ناچیزی هم ارزش نداری

. بعد از زدن حرفش از اتاق بیرون رفت و بی توجه به التماس هام در رو قفل کرد

دستم روی شکمم گذاشتم، حس می کردم برای بچم اتفاقی افتاده، با گریه چشمامو بستم. به خاطر درد زیاد کتک
هایی که خوردم و از همه بدتر درد شکمم نتونستم تحمل کنم، چشمام و بستم و بین ناله هام نفهمیدم کی توی
. دنیای بیهوشی فرو رفتم
**

با صدای دعوا به سختی لای پلکم رو باز کردم، مهرداد و یک مردی با لباس فرم پلیس بالای سرم بودن
حتی حضور مهرداد هم برام مهم نبود، فقط می خواستم بدونم بچم چی شد اما صدای ضعیفم بین داد و بیداد
مهرداد گم شد

گفتم که تا به هوش نیاد هیچ جا نمیام، می خوام می تونی دستم و به همین تخت دستبند بزنی اما من نمیام. تا _
وقتی خوب نشه یه میلی متر هم از این اتاق فاصله نمی گیرم

مامور پلیس با کلافگی گفت

این طوری نمیشه آقای محترم ما هم ماموریم باید با ما بیاید کلانتری
مهرداد با عصبانیت سرش رو چرخوند و با دیدن من نگاهش روم قفل شد
: به سمت اومد و نگران گفت

خوبی؟

نگاهم روی مامور پلیس مونده بود، گیج شده بودم و نمی دونستم چه خبره
مهرداد رد نگاهم رو دنبال کرد و رو به اون مرد گفت
چند لحظه بیرون تشریف داشته باشید، میام الان

مرد ناچاراً سری تکون داد و از اتاق بیرون رفت . نگاهم رو به مهرداد دوختم و با صدای ضعیفی گفتم
بچه م؟

ساکت شد، ترس برم داشت. خواستم بلند بشم که دستشو روی شونه هام گذاشت و اجازه نداد
بلند نشو ترانه بچه خوبه

نمی دونم چرا توی چشمم نگاه نمی کرد. با گریه گفتم
دروغ میگی بچم و از دست دادم مگه نه؟
نگاهم کرد و گفت

انه گفتم که

با این که نگاهش این رو نمی گفت اما حرفش رو باور کردم. تازه متوجه ی سر و وضعش شدم، از آخرین باری
که دیده بودمش تا الان خیلی عوض شده بود، موهاش رو کم کرده بود و ریش در آورده بود
یاد یزدان افتادم و گفتم

چه طوری منو نجات دادی؟ یزدان کجاست ؟
دستم و گرفت و گفت

به این چیزا فکر نکن باشه؟

اون داشت منو می کشت چطور فکر نکنم؟

: با دست دیگش موهام رو از صورتم کنار زد و زمزمه کرد
تموم شد، دیگه بهش فکر نکن، چون دیگه دستش بهت نمی رسه

متعجب گفتم

منظورت چیه مهرداد ؟ چرا درست حرف نمی زنی؟ من چرا اینجام؟ یزدان کجاست ؟
کلافه نفسشو فوت کرد و گفت

. تو اول خوب شو، بعد حرف می زنیم

عصبی از جام بلند شدم و سوزن سرم رو از دستم کشیدم. مهرداد با نگرانی گفت
چی کار می کنی ترانه؟

به سختی از تخت پایین اومدم و همون طور که به سمت در می رفتم گفتم
. حالا که تو نمی گی خودم می فهمم

پرید جلومو روبه روم ایستاد. نگاهم به چشمای قرمز و تب دارش افتاد
ناخودآگاه زمزمه کردم

این چه حالیه مهرداد؟؟

لب هاش تکون خوردن، جوابی نداد و به جاش بغلم کرد. متعجب از کارش خشکم زده بود
. کم کم داشتم می ترسیدم، یه اتفاقی افتاده بود که به من نمی گفت

ازش فاصله گرفتم و نگران گفتم

!خواهش می کنم بگو چی شده

به چشمم زل زد قبل از اینکه چیزی بگه در اتاق باز شد و پرستاری داخل اومد. با دیدن من متعجب گفت
چرا ایستادی عزیزم؟ باید استراحت کنی. هنوز دو ساعت از سقط بچه ت نمی گذره

نفسم بند اومد ناباور به پرستار نگاه کردم، مهرداد با نگرانی بازومو گرفت و گفت ترانه، خواهش می کنم آرام باش. به خدا اشکات داغون ترم می کنن _

: انگار صدایش رو نمی شنیدم .. روی زانو خم شدم و صورتم پر از اشک شد . نالیدم .

بچم _ دستاش دورم پیچیده شد و صدایش کنار گوشم زمزمه کرد .
گریه نکن ترانه، اون بی شرف جزای کارش رو می کشه فقط گریه نکن _
از بغلش بیرون اومدم. بقیه ش رو گرفتم و با گریه گفتم
همش تقصیر توعه مهرداد همه چی تقصیر توعه، اگه نمی رفتی اگه ولم نمی کردی بچه ی من الان زنده _
بود... ولی الان مرده، تنها امیدم بود من دیگه خیلی تنها شدم، خیلی بی کس شدم

اشک تو چشماش جمع شده بود با خشونت در آغوشم کشید و گفت
دیگه ولت نمی کنم ترانه قسم می خورم هر چی بشه دستتو ول نمی کنم _
بی رمق تر از اون بودم که پشش بزنم اما با گریه گفتم
. هیچ وقت نمی بخشمت مهرداد هیچ وقت _
حلقه ی دستش دورم تنگ تر شد و کنار گوشم گفت
منم هیچ وقت ولت نمی کنم _

دیگه حس می کردم نفسم بالا نمیداد، انگار پرستار حال رو فهمید که به مهرداد گفت
آقای محترم اجازه بدید مریضمون استراحت کنن _
مهرداد به ناچار ولم کرد، پرستار کمکم کرد روی تخت دراز بکشم، با ملافه چشمم رو پوشوندم. دلم خوش بود یه
. بچه دارم که تنها ییم رو پر می کنه اما اونم از دستم رفت . اونو هم از دست دادم
نمی دونم پرستار چی بهم تزریق کرد که بین غم و غصه تقریباً بی هوش شدم

چشمم رو به سختی باز کردم، هوا تاریک شده بود و توی اتاق فقط خودم بودم
گنگ نگاهم رو به اطراف گردوندم، با یادآوری بچم اشک دوباره به چشمم هجوم آورد. طاقت خوابیدن نداشتم، بلند
. شدمو و سرم رو از دستم کشیدم . به سمت لباسام که آویزون بود رفتم و به سختی عوضشون کردم
کلاه پالتوم رو توی سرم کشیدم و از اتاق بیرون رفتم، خبری از مهرداد نبود ، فقط یه پلیس جلوی در اتاقم بود که
. از شناس خوبم داشت با تلفنش ور می رفت
. کلاه رو بیشتر روی سرم کشیدم و از بیمارستان بیرون زدم
هوا بدجوری سرد بود، لرزم گرفت اما بی اهمیت رفتم... از همه چی خسته شده بودم، از این زندگی از خودم حتی
از مهرداد

. انقدر رفتم که گذرم رو به یه خیابون شلوغ دیدم .. نگاهم به ماشین هایی افتاد که با سرعت میان و میرن
. قدمی به جلو برداشتم ، این زندگی تا الان فقط ساز مخالف با من زده بود. همون بهتر که تموم میشد
یک قدم دیگه برداشتم ، من حتی لایق مادر شدن هم نبودم، نه مهرداد با اون همه عاشقی منو خواست نه یزدان با
اون همه ادعا

یک قدم دیگه برداشتم، حالا درست وسط خیابون بودم، ماشینی به سرعت به سمتم میومد بدون اینکه تکون
بخورم همون جا ایستادم و به صدای بوق ممتدش گوش کردم
. چشمامو بستم و هر لحظه آماده ی مردن بودم که صدای ترمز وحشتناکی اومد
: ماشین درست توی یک قدمیم نگه داشت . مردی با عصبانیت پیاده شد و داد زد
می خوای خودتو بکشی برو یه جای دیگه بکش می خواستی ما رو بدبخت کنی؟ وسط خیابون ایستادی اگه می _
زدم بهت بدبخت می شدم. مریضی؟ از تیمارستان فرار کردی؟
از صدای داد و فریادش همه دورمون جمع شدن، یه زن بازوم رو کشید و بقیه هم سعی کردن اون مرد رو آرام
کنن
کنار پیاده رو که رفتیم زن با مهربونی گفت
خوبی؟ _

بدون اینکه جواب بدم بازوم رو از دستش کشیدم و به راهم ادامه دادم . حتی مرگ هم منو نمی خواست . بی پناه تر از همه جا رفتم تو ی پارک بزرگ اونجا و روی صندلی نشستم، هیچ جایی برای رفتن نداشتم. انگار به سیم آخر زده بودم، چشمام رو بستم و روی نیمکت دراز کشیدم. فقط دعا کردم که از شدت سرما بمیرم

با حس نوازش دستی چشمام رو باز کردم، با دیدن مهرداد لبخند محوی روی لبم نشست

با حس نوازش دستی چشمام رو باز کردم، با دیدن مهرداد لبخند محوی روی لبم نشست

: با دیدن چشمای بازم زمزمه کرد

صبحت بخیر خانمم _

یه لحظه حس کردم دارم رویا می بینم. چشمام رو مالیدم، دستش رو روی گونه م گذاشت و گفت

می دونی دیشب چقدر منو ترسوندی؟ _

تازه یاد دیشب افتادم. نگاهم رو به اطراف انداختم و با دیدن خونه ی مهرداد مثل برق نشستم

. رو به روم نشست و بازو هام و گرفت

نگاهم و ازش دزدیدم و گفتم

.. ولم کن مهرداد من که بهت گفتم _

هنوز جمله م تموم نشده بود لب هاش با قدرت روی لب هام نشست . نفسم حبس شد... بعد از مدت ها طعم

. آشنای لب هاش رو می چشیدم و این برای دل تنگم زیادی بود

. حریصانه لب هاش رو روی لب هام حرکت می داد .. می خواستم جلوش رو بگیرم اما توانش رو نداشتم

دستش رو از زیر لباسم روی شکم کشید و به بالا حرکت داد. لباش رو از روی لبام برداشت و سرش رو توی

. گردنم فرو برد

: نالیدم

معلومه داری چی کار می کنی؟ _

: خش دار جواب داد

فقط دنبال آرامشم _

نفس عمیقی کشید و ادامه داد

. من انقدر دلم تنگته که نمی دونم باید چی کار کنم تا دلتنگیم از بین بره _

. پوست گردنم رو بین لب هاش گرفت و فشار داد

صدام در اومد

نکن مهرداد، حالیت نیست من ازدواج کردم؟ _

با صدای خفه ای گفت

. اون عوضی مرد _

ناپاور گفتم

چی؟؟؟ _

سرش رو بلند کرد و چشمای تب دارش رو به چشمام دوخت و زمزمه کرد

فکر کسی که دست رو تو بلند کنه و بخواد بچه م رو ازم بگیره رو می بخشم؟ _

توی شوک رفتم ، با تته پته گفتم

کشنتیش؟ _

کلافه نفسش رو بیرون داد و گفت

...اگه بمیره _

گیج گفتم

منظورت چیه؟ چرا درست حرف نمی زنی مهرداد؟ نه از ازدواجت می گی نه از رفتن یهویییت نه از _

برگشتنت، حتی نمی گی چطوری پیدام کردی، چطوری نجاتم دادی؟

بی توجه به سوالم دوباره سرش رو توی گردنم فرو برد و زمزمه کرد
ترانه من انقدر دلم تنگته که نمی خوام به هیچی فکر کنم_

. برعکس همیشه دلم این نزدیکی و نمی خواست ،تن گرمش روی تنم بود اما راضی نبودم
پسش زدم و گفتم

نکن_

بی اعتنا به حرفم سرش رو بین موهام برد. کلافه دستم رو روی سینه ش گذاشتم و گفتم
...نکن مهرداد_

خودش رو کنارم روی تخت پرت کرد و گفت

. باشه

بلند شدم،خواستم به سمت در اتاق برم که پرید جلوم و گفت
کجا؟_

با عصبانیت گفتم

. برو کنار مهرداد، این سری میرم به جایی که دستت تا ابد بهم نرسه_

دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت

واقعا فکر می کنی یه بار دیگه ولت می کنم؟_

مثل خودش جواب دادم

واقعا فکر می کنی یه بار دیگه بهت اعتماد می کنم؟تو ازدواج کردی مهرداد،منم ازدواج کردم.بچمون از بین_
رفت می فهمی؟

تو چشمات زل زدم و گفتم

.دیگه دوستت ندارم_

حبس شدن نفسش رو خیلی خوب متوجه شدم. ناباور نگام کرد و گفت

. دروغ میگی،وقتی اون حروم زاده اذیتت کرد به من زنگ زدی

زنگ زدم چون یه چیز مشترکی بینمون بود،اون بچه... اونم دیگه نیست حالیه؟_

دستش رو دور کمرم سفت تر کرد و گفت

.من ولت نمی کنم ترانه_

خیره نگاهش کردم،لبخند محوی زد و گفت

.دلم برای بغل کردن دانشجوی کوچولوم تنگ شده بود_

دلخور گفتم

چرا از دانشگاه رفتی؟_

لبخندش از بین رفت،سرم رو روی سینه ش گذاشت و گفت

.برای محافظت از تو مجبور شدم برم_

زمزمه کردم:

یعنی چی؟_

اشاره ای به تخت کرد و گفت

.بشین توضیح بدم_

. مردد نگاهش کردم و ناچاراً سر تکون دادم و نشستم

:کنارم نشست و شروع کرد

وقتی فهمیدم بهم دروغ گفتمی واقعا از خودم متفرفر شدم که بهت اعتماد کردم،خواستم برای همیشه از زندگیم_

پاکت کنم،برای همین سراغ تو نگرافتم اما بابام مصمم بود تو رو بکشه چون تو حرفاشو شنیده بودی،از اون

فکر می کردم از ایران میره اما نرفت.یک هفته بعد از اون شب آدم هاشو فرستاد .گذشته قصد جونش رو کردی

جلوی خونت تا بکشنت،خواست خدا بود که فهمیدم و به موقع خودم و رسوندم و سگاشو از جلوی خونت جمع

کردم،رفتم یقه ی بابام رو گرفتم،تهدیدش کردم اما حرفش همون بود. می دونی بیشتر هدفش از کشتن تو این بود

که من دوباره سمت نیام. این قانون بابام بود که باید یا پولدار تر از خودت ببری. وقتی بهش گفتم با ترانه کاری

نداشته باش اسلحه رو دستم داد و گفت، یا باید بکشیش یا از زندگیت بندازیش بیرون، بهش گفتم من دیگه با ترانه کار ندارم اما راضی نشد و گفت باید ازدواج کنی

پوزخندی زدم

تو هم قبول کردی؟

نه، قبول نکردم اما شبش برام یه فیلم فرستاد، چهار طرف خونت چهار نفر آدم مسلح بودن، یکیشون از روی پشت بوم داشت فیلم می گرفت. تو توی حیاط بودی و لنز اسلحه درست روی سرت! بابام آدمی نبود که حرفش... دو تا بشه، آسون ترین کار براش آدم کشتن بود... وقتی لنز اون اسلحه رو روی تو دیدم

سکوت کرد، از یادآوری اون روزا چهره ش قرمز شده بود

ادامه داد

من اون روز دیوونه شدم ترانه، داشت سر جون تو برام شمارش معکوس می کرد، ناچار شدم به قبول کردن

سکوت کردم، حرفاش بدجوری رنگ و بوی صداقت داشت، ادامه داد

الناز معشوقه ی بابام بود، برای پوشوندن گند کاریاش خواستن وانمود کنن زن منه تا با من بتونه از کشور خارج بشه، من به پلیس همه چیزو گفتم اما باید باهاشون می رفتم تا شک نکنن. خودم می دونستم کسی که درگیر کثافت کاریای بابام بشه باید هر لحظه منتظر مرگ باشه، من مطمئن نبودم سفرم برگشتی داشته باشه برای همین تو رو امیدوار نکردم و رفتم. رفتم ولی همه چیزو به نامت زدم تا اگه برنگشتم کمبود نداشته باشی، اما روز دوم بهم خبر رسید داری ازدواج می کنی

رگ های گردنش بیرون زده بود و چهره ش رفته رفته کیود میشد .. با فکی قفل شده گفت

وقتی من داشتم می جنگیدم تا برگردم و با تو باشم تو ازدواج کردی. با شنیدن این خبر داغون شدم

داشتم نگاهش می کردم که در کمال تعجب اشکی از گوشه ی چشمش چکید، سریع پاکش کرد و گفت

فکر این که اون کثافت با دستاش لمست می کنه منو کشت، دیگه برام مهم نبود بمیرم. خودم رو زیر تیر گلوله .. انداختم اما بهم نخورد. دقیقاً وقتی داشتیم قاچاقی از کشور می رفتیم پلیس ها سر رسیدن

پرسیدم

بابات چی شد؟

سرش رو بین دستاش گرفت و گفت

وقتی داشت فرار می کرد مرد، الناز هم دستگیر شد

ناباور نگاهش کردم، پس بالاخره اون لاشخور به سزای کارش رسید

هر دو مون سکوت کرده بودیم تا اینکه پرسیدم

چطوری پیدام کردی؟

آدرس خونه ی یزدان و از دانشگاه گرفتم

الان کجاست؟

عمیق نگاهم کرد و گفت

تو کما

ناباور دستمو جلوی دهنم گذاختم که گفت

وقتی تو رو توی اون حال دیدم دیوونه شدم، انگار چشمم چیزو نمیدید، اون قدر زدمش که نفهمیدم کی پرت شد

سرش خورد به سنگ بازم دست برداشتم فقط وقتی به خودم اومدم که آمبولانس رسیده بود و یه جسم آش و

لاش هم زیر دستم بود

...از تعجب حتی نمی تونستم پلک بزنم

اگه بمیره؟

لیخند تلخی زد

میرم زندان

ترس برم داشت، تند تند سرمو تکون دادم و گفتم
نه... نه... نه... نیاید بری زندان مهرداد تو نمی تونی بری زندان

لیخندش پر رنگ تر شد، دستشو دورم حلقه کرد و گفت

چطور توقع داری نخورمت وقتی انقدر مظلومی

این بار بدون هیچ مانعی بغلش کردم و با دلتنگی خودمو بهش چسبوندم، کنار گوشم زمزمه کرد
خیلی دوستت دارم

لیخند روی لبم نشست و گفتم

منم دوستت دارم

کی بود ده دقیقه پیش گفت دیگه دوستت ندارم؟

با مظلومیت گفتم

خوب اون موقع دوستت نداشتم الان دارم، اگه اذیتم کنی دیگه دوستت ندارم

حلقه ی دستش دورم محکم شد و خش دار گفت

دلبریت زیادی شده

دستشو زیر چونه م گذاشت و سرمو بالا گرفت و زمزمه کرد

یه ناخنک بهت بزnm خانم کوچولو؟

با لبخند رضایتم رو اعلام کردم و بعد از مدت ها من موندم و مهرداد عاشق

XXX صحنه های این قسمت به خاطر ماه محرم حذف شد

پسش زدم، نفس بریده نگاهم کرد. بلند شدم، خودش رو روی تخت پرت کرد و خش دار گفت

ضد حال زدی

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

خیلی نفهمی

با خماری خندید... بالش رو روی تنش کوبیدم و با حرص گفتم

منم وادار می کنی گناه کنم... از اون گذشته من یه بچه سقط کردم حالیه مهرداد؟

دستم رو کشید و گفت

باشه، فقط بخواب. هوم؟

نذاشتم یه بار دیگه پیشروی کنه، بلند شدم و گفتم

می خوام برم خونم. باید برم حموم

اینجا خونته

معنادار نگاهش کردم و گفتم

خونه ای که یه زن دیگه توش بوده؟

زده بود به بی خیالی که هر چی می گفتم می خندید. بین خنده هاش گفت

حسود خانم من آدرس این جا رو هم به الناز ندادم. زن؟ چه زنی وقتی دستتم نگرفتم

ته دلم مالش رفت اما به روی خودم نیاوردم، گفتم

برام یه تاکسی خبر کن

بازم خندید:
نمیشه برو همین جا حموم، لباساتم مثل سابق تو کمده، فقط با یکی دوتاش من شبا خوابیدم_

لبخند محوی زدم و گفتم
..نمیشه_
: کلافه بلند شد و گفت
مجبورم کردی به زور متوسل بشم_
به سمت اومد و قبل از اینکه بفهمم چیکار می خواد بکنه کولم کرد و به سمت حموم رفت

با جیغ گفتم
چی کار می کنی دیوونه؟_
داخل حموم گذاشتتم و درو قفل کرد و بی توجه به سر و صدا هام گفت
. کارت تموم شد بگو درو باز کنم_
با عصبانیت به در کوبیدم و زیر لب گفتم
خودخواه_

. ناچارا لباس هامو در آوردم. یه دوش طولانی مدت بیشترین چیزی بود که اون لحظه می خواستم
نیم ساعته دوش گرفتم نگاهی به اطراف انداختم، خبری از حوله نبود
:ناچارا در زدم که صداش با تاخیر اومد
تموم شد؟_
. حوله ندارم_
سکوت کرد و چند لحظه بعد قفل و باز کرد. کنار رفتم دستم و دراز کردم و حوله رو ازش گرفتم و گفتم
برو بیرون پیام لباس عوض کنم_
چیزی نگفت با مکت بیرون اومدم .. خبری ازش نبود
لباس هایی که اینجا داشتم و پوشیدم و حوله رو دور سرم پیچیدم
چند تقه به در خورد... نگاهی به خودم توی آینه انداختم و گفتم
. بیا تو_
. در باز شد و قامت مهرداد توی دیدم اومد

با دیدنم لبخند محوی زد، حس کردم صورتش گرفته ست
:پرسیدم
چی شده؟_
در و بست و گفت
بزدان به هوش اومد_
نفس راحتی کشیدم و گفتم
خداروشکر_
اخماش در هم رفت و گفت
کاش می مرد_
خواست هست چی می گی مهرداد؟ اگه می مرد تو چی می شدی؟_
مهم نبود... حاضر بودم تو زندان بمونم اما اون عوضی دیگه نفس نکنه. وای غمت نباشه... نمی دارم دیگه_
توی این کشور بمونه

انقدر مصمم حرف می زد که ازش می ترسیدم

ازت شکایت کرده؟_

نکرده_

وقتی یزدان شکایت نکرده یعنی نقشه های دیگه ای داره

زمزمه کردم

اون دست از سرم بر نمیداره_

تک خنده ای کرد و به سمتم اومد .. دستشو روی گونه م گذاشت و گفت

فکر کردی جرننتش و داره؟_

خندم گرفت

. فکر نکنم. آخه یه جوری زدیش که رفت تو کما_

فکش قفل شد و با نفرت گفت

بیشتر از اینا حقش بود لاشخور_

چیزی نگفتم. توی صورتم کنکاش کرد و گفت

خوشگل شدی_

لبخند کم جونی زدم و گفتم

برمیگردی دانشگاه؟_

. برمی گردم، ولی روی تو یه نفر سختگیریم زیاد میشه_

خندیدم

باید بترسم؟_

. بترس چون هیچ ارفاقی در کار نیست_

خنده م شدید شد و گفتم

. به همه میگم_

معنی دار نگاهم کرد و گفت

چیو؟_

سکوت کردم

سرش و نزدیک آورد و خمار گفت

اینکه دیوونتم؟_

.. نفسم از این همه نزدیکی گرفت، در این حالی که دلم برایش تنگ بود اما کنارش معذب بودم

انگار حسم رو درک کرد که ازم فاصله گرفت و گفت

امروز و استراحت می کنی از فردا فقط درس، باشه؟_

سری تکون دادم که گفت

. الانم یه صبحانه ی مفصل انتظار شما رو می کشه خانم کوچولو_

. دستم رو کشید و به سمت در اتاق برد . شاید این هم شروع دوباره ی منو مهرداد بود

* * * * *

سرم و بین دستام گرفتم... داد و بیداد مهرداد داشت از حد نرمال خارج میشد

گه خورده مرتیکه ی حروم لقمه که طلاق نده. فکر کرده من اجازه میدم رنگ ترانه رو ببینه؟_

می دونستم یزدان به این راحتی ها دست بردار نیست، اصلا ممکن نبود. نمی دونم وکیل چی میگه که فریاد

مهرداد کل خونه رو می لرزونه

بره شکایت کنه، هر گهی که میخواد بخوره. ترانه تو خونه ی منه تا من نخوام پاش از این خونه بیرون نمیره_

نگاهش کردم، قیافه ی کبود شدش منو می ترسوند. حس می کردم هر لحظه ممکنه سخته کنه

: بلند شدم خواستم به سمتش برم که گلدون روی میز پرت کرد و فریاد کشید

کدوم ماموری می تونه اونو از خونه ی من ببره؟ فکر کردی می ذارم یه دقیقه با اون حرومی زیر یه سقف_

باشه؟

ترسیدم... یعنی ممکن بود یزدان منو ببره؟
نمی دونم وکیل چی گفت که مهرداد با عصبانیت تلفن و قطع کرد و کوبیدش به زمین

دستش رو با کلافگی لای موهاش فرستاد. با نگرانی گفتم
چی شد؟_

با فکی قفل شده گفت
اون عقد چون تو حامله بودی و نگفتی باطله اما من خر نمی توئم سینه سپر کنم و بگم از من حامله بودی _
چون صمنی با هم نداشتیم. مدرکی نیست. اون حروم لقمه هم همه جا گفته بچه مال خودش بوده

لبمو گزیدم با اینکه خودم نگران بودم اما گفتم
آروم باش تا من نخوام کسی نمی تونه منو به زور ببره. ببین دانشگاه هم دیر شد... فکرشو نکن_

نگاهشو کلافه به ساعت انداخت و دوباره به موهاش چنگ انداخت

..بدون حرف کلید و موبایلش و برداشت. پشت سرش رفتم

داشتیم می رفتیم دانشگاه که وکیل زنگ زد و با حرفاش مهرداد و دیوونه کرد

سوار ماشین شدیم، کل راه از عصبانیت فقط گاز می داد و منم از ترس جرنت حرف زدن نداشتیم
بالاخره رسیدیم

ماشین و پارک کرد نفس عمیقی کشید و گفت
به هیچی فکر نکن فقط روی درست تمرکز داشته باش. نمی خوام افت کنی_

سری تکون دادم. خواستم پیاده بشم که مچ دستمو گرفت. برگشتم، لبخندی زد و گفت
با هم می ریم_
نگران گفتم

. الان نه مهرداد. هنوز پرونده ی یزدان بسته نشده. بعدم تو تازه با الناز توی چشم بودی یه مدت بگذره بعد_

برای من مهم نیست_
. برای من مهمه، خواهش می کنم یه مدت کوتاه_
..مردد نگام کرد اما در نهایت سر تکون داد

صدای پیچ پیچ ها خیلی ...زودتر از مهرداد پیاده شدم و به سمت دانشگاه رفتم . می دونستم پشت سرم میاد
...خوب به گوش میرسید همه از اومدن استاد آریا فر خوشحال بودم

. برای لحظه ای سرم و برگردوندم اما با دیدن صحنه ی رو به رو خون توی رگم جوشید

هفت هشت تا دختر دور مهرداد رو گرفته بودن و هر کدام با لوندی چیزی می گفتن

نتونستم طاقت بیارم. به سمتش رفتم یکی از دخترا گفت

رفته بودید ماه عسل استاد چرا برگشتید؟_

نگاه مهرداد به من افتاد

خواست به سمتم بیاد که یکی دیگه از دخترا گفت

حلقتون کجاست؟_

. با این حرف بینشون همهه افتاد

;مغموم خواستم برگردم که صدام زد

ترانه_

. مثل برق بهش نگاه کردم و با نگاه التماس کردم چیزی نگه

. همه ی دخترا معنادار به من نگاه می کردن

لبخند مصنوعی زدم و گفتم

. بله استاد_

. انگار التماس نگاهم رو خوند که سکوت کرد اما همون صدا زدنش هم برای همه شک برانگیز بود

استاد خانمتون کجاست؟_

مهرداد کلافه جواب همه رو داد

. خانما لطفا! من عجله دارم_

به هزار بدبختی از بینشون اومد بیرون. پشت سرش رفتم و با صدای ضعیفی گفتم

. خواهش می کنم کسی نفهمه_

با همون کلافگیش گفت

بالاخره که چی؟_

. باید یه مدت آب ها از آسیاب بیوفته_

خواست حرفی بزنه که به یکی از استادها برخورد کرد. استاد تهرانی که به خاطر ثروتش معروف شده بود و همه

. ی دخترا خودشونو کشته بودن تا این استاد گوشه چشمی بهشون بندازه

هر چند از چند نفر شنیدم سر و گوشش می جنبه اما همیشه ی خدا اخمو بود و سر کلاسش کسی حق نفس

. کشیدم نداشت

با دیدن مهرداد ابرو بالا انداخت و گفت

!برگشتی پسر_

مهرداد خندید و گفت

. نرفته بودم_

. بقیه ی حرفاشونو نشنیدم چون از کنارشون رد شدم و به سمت کلاس رفتم

امروز اولین کلاس با استاد تهرانی بود و خدا خدا می کردم که صحبتشون با مهرداد طول بکشه چون سر کلاس

اون کسی حق فکر کردن هم نداشت و همه باید شش دنگ حواسشونو به درس می دادن

آرزوم برآورده نشد و استاد بعد از پنج دقیقه با همون اخم و غضب همیشگیش وارد شد و همه طبق معمول

نفساشونم با احتیاط می کشیدن

هر کاری می کردم حواسم پی حرفاش نمی رفت. مدادم رو بی هدف روی برگه ی سفید حرکت دادم و به مهرداد

فکر کردم

یعنی یزدان راضی به طلاق میشد؟ ممکن بود با زور منو به خونه ش بفرستن؟

اگه شکایت کنه و منو به زور به خونش ببره چی؟

. از این فکر لرز به تنم افتاد

داختم با درموندگی به آینده فکر می کردم که صدای خشن استاد تهرانی رو شنیدم

. خانم شما تشریف ببرید بیرون
سرمو بلند کردم و با دیدن نگاه تندش رو به خودم حاج و واج نگاهش کردم و گفتم
چرا؟
. انگار فکرتون زیادی مشغوله بفرمایید بیرون هر وقت حواستون جمع بود می تونید تو کلاس شرکت کنید _

. اخمام از لحن تندش در هم رفت
بلند شدم و با عصبانیت وسایلمو جمع کردم و از کلاس بیرون زدم. با حرص قدم برداشتم و غریدم
عقده ای _
داشتم به سمت بیرون می رفتم که مهرداد و دیدم. مشغول تدریس بود ولی در کلاس نیمه باز بود و می تونستم
ببینمش .

لبخند محوی زدم. برای من جذاب ترین استاد مهرداد بود... حتی تهرانی با اون تیپ و قیافه ی لاکچری و ثروت
. معروفش توی چشم من نمی تونست سر تر از مهرداد باشه

لبخندی زدم... بحث و .. برای لحظه ای سرش برگشت و نگاهش به من افتاد. رشته ی کلام از دستش در رفت
...رفع و رجوع کرد و به بهانه از کلاس بیرون اومد
نگاهی بهم انداخت و گفت
چیزی شده؟

سرمو به علامت منفی تکون دادم
پس چرا اینجایی؟ _
مغموم گفتم
. استاد از کلاس بیرونم کرد چون تو فکر بودم _

متعجب گفتم
کی؟ آرمین؟ _
گیج گفتم
اسمشو نمیدونم فامیلش تهرانی کند دماغ خودشیفته ست. اه با اون اعتماد به سقفش فکر کرده کی هست _
. الدنگ دو قرون پول صدقه سر ارث باباش داره فکر کرده رئیس جمهوره

لبخندی به غر زدم زد و گفت
زود قضاوت نکن کوچولو اتفاقا تمام ثروتش از زحمت خودشه. خیلی هم آدم شوخ و باحالیه ولی خوب به _
دانشجو جماعت نباید رو بدی

چشمکی زد که چشم غره ای بهش رفتم
با همون خنده گفت
. عیب نداره برو توی بوفه یه چیزی بخور منم برم تا اینا کلاسو رو سرشون نداشتن _

. سری تکون دادم. خواستم برم که صدام زد
برگشتم. با لبخند محوی گفت
. مواظب خودت باش _
پلکامو روی هم گذاشتم و بی حرف ازش دور شدم

. نگاهی به کتلت سرخ شده انداختم، به جبران بار قبل این بار تمام سعیمو کردم که خوب از آب در بیاد
فکر کنم بهتر از بار قبل شده بود، با یاد آوری اون روز که سه قاشق فلفل به خورد مهرداد دادم لبخندی روی لبم
نشست
همون لحظه دستی دور شکم حلقه شد. ترسیده ماهیچه های تنم و منقبض کردم. نفس هاش به کنار گوشم خورد
و صداشو زمزمه وار شنیدم

چی کار کردی تو؟ با دستای خوشگلِت برا من غذا درست کردی؟_

لبخندی زدم و گفتم

. فکر کنم دیگه به دست پخت من اعتماد نکنی ولی این بار سعی کردم تندش نکنم_

منو به سمت خودش برگردوند و دستشو دور کمرم حلقه کرد .. نگاهی به موهای خیسش انداختم و گفتم
چرا موهاتو خشک نکردی؟_

. آخه دلم برات تنگ شد_

خندیدم

تو همین فاصله؟_

. مثل پسر بچه های مظلوم سر تکون داد

. روی پنجه ی پا بلند شدم و زیر گلوشو عمیق بوسیدم

. عطر نداشت و من قسم میخورم بوی تنش از هر عطری بهتر و مست کننده تر بود

ازش فاصله گرفتم. با لبخند بهم نگاه کرد و گفت

. خیلی دلبری می کنی_

. ریز خندیدم و خودمو توی بغلش انداختم

. حلقه ی دستشو تنگ تر کرد

با آرامش چشمامو بستم و گفتم

. دوستت دارم_

نفس عمیقی کشید و خش دار گفت

. من می میرم برات_

هیچ وقت تنهام نذار باشه؟_

معلومه که تنهات نمی دارم ترانه، هنوز نفهمیدی همه چون منی؟_

. لبخندم پررنگ تر شد... خواستم حرفی بزنم که صدای زنگ در اومد

متعجب از بغل مهرداد بیرون اومدم و گفتم

منتظر کسی بودی؟_

جواب داد

نه... نمی دونم کیه که نگهبان تا بالا راهش داده_

. به سمت در رفت. پشت سرش رفتم و از پشت دیوار نگاه کردم

. در رو باز کرد. با دیدن پلیس ها رنگ از رخم پرید

صدای جدی مهرداد رو شنیدم که گفت

. بفرمایید_

پلیس گفت

مهرداد آریا فر شما هستید؟_

خودمم... امرتون؟_

باید با ما تشریف بیارید کلانتری ازتون به جرم آدم ربایی شکایت شده_

خشکم زد، سریع به روسری سرم انداختم و رفتم جلوی در

با استرس گفتم

کی شکایت کرده؟_

:به جای مامور مهرداد جواب داد

. معلومه کی شکایت کرده_

پلیس نگاهی به من انداخت و گفت

شما ترانه زند هستین؟_

سر تکون دادم و گفتم

آره منم ولی با میل خودم انجام کسی منو ندزیده
شوهرتون از این اطلاع دارن؟ باید با ما تشریف بیارید کلانتری _

مهرداد عصبی غرید

به اون چی کار دارید؟

آگه ثابت بشه به جرم خیانت به همسر .. ایشون حق ندارن بدون اجازه ی شوهرشون تو خونه ی شما _
باشن.نسبتی با هم دارید؟؟

دو تامون ساکت شدیم.اما مهرداد با عصبانیت گفت

اون هیچ جا نمیداد اون نامردی که شکایت کرده یه لاشخوره که این دختر تو حد مرگ زده _

مامور با کلافگی گفت

. همه ی اینا توی کلانتری مشخص میشه لطفا مجبورمون نکنید دستبند بهتون بزنید _

با درموندگی نگاهی به مهرداد عصبانی انداختم و ناچارا به اتاق رفتم. داشتم ماتنومو می پوشیدم که اومد .. با
عصبانیت طول و عرض اتاق رو طی کردو کلافه گفت

من باید اینو می کشتم _

با اینکه خودم استرس داشتم اما به سمتش رفتم و گفتم

. چیزی نمیشه مهرداد من بهشون میگم با من چیکار کرد نمی تونن به زور منو با اون بفرستن _

پوست لبش و کند و گفت

من حتی نمی خوام چشم اون عوضی به تو بیوفته حالیه؟به خدا از زندان نمی ترسم گه اضافه بخوره دهنشو _
صاف می کنم

لبخندی زدم و گفتم

. بریم هامون _

سری تکون داد. به کتتش چنگ زد و پوشید. بی هیچ ترسی دست منو کشید و درو باز کرد

جلوی اون پلیس ها معذب بودم اما مهرداد دستمو ول نمی کرد

پایین که رفتیم مهرداد در کمال یک دندگی با پلیس دهن به دهن گذاشتو آخر هم با قدرت کلامش پشت فرمون

. ماشین خودش نشست و پاشو روی گاز فشار داد

جلوی کلانتری ماشین رو پارک کرد. تمام مدت پلیس ها پشت سرمون میومدن. پیاده شدیم... مهرداد خواست به
سمتم بیاد که ناشیانه جلوتر ازش به راه افتادم مبادا باز دستمو بگیره. نمی خواستم بیشتر از این توی دردسر
بیوفتم

فهمید و اخم بین ابروهاش پررنگ تر شد.داخل دنبال مامور پلیس رفتیم،توی راهرو پیچید.از دور یزدان رو با
سری بسته شده و صورتی کبود دیدم.هنوز زخماش خوب نشده بود

نتونستم جلوتر برم و همون جا خشکم زد،یاد کتکاش افتادم،یاد بچم... نفرت وجودمو پر کرد..اونم چشمش به
...من افتاد و بهم خیره شد

مهرداد با عصبانیت به سمتش رفت و بی ملاحظه داد کشید

انگار کم زدمت که هنوز دمت قطع نشده.مرتیکه تو چه آدمی هستی آخه؟چه حروم زاده ای هستی؟ _

داشت بهش حمله می کرد که دو نفر جلوش و گرفتن.عصبانی تر داد زد

پشیمونت می کنم عوضی.مثل سگ از گه خوریات پشیمون میشی _

یزدان بدون اینکه حرفی بزنه به من خیره شده بود و همین عصبانیت مهرداد و بیشتر تر کرد همون لحظه در اتاق باز شد و پلیسی با عصبانیت گفت

چه خبره اینجا؟

یکی از سربازا احترام نظامی گذاشت و گفت

این آقا داد و هوار راه انداخته سرگرد

سرگرد نگاهی به مهرداد انداخت و جدی گفت

بفرمایین داخل

رو کرد به یزدان و گفت

شما منتظر باش

مهرداد نگاهی به من انداخت و با ابرو اشاره کرد که برم بیرون. سری تکون دادم، با تهدید نگاهی به یزدان

انداخت و وارد اتاق شد

در که بسته شد بر خلاف خواسته ی مهرداد به سمت یزدان رفتم

نگاهی با نفرت بهش انداختم. لبخندی زد و گفت

همسر عزیزم چطوره؟

عصبانی غریدم

ببند دهننتو یزدان، چرا این کارو می کنی؟

... برای پس گرفتن خانوم خوشگلم از یه دزد

حرفاش داشت عصبانی ترم می کرد. به زور جلوی فریادم و گرفتم و گفتم

خفه شو... ازت متنفرم

لبخندی زد و گفت

ولی من هنوز دوستت دارم عزیزم، محاله ولت کنم

خون خونمو می خورد باور نمی کردم یزدان تا این حد وقیح باشه، می گفت دوستت دارم اما من از چشماش می

خوندم که دروغ میگه. توی چشماش چیزی بود که من و می ترسوند. انگار آتیش انتقام توی وجودش شعله می

کشید

اگه مجبور می شدم به خونه ی این آدم برم قطعا این بار منو می کشت

انگار ترسم و فهمید که قدمی بهم نزدیک شد. بازومو گرفت و سرشو نزدیک آورد. کنار گوشم زمزمه کرد

هنوز خیلی کارا مونده که با هم نکردیم. من ولت نمی کنم، داغ اون استاد قلبی به دلت میمونه همسر

عزیزم

لرز به تنم افتاد. ازش فاصله گرفتم و زیر نگاه سنگینش از کلانتری بیرون رفتم. توی هوای آزاد چند تا نفس

عمیق کشیدم.. خدایا عاقبت چی میشد؟ قرار بود چه اتفاقی بیوفته؟

روی صندلی نشستم.. نمی دونم چقدر گذشت که حضور یه نفرو کنارم حس کردم

برگشتم. مهرداد بود که کلافگی از سر و روش می بارید

نگران گفتم

چی شد؟

هر دو دستش رو لای موهاش فرو برد و جواب نداد. نگران تر دستمو روی شونه ش گذاشتم و گفتم

مهرداد با تو عم چی شد؟

به سمتم برگشت. با دیدن چشماش سکوت کردم. چشماش قرمز شده بود و نم اشک داشت

با صدای خش داری گفت

میخوان تو رو ازم بگیرن

رنگم پرید. با تته پته گفتم

یعنی چی؟
اون حروم لقمه گفته من با تو رابطه ی نامشروع داشتم. بهشون گفتم سگ کتکت زده اما از قبل فکرشو کرده بود. منکر نشده که کتک زده اما میگه چون فهمیدم زخم با یکی دیگه رابطه داره زدمش. اونا هم حق و به اون دادن... ولی خوب تحقیقات ادامه داره، قراره که دادگاه تشکیل بشه اما تا روز دادگاه تو نمی تونی بیای خونه ی من .

اشکم در اومد و گفتم
. چیکار کنم؟ مهرداد من نمی خوام با یزدان برم_
دستمو فشرد و گفت
نمیذارم با اون لاشخور بری ترانه، قول میدم.

نگاهی به چشمای ترسیده م انداخت و گفت
... الان منتظر تو عن. برو و همه ی لاشخوری های اون عوضی و بگو_
. سری تکون دادم و بلند شدم
مهرداد هم همراه اومد و جالب اینکه یزدان این بار اصلا نگاهم نکرد معلوم بود با وجود همه چیز بد از مهرداد حساب می بره
به اتاق سرگرد رفتم و نشستم. ازم پرسید که چرا با یزدان ازدواج کردم و آیا با مهرداد رابطه ای داشتم یا نه. منم بهش گفتم که برای دوری از مهرداد با یزدان ازدواج کردم ولی با هیچ کدوم هیچ رابطه ای نداشتم و کتک های یزدان از همون روز اول بوده و من فرصت بیرون رفتن نداشتم
انگار قانع شد اما گفت که تا زمان تشکیل دادگاه نمی تونم خونه ی مهرداد بمونم بازم خداروشکر که به زور منو خونه ی یزدان نفرستاد

از اتاق بازجویی که بیرون اومدم خبری از یزدان نبود. مهرداد با کلافگی از جاش بلند شد. براش مختصر توضیح دادم که چی شده. انگار اروم گرفت که حداقل با یزدان نمیرم اما خوب تا تشکیل دادگاه حق رفتن به خونه ی مهرداد رو نداشتم

یعنی چی استاد؟ شما هنوز سه جلسه هم همیشه که برگشتید می خواد امتحان بگیرید؟_
مهرداد با اخم گفت
. جلسه ی پیش گفتم_
از اخم و تخمش مطمئن بودم اگه کسی حرفی بزنه فاتحش خوندم، راستش جلسه ی قبل مهرداد گفت امتحان داریم اما قطعی نگفت و یه جورایی گفت اماده باشید
. من که می دونستم برگه ی سفید میدم برای همین زیاد حرفی نزد

یکی دیگه از دخترا گفت
... استاد حالا چی میشه جلسه ی بعد بگیرید به خدا ما_
حرفش با فریاد بلند مهرداد قطع شد
پس شما سر کلاس چه غلطی می کنید که مثل بچه های راهنمایی عرضه ی یه امتحان ساده رو ندارید؟ مرتب_
بشینید برگه ها رو بدم نمره هم تاثیر مستقیم تو قبولی تون داره

این بار رسماً همه لال شدن. منم ترسیدم از طرفی نگرانش بودم. دیشب بعد از کلانتری به خونه ی خودم رفتم و بهش زنگ زدم اما جواب نداد امروز هم انقدر عصبانی بود که جرئت نزدیک شدن بهش رو نداشتم

. برگه ها رو که پخش کرد همه ساکت شدن... کسی جرئت تقلب نداشت برای همین رنگ از روشن پریده بود . نگاهی به سوالات انداختم، واقعا هیچی بلد نبودم، اون لحظه هم ذهنم تماما درگیر یزدان و آینده بود . سرمو روی میز گذاشتم و چشمامو بستم، فوقش برگه رو سفید میدادم . داشتم به این فکر می کردم که یزدان چقدر آدم خطرناکی بوده، هنوز هم هست. هنوز هم وقتی می بینمش چهار . ستون بدنم می لرزه

. غرق افکارم بودم که دستی روی کمرم نشست. سرم و بلند کردم و اولین چیزی که دیدم چشمای مهرداد بود . مثل همیشه آخر کلاس نشسته بودم ولی اگه یه نفر سرش رو بر میگرددوند بدبخت میشدم

. با التماس نگاهش کردم که دست برداره اما اون خیره به چشم هام بود . دستم رو که روی میز بود گرفت و به سمت لب هاش برد . چشماشو بست و عمیق دستم رو بوسید . با ترس نگاهی به کل کلاس انداختم... همه روی برگه هاشون خیمه زده بودن . دستم و از دستش کشیدم. معنادار نگاهم کرد و همون جا ایستاد . به ظاهر حواسم رو به برگه دادم اما در واقع تمام فکرم پیش مهرداد بود. فکر می کردم باهام قهره که دیشب ... جوابم رو نداد و امروز هم بهم نگاه نکرد. اما الان

. متوجه ی دو سه میز جلوتر از خودم شدم که دختری به طرز ماهرانه ای داشت تقلب می کرد . از اونجایی که این دختر کسی بود که راه به راه برای مهرداد عشوه میومد تصمیم گرفتم که لوش بدم

. سرم و بلند کردم و به مهرداد نگاه کردم. نگاهش با خونسردی روی همون دختر بود . معلوم بود مهرداد تیز تر از این حرفاست که کسی سر کلاش تقلب کنه . به سمتش رفت و برگه رو از زیر دستش کشید . صدای دختره بلند شد که مهرداد با تحکم دستش رو روی بینیش گذاشت و به در کلاس اشاره کرد . دختره ناچار از جاش بلند شد و از کلاس بیرون رفت . مهرداد دوباره به سمتم اومد . برگه ی تقلب دختره رو روی میزم گذاشت... متعجب نگاهش کردم که چشمکی زد و محو خندید ... چشمم به برگه ی تقلب افتاد

. یه زمانی منم وقت می داشتم و یه تومار تقلب می نوشتم . گل از گلم شکفت، گاهی وقتا پارتی بازی هم بد نبود .. با خوشی روی برگه م خیمه زدم و تقلب های دختره رو رو نویسی کردم

همه برگه هاشونو تحویل دادن و یکی یکی بیرون رفتن، توی کلاس فقط چهار پنج نفر دیگه مونده بودن منتظر . موندم تا همه برن ولی انگار قصد بلند شدن نداشتم . بالاخره مهرداد اعلام کرد که تایمشون تموم شده . آخرین نفر برگه ی منو گرفت. همه که از کلاس بیرون رفتن درو بست، با نگرانی گفتم !خوبی؟ چرا دیشب تلفن تو جواب ندادی؟ امروزم انقدر عصبی بودی_ بی حوصله گفت . دیشب و ول کن حالم خوش نبود. سرم داره می ترکه بخوام نمی تونم خوش اخلاق باشم_

حدس می زدم، از رگه های قرمز چشمش معلوم بود . گفتم . برو خونه استراحت کن_ عمیق نگاهم کرد و گفت

. تو نباشی اون خونه برام جهنمه
لبخندی زدم. با دلتنگی بغلم کرد و گفت
. تف به ذات اون حروم زاده که این طوری بی خوابم کرد
دستامو دور شونه هاش حلقه کردم و گفتم
. غصه نخور دیگه
ازم فاصله گرفت ، عمیق پیشونی مو بوسید و گفت
.. مواظب خودت باش، شبها رو تو بیوشون، غذاتم کامل بخور
سر تکون دادم، خواست چیزی بگه که موبایلش زنگ خورد. نگاهی به صفحه انداخت، با فضولی سرک کشیدم که
دیدم روش اسم آرمین زدم. ناخودآگاه یه قدم عقب رفتم ، همیشه از این بشر می ترسیدم
. مهرداد جواب داد و انگار استاد بهش گفت توی اتافشه که مهرداد گفت الان میام
تلفن و که قطع کرد و گفتم
تو با استاد تهرانی رفیقی؟
سری تکون داد و گفت
خیلی وقته چطور مگه؟
صدامو آروم کردم و گفتم
. خلاف کاره؟ آخه خیلی پولداره هر روز سوار یه ماشین میشه. خودشم ترسناکه
چشم غره ای به سمت رفت و گفت
اینا دلیل بر این میشه که اون خلافکاره
ریز خندیدم و گفتم
نه ولی خدایی خیلی ترسناکه
دیدم همچنان بهم زل زده، قیافه ی متفکری گرفتم و گفتم
... اما خیلی خوشتیپه، مخصوصا هیكلش که
با یه دستش گونه هامو گرفت و با جدیت گفت
. غیر از من به کسی نگاه کنی چشماتو در میارم ترانه
انقدر جدی گفت که یه لحظه دست و پامو گم کردم اما لبخندی زدم حسودی از قیافش می بارید. در حالی که به
زور جلوی خندمو می گرفتم گفتم
خوب استادمه چطور نگاهش نکنم؟
گونم و ول کرد و همون طور که به سمت در می رفت گفت
. منم از این به بعد هر چی دانشجوی خوشکل دیدم به هیكلشون زل می زنم بالاخره دانشجو من دیگه
از کلاس بیرون رفت و به صدای بلند پر از حرص گوش نداد
با سری پایین افتاده شروع به قدم زدن کردم. از امروز ظهر با مهرداد قهر بودیم، نه اون به من نگاه می کرد نه
من به اون
هر دو تا منم سر یه موضوع کوچیک که حق با من بود. حالا من به هیكل استاد تهرانی نگاه کنم عیبی نداره چون
اون مرده، اما اگه اون به هیكل دانشجو هاش نگاه کنه خیلی نامردیه
هر چند همچین کاری نمی کردی ولی خوب نباید به منم می گفت
توی عالم خودم بودم که صدای بوق ماشینی رو کنارم شنیدم
. برگشتم و با دیدن یزدان خشکم زد
چشمکی زد و گفت
سوار نمی شی خانمم؟
نمی دونم چرا تا این حد ازش می ترسیدم. بدون اینکه به حرفش توجه کنم با قدم های تند تری شروع به راه
رفتن کردم.. صداشو شنیدم که می گفت
ببین این طوری فرار می کنی ولی یه روز دوباره به اون خونه برمی گردی. دعا کن برگردی چون اگه برگردی
خوشبختی چون اون طوری حرصم و سر تو خالی می کنم اما اگه نیای اون استاد قلبی نقاص پس میده. یهو
. بهت زنگ می زنی می بینی یه ماشین بهش زد و... مهرداد پر

خشکم زد، یعنی ممکن بود آسیبی به مهر داد برسونه؟ انگار ترسم و فهمید که گفت سوار شو. قبل از اینکه یه بلایی سر عشقت بیاد با من راه بیا.

به سمتش برگشتم
خواستم حرفی بزنم که ماشین مدل بالایی جلوی یزدان نگه داشت. با اینکه شیشه هاش دودی بود اما حدس زدم استاد تهرانی باشه چون اون بود که هر روز سوار یکی از این ماشین ها میشد. حدسم درست بود. از ماشین پیاده شد و با اخم نگاهی به یزدان انداخت که من به جای اون ترسیدم

به من نگاه کرد و گفت
مشکلی پیش اومده خانم زند؟
لبمو گزیدم و گفتم
نه... یعنی راستش آره
انگار در جریان همه چیز بود، نگاه بدی به یزدان انداخت و گفت
گورتو کم کن تا خودتو و لگنتو نفرستادم هوا
یزدان ساکت شد چون می دونست تهرانی می تونه با سه سوت از دانشگاه اخراجش کنه. دعوا راه ندادخت اما با مکث گفت
زنمه اختیار زنم ندارم؟
پوزخندی روی لب تهرانی نشست
دستش رو روی سقف ماشین یزدان گذاشت و با لحنی متفاوت گفت
برو اینارو به کسی بگو که حروم زاده هایی مثل تو رو نشناسه. طلاق و که میگیری هیچ، مثل سگ دمنو می ذاری رو کولت و از این مملکت فرار می کنی. هنو مادر نزاایده کسی که پا رو دم رفقای ما بذاره. مفهوم شد؟
حالا راه بنداز این ابوتیاره رو

یزدان نگاهی با خشم و تهدید به من انداخت و با عصبانیت پاشو روی گاز فشار داد

با خجالت به استاد تهرانی نگاه کردم، نیم نگاهی با اخم بهم انداخت و بدون اینکه حرفی بزنه سوار ماشین شد و پاشو روی پدال گاز فشار داد
حرصم گرفت، حالا من نمی خواستم سوار بشم ولی اون که انقدر دم از رفاقت می زنه نباید یه تعارف بکنه؟
چپ چپ به مسیر رفتنش نگاه کردم و با حرص به راهم ادامه دادم

توی اتاقم داشتم درس می خوندم، این مدت انقدر نخونده بودم که الان کلا یادم رفته بود چی به چیه نگاهم و روی اعداد و ارقام لعنتی انداختم و سعی کردم که ازش سر در بیارم اما هر کاری می کردم بلد نبودم. داشتم زیر لب به هر چی درس و کتابه فحش می دادم که کسی به پنجره م کوبید... با ترس بلند شدم. پنجره ی من توی حیاط بود و محال بود یکی از کوچه سنگ انداخته باشه وحشت زده داشتم نگاه می کردم که صدایی از پشت سرم گفت
اینجام کوچولو.

بر ترس برگشتم و با دیدن مهر داد نفس حبس شدم آزاد شد. با عصبانیت به بازویش زدم و گفتم
مریضی نصف شب این طوری میای تو؟
دستشو دور کمرم انداخت و زمزمه کرد
اومدم آشتی کنیم.
با اخم رو بر گردوندم و گفتم
از آشتی خبری نیست برو با همون دانشجوهای دلبرت بپر.
لبخند محوی زد و گفت

دانشجوی سوگلی من تویی وگرنه من به کسی جز تو تقلب نمی رسونم.
داشت خنده م می گرفت اما خودمو کنترل کردم و گفتم

وظیفه.

: نگاهش رو روی لب هام سر داد و زمزمه داد

وظیفه ی تو چیه؟

منظورش و فهمیدم و گفتم

آدم در برابر شوهرش یه وظیفی داری مگه تو چکارمی؟

یزدان هنوز شوهر لبخند روی لبش ماسید تازه متوجه ی حرفم شدم خاک تو سرت ترانه با این حرفای مسخرت

. من بود و من الان اینو توی سر مهرداد کوبیدم

دستش از زیر کمرم شل شد. با نگرانی گفتم

. مهرداد من منظورم به اون نبود

روی صندلی اتاقم نشست. دستشو لای موهاش برد و گفت

. به اندازه ی کافی واسه خودم سخت هست که اسم اون رو تو باشه، سخت ترش نکن

به سمتش رفتم دستشو گرفتم، مجبوری سرش رو بلند کرد. لبخندی زدم و گفتم

ببخشید .. اصلا منم می بخشمت یر به یر می شیم. حالا آشتی؟

لبخند محوی زد، دستم و کشید. روی پاش نشستم دستشو دور کمرم انداخت و سرش رو توی گردنم فرو برد و با

نفس عمیقی که کشید گفت

. دلم برات تنگ شده... خیلی تنگ شده

پسش زدم و گفتم

مهرداد مگه بهت نگفتن تو این مدت رفت و آمدی با من نداشته باشی؟ می خوام شرایط و سخت کنی؟

با اون چشمای خمارش بهم نگاه کرد و گفت

. کسی ندید نگران نباش. شاهدم دارم که بگه من امشب خونه ی خودمم نه اینجا

چپ چپ نگاهش کردم. لبخند جذابی زد و دوباره سرش رو توی گردنم فرو برد و کشدار گفت

کی زن من میشی؟؟

ریز خندیدم و گفتم

. هیچ وقت، من قصد ازدواج ندارم میخوام ادامه تحصیل بدم

. بیخود از شر این یارو راحت بشیم به زور عقدت می کنم

خنده م گرفت سرش رو بلند کرد و گفت

به چی می خندی؟

:خندم شدت گرفت و جواب دادم

به این که هنوز عقد نکردیم اینجوری می کنی. اگه عقد کنیم می خوام چیکار کنی؟

اونم لبخند محوی زد و گفت

. اون وقت نمی دارم یه نفس راحت بکشی، الان اوضاع خیلی بهتره

برای یه لحظه دلم برایش ضعف رفت .. دستمو دور گردنش حلقه کردم و گفتم

...خیلی دوستت دارم... خیلی خیلی خیلی خیلی

حواسه هست خیلی دلبری می کنی؟

با خنده ازش فاصله گرفتم که چشمم به جزوه م افتاد با یاد فردا از ترس پریدم و گفتم

. وای من هیچی نخوندم. بلند شو مهرداد بخدا باید این ترم و ببوسم بذارم کنار

نگاهی به جزوه م انداخت و گفت

شرط می بندم داشتی به دانشگاه بد و بیراه می گفتمی من اوادم نه؟
نیشم شل شد و گفتم

آره

با خنده گفت

بیا بشین من برات توضیح میدم

نگاهی به مهرداد که روی صندلی نشسته بود انداختم و گفتم

دقیقا کجا بشینم؟

رو پاش زد و گفت

اینجا

با حرص گفتم

به نظرت من اون مدلی درس حالیم میشه؟

شیطنت چشمهاشو پر کرد

یعنی میگی حواس تو پرت می کنم؟

چپ چپ نگاهش کردم. با خنده جزوه مو برداشت و روی تخت گذاشت، خودشم پایین تخت نشست و این بار به

کنارش اشاره کرد و گفت

اگه مشکلی نداری بشین

دستمو زیر چوئم زدم و سر تکون دادم و نشستم مداد با یه کاغذ جلوش گذاشت و مشغول توضیح دادن شد

بهش خیره شدم... اما با چشم غره ای که بهم رفت مجبور شدم حواسم رو به درس بدم. چند بار هم که وسط

حرفاش مزه پرونی کردم با تشر ساکتم کرد. جذبه ش موقع درس ستودنی بود... اونقدری که می تونستم بگم

در نظر من بهترین استاد دنیاست

بی حوصله از کلاس بیرون اوادم. با اینکه دیشب مهرداد کلی برام توضیح داد اما بازم نتونستم به طور راضی

کننده ای امتحان بدم

این ترم هم تموم بشه و من با خیال راحت کل تابستون رو استراحت کنم البته اگه یزدان اجازه بده

داشتم به سمت سلف می رفتم که صدای چند تا دختر توجهمو جلب کرد

چقدر هم پرورعه، عکسش در اوامده تازه طلبکارم هست من که می دونم چی کارست دیگه. صیغه ی استادها میشه

و ازشون میچاپه این تهرانی رو هم گیر آورده فردا هم لابد نوبت استاد آریافر و استاد سرافرازه و لابد بعدشم می

خواد بره تو کار استاد های مسن تر اول هم می چسبه به استاد یزدی چون از همه پولدار تره ببینید کی گفتم

دستی سر شونه ی دختره زدم و پرسیدم

کیو میگی؟

اشاره ای کرد و گفت

همون دختره که سرش تو موبایلش، چند وقت پیش تو دانشگاه پخش شد که صیغه ی استادها میشه و پول

میگیره الانم با استاد تهرانی می پره

متعجب به دختره نگاه کردم، بهش میومد وحشی باشه اما نمیومد اون کاره باشه چون ظاهر آنچنانی نداشت و یه

آرایش کمرنگ روی صورتش بود

از اونجایی که بوی بدی به مشامم میخورد به سمتش رفتم... کنارش ایستادم و گفتم

سلام

سرش و بلند کرد و با لحن نه چندان دوستانه ای گفت

علیک سلام... فرمایش؟

گفتم

...من یه چیزایی شنیدم، اون جا داشتن می گفتن که تو

وسط حرفم پرید و گفت

من چی؟ خرابم؟

از حاضر جوابییش خوشم اوامد. لبخندی زدم و دستم و به سمتش دراز کردم و گفتم

..من ترانه زندم دانشجوی ترم دو_

با تردید باهام دست داد و گفت

هانا مجد... ببینم واسه جاسوسی اومدی؟_

خندیدم و گفتم

! نه ولی از اونجایی که گفتن تو سراغ همه ی استادای میری اومدم ببینم همچین دختری هستی یا نه_

تک خنده ای کرد و گفت

فرضا که باشم، گلوت پیش کدوم استاد گیر کرده که ترسیدی ازت بقاپمَش؟_

خواستم جواب بدم که نگاهم به ته سالن افتاد .. مهرداد و استاد تهرانی در حالی که مشغول حرف زدن بودن به

این سمت میومدن. هانا رد نگاهم و دنبال کرد و گفت

نکنه خاطر خواه آرمینی آره؟ اون چی؟ اونم خاطر خواهته؟_

گیج گفتم

آرمین کیه؟_

مشکوک نگاهم کرد که تازه فهمیدم منظورش استاد تهرانیه. پس راسته که باهاش سر و سری داره ولی بازم

نمیشد قضاوت کرد. مگه من و مهرداد عاشق هم نبودیم؟ شاید اونو استاد تهرانی هم عاشق بودن کسی چه می

دونست

خواستم جواب بدم که مهرداد صدام زد

خانم زند

نگاهش کردم که اشاره کرد به اون سمت برم، به سمتش رفتم و استاد تهرانی هم گویا به سمت هانا رفت

نگاه بعضیا به ما بود برای همین فاصله مو باهاش حفظ کردم و گفتم

پله؟_

کلاسات تموم شد؟_

. آره، اما منتظرم یکی از دوستانم کلاسش تموم بشه و جزوه شو بهم بده_

سری تکون داد و گفت

جزوه رو ببخیال شو! برو دم در قراره که چهار نفری بریم ناهار_

متعجب گفتم

چهار نفری با کیا؟_

اشاره ای به استاد تهرانی کرد و گفت

با آرمین و نامزدش_

تعجبم بیشتر شد و گفتم

مگه هانا نامزد آرمینه؟_

مشکوک نگاهم کرد و گفت

هانا رو میشناسی؟_

سری تکون دادم

. آره الان باهاش آشنا شدم_

زیر لب با خودم گفتم پس همه چی شایعه بوده و هانا نامزد استاد تهرانی بوده

هر دو شون به سمتمون اومدن، هانا به نظر بی میل میومد، استاد هم که طبق معمول اخماش در هم بود. خطاب به

مهرداد گفت

بریم داداش؟_

...مهرداد به من نگاه کرد که سری تکون دادم

اون دو تا جلو راه افتادن و منو هانا هم با فاصله از شون رفتیم. هانا با غیظ گفت

کوفت بخورم من جای ناهار .. آخه این آدمه که باهاش برم سیزده به در؟_

متعجب نگاهش کردم، مگه نامزدش نبود پس چرا اینقدر ازش کینه به دل داشت؟_

فضولی نکردم... کوچه ی بعد از دانشگاه مهرداد و استاد تهرانی توی ماشین منتظر ما بودن. اون طور که

فهمیدم ماشین استاد تهرانی فقط جای دو سرنشین داشت... هر چند اون هر روز یه ماشین سوار میشد و آدم

. نمی تونست تشخیص بده امروز با کدوم ماشینش اومده

من و هانا عقب نشستیم، کمی از مسیر رو که طی کردیم آرمین گفت
این یارو منفگی، باباشم قال گذاشته، ولی من دادم سابقه ی جد و آبدش و در بیارن می دونی چیه؟ اینا _
خانوادتن روانین. مادرش که توی تیمارستانه خودشم که پرونده ی روانی داره ولی غمت نباشه و کیلی و برات
رو کردم که با خاک یکسانش کنه

حدس می زدم یزدان و میگه... مهرداد سری تکون داد و گفت
. من مطمئنم، این یارو تنش بدجور میخاره، قبلا هم ادبش کردم اما از رو نرفته _
تهرانی گفت
تو نگران نباش این بار دیگه جرئت نمی کنه تو ایران بمونه _

لبخندی زدم. الحق که این دو تا مکمل هم بودن، هر دوشون هم قلدر بودن ولی استاد تهرانی سبکش با سبک
مهرداد فرق می کرد. مهرداد می خواست طرف و با کتک زدن آدم کنه اما تهرانی پول میداد و زندگی طرف رو
مختل می کرد

بالاخره مهرداد جلوی یه رستوران لوکس نگه داشت. هانا گفت
من باید یه چیزی بگیم _
من و آرمین بهش نگاه کردیم، با کمی من و من گفت
من اصلا نمیدونم اینجا قضیه چیه؟ شماها کی هستین؟ فقط می دونم این ترانه ست خوب استاد آریا فر و هم می _
شناسم ولی نمی دونم ما چه دخلی به هم داریم که الان با هم اومد پیک نیک؟

آرمین چشم غره ی بدی به سمت هانا رفت و گفت
فضولی نکنی بهتره _
فضولی نیست، حقمه بدونم دورم چه خبره. این بابایی که ازش حرف می زنین کیه؟ _
معموم گفتم
به ظاهر شوهر من _
اخمای در هم رفته ی مهرداد و دیدم. هانا با تمسخر گفت
اینجا علیه شوهر تو نقشه می کشن و تو عارت نمیداد؟ _
این بار مهرداد جواب داد
خانم مجد، ترانه مال منه، اون ازدواجم به خاطر یه سری مشکلات بود که قراره تموم بشه _

مال شماست؟ _
تا خواست جواب بده کسی به شیشه کوبید... سرمو برگردوندم و با دیدن مامور پلیس رنگ از رخم پرید .
مهرداد پنجره رو پایین داد و با اخم گفت
بفرمایید _
پلیس نگاهی به من و هانا انداخت و گفت
خانم زند کدومتونه؟ _
با تته پته گفتم
. منم _
گفت

شوهرتون ازتون شکایت کردن، گفتن که شما بدون رضایت ایشون با آقای آریافر قرار ملاقات میدارین _
مهرداد و آرمین با عصبانیت از ماشین پیاده شدن با ترس نگاهشون کردم
هانا گفت
چه خبره؟ _

. جوابی ندادم. مهرداد هر لحظه عصبانی تر میشد
. نمیدونم آرمین به کی زنگ زد که موبایل و داد به مامور و اون هم بعد از کمی حرف زدن قطع کرد و رفت

. چشم به یزدان افتاد که دور از ما با عصبانیت به این سمت نگاه می کرد
این بار من پیاده شدم و به سمت ماشینش رفتم در ماشینش و باز کردم و داد زدم
چقدر تو آدم پست و عوضی هستی آخه؟
انگار آرمین و مهرداد هم متوجه شدن... یزدان پوزخندی زد و گفت
پست؟ چرا؟ چون نخواستم زنم با مرد غریبه باشه؟
خونم به جوش اومد و گفتم
من طلاقم ازت می گیرم یزدان بازیچه ی دست تو نمیشم _
...منم تو رو دست یکی دیگه نمی سپارم _
خواستم جوابشو بدم که مهرداد بازوشو کشید و گفت
تو باز تنت می خاره _

با ترس جلوش پریدم و گفتم

چون من نکن مهرداد _
با چشمای به خون نشسته یقه ی یزدان و گرفت و اونو محکم به ماشین کوبید و غرید
بی همه چیز هنوز حالت نشده که دستت به ترانه نمی رسه؟
یزدان با پوزخند گفت
از کجا می دونی نرسیده؟ بهت یادآوری کنم که اون زن منه، هر چند کم توی خونه ی من بوده. تو از کجا می _
...دونی که من به زنم دست نزدم؟ که لمسش نکردم

با وحشت به مهرداد نگاه کردم، از اونمی که فکر می کردم عصبانی تر شده بود، با قدرت مشتیی به صورت یزدان
زد که از ترس جیغ کشیدم. می تو نم قسم بخورم که مشتت اینقدر محکم بود که امید نداشتم یزدان بلند بشه.
خواست دوباره بهش حمله کنه که آرمین جلوش پرید و گفت
بسه مهرداد _

معلوم بود اونم فهمیده اگه مهرداد و ول کنه یه بلایی سرش میاره
با ترس ایستاده بودم که عربده ی بلندش رو شنیدم
من تو رو می کشم عوضی شنیدی؟ می کشمت _
آرمین اون رو به سمت ماشین برد اما مهرداد همچنان داشت تهدید می کرد . نگاهی به یزدان که سعی داشت بلند
بشه انداختم و دنبالشون رفتم . آرمین مهرداد و روی صندلی کمک راننده نشوند و رو به من برسید
رانندگی بلدین؟

با گیجی سر تکون دادم که گفت
. خيله خوب بشینید پشت فرمون _
هانا با دهن باز مونده به ما نگاه میکرد، ناچاراً سوار شدم که آرمین گفت
هر جایی دلتون میخواد برید، من این بابا رو سر جاش می شونم، نگران دادگاه هم نباشید، دیگه وکیل مکیل _
جواب نمیده اینو باید از یه راه دیگه آدمش کرد شما برید من هستم

مهرداد سری تکون داد .. تشکر کردم و استارت ماشینو زدم و به راه افتادم، نمی دونستم کجا برم مهرداد هم
چیزی نمی گفت منم که جرئت حرف زدن نداشتم برای همین به سمت خونش راندم و ماشین و پارک کردم. پیاده
. شدیم، هیچ حرفی نمی زد حتی توی آسانسور نگاهم نکرد
کلید انداخت، وارد که شدیم طاقت نیاوردم و پرسیدم
مهرداد خوبی؟

بدون اینکه جوابمو بده خودشو روی میل پرت کرد، کنارش نشستم و باز گفتم
...چرا به من نگاه نمی کنی؟ من اشتباهی کردم که _
یهو وسط حرفم داد زد

آره اشتباه کردی، اشتباه کردی که رفتی به اون لاشخور ازدواج کردی. تو حتی به هفته هم منتظر من نبود. باور کنم عاشقمی؟ نیستی د اگه بودی وقتی من داشتم بال بال می زدم که با چشم بهت بفهمونم خاطر تو می خوام خودتو به خريت نمی زدی و بری به یه حروم لقمه ازدواج کنی. بار چندمته به این بابا اعتماد می کنی؟ سری قبل من با حوله تو خونش دیدمت فکر کردی یادم میره؟ الان هم از کجا معلوم اون راست نگه؟ از کجا معلوم وقتی تو خونش بودی کاری باهات نکرده باشه؟ تو که دیگه دختر نیستی پس می تونی از مخفی کنی که با اون ...سگ صفت خوابیدی

نتونستم طاقت بیارم دستمو بالا بردم و سیلی محکمی به گوشش زدم

هر دو با خشم بهم زل زده بودیم، با عصبانیت گفتم
. حق نداری با من این طوری حرف بزنی _
چرا؟ سوال حق پرسیدم جواب میخوام، اون بهت دست زد؟ هوم؟ خوابیدی باهات؟ _

دلم می خواست گلدون روی میز و توی سرش بزدم اما اون طوری دلم آروم نمیشد بلند شدم و گفتم
. من یه لحظه هم این جا نمی مونم _
کیفمو برداشتم و به سمت در قبل از اینکه بازش کنم دستش و روی در گذاشت و خرید
تا من نخوام هیچ گوری نمیری _
ول کن درو مهرداد تو انقدر شعور نداری و با یک کلمه ی یزدان انقدر به من شک می کنی. انگار که منو _
. نمیشناسی... من همچنین چیزی و تحمل نمی کنم الانم بکش کنار
به چشم زل زد و گفت
. معذرت میخوام _

پوزخند زدم
هه... حرفتو زدی پس فردا یه نفر جلوت سبز بشه بگه من با این خانم کناریتون رابطه داشتم می خوام یقه ی _
منو بگیري آره؟

با کلافگی گفت
بس کن ترانه _
بس نمی کنم درو باز کن مهرداد می خوام برم _
. نمی دارم بری _
...چه بذاری چه نداری من میرم چه فکری پیش خودت کردی؟ اینکه هر وقت خواستی هر _

صدام با نشستن لب هاش روی لب هام خفه شد
پسش زدم و با عصبانیت گفت
. نکن مهرداد من عصبانیم _
بی توجه به حرفم دوباره لب هاشو روی لبهام گذاشت و این بار دستامو با یه دست بالا نگه داشت تا نتونم هلش
بدم

. خواستم با پام ضربه فنیش کنم که فهمید و بدنشو کامل بهم چسبوند
دیگه داشتم نفس کم میاوردم که جدا شد . با حرص غریدم

. خیلی خری _
خنده ی ریزی کرد، دست انداخت و با یه حرکت بلندم کرد که صدای جیغم بلند شد
. مریضی؟ می خوام برم _

بی توجه به حرفم به سمت اتاق خواب رفت . منو روی تخت خوابوند و کت و بلوزش رو در آورد .. با تته پته
گفتم

میخوای چی کار کنی؟ _
روی تخت کنارم دراز کشید و گفت

تو صیغه ی من بودی، از اون گذشته حامله بودی و بی رضایت من ازدواج کردی پس اون عقد باطله و من _
!اینو توی دادگاه ثابت می کنم. ولی قبلش می خوام به تو ثابت کنم شوهرت کیه

شالم و از سرم کشید و دوباره لب هاش، لب هام و شکار کرد و بی توجه به اعتراضم دستش به سمت دکمه های
...ماتوم رفت

از این پهلو به اون پهلو شدم و به مهرداد نگاه کردم. غرق خواب بود... لبخندی زدم و موهای ریخته شده روی
پیشونیش رو کنار زدم
فردا روز دادگاه بود و معلوم نیست چی پیش میاد... دلم شور می زد اگه نمی تونستم از یزدان جدا بشم چی؟ هر
...چند مهرداد می گفت چون صیغه ی اون بودم و باردار عقد باطله

: دستم رو نوازش گرانه روی بازوی برهنه ش کشیدم که صداش در اومد
نکن بچه

لبخند کمرنگی زدم و گفتم
مهرداد من خیلی نگرانم
به زحمت چشمش و باز کرد و گفت
چرا؟

...برای فردا، یعنی اتفاقی که
بغلم کرد و نداشت جمله مو تموم کنم با همون صدای خواب آلودش گفت
به این چیزا فکر نکن، راحت بخواب بی شیطنت وگرنه اگه بیدار بشم یه لقمه ت می کنم_

با خنده گفتم

نه که نکردی_

نفس کشداری کشید و گفت

هر روزم خوشمزه تر میشی. آدم ازت سیر نمیشه
تو هم هر روز وحشی تر میشی قبلا این طوری نبودی که به زور پرتم کنی رو تخت_
آخه مجبور بودم یه جوری ساکتت کنم که در نری_

با دلخوری گفتم

فکر نکن بخشیدمت_

حالا بعدا راجع بهش حرف می زنیم_

بی حوصله پوفی کردم و گفتم

. دستاتو شل کن می خوام برم خوابم نمیاد_

بیخود، همینجا می مونی تا وقتی که بیدار بشم می دونی چند شبه نخوابیدم؟_

از دستش کلافه شدم، چاره ای نداشتم انگار .. چشمم به موبایلش افتاد. برش داشتم، رمزش اثر انگشت مهرداد
بود، انگشتشو گرفتم و روی موبایل چسبوندم و خیلی راحت رمز باز شد بدون اینکه آب از آب تکون بخوره
با فضولی چرخ توی گالری و مخاطبانش زدم و فقط دنبال شماره ی مشکوکی گشتم که البته همه ی شماره
هاش مشکوک بود . توی موبایلش شماره ی خیلی از دخترای دانشگاه ذخیره بود. می دونستم اونا برای پرسیدن
سوال هاشون دادن ولی چه معنی داره مهرداد اونا رو ذخیره کنه؟

همه رو از دم توی لیست سیاه گذاشتم و پاکشون کردم. به تلگرامش رفتم و با دیدن اون همه پیام چشمام گرد
شد... خیلی از دانشجو ها با پروفایل های آنچنانی به بهانه ی درس بهش پیام داده بودن اما هیچ کدوم رو باز
نکرده بود

با حرص یه متن نوشتم و به همشون از دم ارسال کردم. وقتی نگاهی به متن خودم انداختم و با لذت خوندمش
سلام لطفا پیام نفرستید آخه مگه خانواده ندارین بیان جمعتون کنن؟ اون دانشگاه خراب شده رو برای چی _
گذاشتن؟ برای اینکه اونجا به درس گوش بدید هر چند من می دونم قصدتون درس که نیست فقط می خوامین مخ
بزنین واستون متاسفم که لقمه ی بزرگ تر از دهنتون بر میدارین. اگت با خط دیگه پیام بدین بیچاره تون می کنم به
..خدا تمام کیس هاتونو می کشم

از خنده رو به انفجار بودم همه رو بلاک کردم مبادا پیام بدن و بعد با خیال راحت موبایل و سرجاش گذاشتم

با چهره ای مات از دادگاه بیرون اومدم،نگاهی به مهرداد انداختم و گفتم
.باورم نمیشه _

لبخند محوی زد و چیزی نگفت.یزدان به جلسه نیومد و گفت که هیچ شکایتی نداره و برای طلاق آمادست... نمی
. دونم چی شد که نظرش برگشت اما این بار واقعا حس می کردم همه چیز درست شده
ناباور گفتم

یعنی همه چی تموم شد؟؟ _
با همون لبخند محوش گفت _

.آره تموم شد،چیزی نمونده تا اون اسم لامصبت بیاد تو شناسنامم _
خنده م گرفت. سوار ماشین که شدیم نگاهی به ساعت انداخت و گفت
. خیلی دیر کردیم،از کار و زندگی انداختمون _

.ماشین و روشن کرد،توی پوست خودم نمی گنجیدم که قراره از یزدان طلاق بگیرم
توی همین فکر بودم که دستم گرم شد،مهرداد بوسه ای روی دستم گذاشت و گفت
ترانه موافقی به جای دانشگاه کلاس آشپزی ثبت نامت کنم؟آخه از الان نگرانم وقتی رفتیم سر خونه _
زندگیمون من باید زخم معده بگیرم

.مگه تا الان چی می خوردی؟ بعد ازدواج همونو می خوری _
ای بابا،پس ازدواج به چه دردی می خوره؟ _
چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

.می تونی یه خدمتکار بگیری صبح و شب برات غذا بپزه _
: یه تای ابروش بالاپرید
اون وقت تو چی کار می کنی؟ _
...خوب معلومه خانومی _
خندید و گفت

.خاتم خونه اینو بدون که من هیچ کسیو به خلوت خودم و زنم راه نمیدم _
. پس می تونی با رستوران قرارداد ببندی،یا خیلی دست پخت منو دوست داری من نیمرو بلدم _

معلوم بود دل خوشی از دست پختم نداره که سریع گفت
نه دیگه همون رستوران قرارداد ببندیم بهتره _
: خندیدم،ماشین و جلوی دانشگاه پارک کرد.خواستم پیاده بشم که گفت
صبر کن _

پیاده شد و ماشین و دور زد ،در سمت منو باز کرد و گفت
حالا دستتو بده به من مثل دختر خوب پیاده شو _
با ترس نگاهی به اطراف انداختم و گفتم
مهرداد می خوای چیکار کنی؟ _

با لبخند گفت

.دیگه وقتشه همه بفهمن مال منی _
خودمو عقب کشیدم و گفتم

نه تو رو خدا بذار اول از یزدان طلاق بگیرم بعد اصلا چه لزومی داره بقیه بفهمن؟ _
اخماش در هم رفت... دستشو پس کشید و گفت

فکر کردی حالیم نیست چند تا از پسرای دانشگاه روت زومن؟ منو بی غیرت فرض کردی یا خودتو به خریت _
زدی؟ شایدم می خوای هواخواهات از دستت نرن؟

ناباور نگاهش کردم. یا همون اخمش گفت
پیاده شو.

. پیاده شدم اصلا دلیل رفتارش رو نمی فهمیدم
من حتی متوجه نشدم کسی چشمش به من باشه اون وقت مهرداد چه فکری می کرد؟ خودش کم دانشجو دور و
اطرافش بود؟

. نگاه خصمانه ای بهش انداختم و با حرص وارد دانشگاه شدم و زیر لب هر چی فحش بلد بودم بهش دادم
سر کلاس که نشستیم ناخواسته صحبتای دخترای جلوی روم توجهمو جلب کرد یکیشون گفت
واقعا که از استاد آریافر بدم اومد فکر کرده ما بی خانواده ایم؟ دیشب یه پیام داده بود که باورم نمیشد بعدم
بلاکم کرد نداشت جوابشو بدم من فقط یه سوال درسی داشتم. تو دانشگاه که جواب نمیده اون وقت پیام بدی این
طوری بذار بیاد سر کلاس جلوی همه آبروشو می برم

لبخند مودبانه ای روی لبم نشست .. بقیه هم حرفش و تایید کردن تقریبا همه داشتن راجع به همین مسئله حرف
می زدن که مهرداد وارد کلاس شد و همه لال شدن
یکی از دخترا که از همه جسور تر بود از جاش بلند شد و گفت
. استاد قبل از اینکه درس بدید من یه انتقادی از شما داشتم.
مهرداد با اخم ریزی گفت
. می شنوم.

استاد شما تدریستون عالییه می توئم بگم تو دانشگاه بهترینید اما واقعا این رفتار شایسته ی شما نیست شما
خودتون شماره تونو میدید تا ما سوالی داشتیم براتون بفرستیم اون وقت شاگردتونو بی خانواده خطاب می کنید
. و بعدم بلاک می کنید زنگم می زنیم قطع می کنید

مهرداد با ناباوری گفت

چه پیامکی؟

. همون پیامکی که دیشب به اکثر دخترای کلاس فرستادید.

مهرداد با کلافگی گفت

...من پیامی برای کسی نفرستادم مگه

نگاهش به من افتاد و حرفش و قطع کرد

به زور جلوی خندمو گرفته بودم

مهرداد با صورتی کبود شده نگاهشو از من گرفت و گفت

حتما اشتباهی شده، من چنین کاری نکردم ولی اینجا از همتون عذر می خوام چون که نمی دونم چرا یه نفر باید

. همچنین شوخی بیجایی بکنه

یکی از پسرا با صدایی به ظاهر آهسته گفت

. شک ندارم دوست دخترش فرستاده

. همه ریز خندیدن. مهرداد هم شنید اما این بار چیزی نگفت و فقط نگاه تندی به پسره انداخت

منم به ظاهر آهسته گفتم

. واقعا که زشته، بالاخره مه از گوشی خودش فرستاده شده یه توهین بزرگه.

چند تا از دخترا سری با تاسف تکون دادن و مهرداد هم نگاه وحشتناکی بهم انداخت

اعتنایی نکردم و سرمو پایین انداختم و ریز خندیدم. خیلی خوشحال بودم که تصور همه از مهرداد خراب شده...

اصلا چه معنا داشت کسی دوستش داشته باشه؟

...تنها دختری که توی این کره ی زمین باید مهرداد و دوست داشته باشه فقط منم

تا تموم شدن کلا فقط ریز خندیدم و ذوق زده شدم

کلاس که تموم شد عمدا طولش دادم تا همه برن، هر چند با مهرداد قهر بودم اما نه اون قدری که دلم منت کشی شو نخواه.

...خودمو مشغول حرف زدن با دختر جلو رویی کردم و طوری وانمود کردم که اون منو به حرف گرفته کل کلاس خالی شد و فقط مهرداد بود که داشت به چیزی و برای یکی از دانشجو ها توضیح میداد دختره خداحافظی کرد و رفت. مهرداد هم که حواسش به ما بود بحثش رو جمع کرد و پسره هم رفت. حالا فقط من بودم و مهرداد

کوله مو روی دوشم انداختم و گفتم

. جناب استاد واقعا زشته که همچین پیامی به دخترا بدید _
با خشم درو بست و غرید

این چه کاری بود کردی؟ واقعا موقعیت من توی این دانشگاه برای تو مهم نیست؟ _
شونه بالا انداختم و با خونسردی گفتم

از کجا می دونی کار منه؟ _
تیز نگاهم کرد و گفت

. منو دست ننداز ترانه، بار اخرت باشه با موقعیت من توی دانشگاه بازی می کنی _
چیه نکنه می ترسی دانشجوهای کشته مرده ت رو از دست بدی؟ _

کلافه چنگی به موهاش زد و گفت

متوجهی این دانشگاه ارث بابام نیست؟ مورد اخلاقی گزارش بشه دیگه نمی تونم تدریس کنم. درسته که نیازی به این کار ندارم اما من عاشق شغلمم. امیدوارم دفعه ی بعد وقتی خواستی حماقت کنی به این چیزا هم توجه داشته باشی

...حرفش و زد و از کلاس بیرون رفت. وا رفتم... اولین بار بود مهرداد این حرفا رو بهم زد

. مغموم خواستم از کلاس بیرون برم که کسی وارد شد و در رو بست

با دیدن یزدان نفسم بند اومد. دستشو توی جیب شلوارش فرو برد و با لبخند گفت
سلام _

یه قدم به عقب رفتم و گفتم

تو اینجا چیکار می کنی؟ _

هیچی تصمیم گرفتم این بار درسم و جدی بگیرم، دوباره به دانشگاه برگشتم... خواستم یه عرض ادبی هم به _
تو بکنم

خدایا من چقدر از این نگاهش می ترسیدم؟

با تته پته گفتم

. سر راه من سبز نشو... به خدا بد می بینی _

با پوزخند گفت

فعلا این تویی که داری بد می بینی، فکر کردی با تهدید من به کجا می رسی؟ فرضا که طلاق گرفتیم فکر کردی _
من تو و اون استاد تقلبی رو به حال خودتون می دارم؟ من تلافی تک تک کارهایی که کردین و سرتون در میارم
ترانه... تک به تک حساب کاراتونو ازتون پس می گیرم... پس زیاد از این طلاق خوشحال نباش

ترسیدم اما خودمو نباختم و گفتم

. نمی تونی هیچ غلطی بکنی _

با همون پوزخندش گفت

آسونترین کاری که می تونم بکنم اینه که داغ مهرداد و تا ابد به دلت بذارم، قبلا هم بهت گفته بودم، یا اصلا چرا _
مهرداد؟ از خودت شروع کنم هوم؟ مثلا اگه یه روز داشتی توی خیابون راه می رفتی یه نفر سبز شد سریع فرار کن، چون ممکنه چیزی به صورتت پاشیده بشه که مهرداد حتی یه ثانیه هم رغبت نگاه کردن بهت رو نداشته باشه

. زبونم بند اومد، از این دیوونه هیچ چیزی بعید نبود
با تته پته گفتم

... به پلیس میگم _
قهقهه ای زد و گفت

خوب بگو، هم به پلیس بگو هم به مهرداد هم به اون رفیق قلدرش واقعا می خوام ببینم کدومشون می خوان _
. چه غلطی بکنن... تنها کسی که می تونه جلوی منو بگیره تویی ترانه... کار سختی هم ازت نمی خوام

از من چی می خوای؟ _

به سمتم اومد و روبه روم ایستاد، دستشو زیر چونه م زد و با نگاهی خمار بهم زل زد و گفت
اگه می خوای برای همیشه از دستم راحت بشی، دیگه نه دلواپس استاد قلابی باشی و نه خودت از ترس نتونی _
. تو خیابونا راه بری چاره ش برآورده کردن یه خواسته ی کوچولوی منه

یه قدم به عقب رفتم که اون جلو اومد و خیره به لبام گفت

یه شب قبل از طلاق باید توی تخت شوهرت و راضی کنی... همین فکر نکنم تمکین یک شبه برای شوهرت _
. خواسته ی زیادی باشه

هاج واج نگاهش کردم... به معنای واقعی کلمه زبونم بند اومده بود، با فکر خواسته ای که یزدان داشت لرز بدی
... به تنم افتاده بود

با انگشت گونه م رو نوازش کرد و سرش رو جلو آورد و بی مقدمه لبهامو بوسید
همون لحظه در کلاس باز شد و از اونجایی که من روبه روی در بودم مهرداد و دیدم... مثل مجرم ها یزدان و
پس زدم و یه قدم به عقب برداشتم

یزدان سرش رو برگردوند و با دیدن مهرداد با لحن طعنه آمیزی گفت

به... سلام جناب استاد... می دونم کار اشتباهی کردیم ولی زن و شوهر که این حرفا حالیشون نیست به هر _
حال، شما هم بد موقع رسیدین

نگاه مهرداد به من افتاد، یه لحظه از دیدن نگاه غریبه ش به خودم لرزیدم، چشمای به خون نشسته ش رو به
یزدان دوخت. داخل کلاس اومد و در رو بست... قدمی به سمت یزدان برداشت و با فکی قفل شده گفت
نامردم اگه بذارم فردا صبح طلوع آفتاب و ببینی... حالا که پات و از گلیمت دراز تر کردی دیگه منم دلم به حالت _
نمی سوزه. از سگ کمترم اگه بذارم زنده بمونی

یزدان با پوزخند مسخره ای گفت

تهدید الکی نکن استاد. تو هیچ کاری نمی تونی بکنی... البته غیر ممکن نیست بالاخره خون یه شارلاتان قاتل _
... توی رگهاته

. فک مهرداد قفل شد... می دونستم اگه خودش و کنترل می کنه فقط به خاطر اینه که توی دانشگاهیم
یزدان با خونسردی به سمت در رفت و گفت

در ضمن یادت نره که ترانه هنوز زن منه، امیدوارم اونقدر مرد باشی که به یه زن متاهل نزدیک نشی _

از کلاس بیرون رفت، مهرداد با صورتی کبود به من زل زد، با تته پته گفتم
... به خدا قسم من نخواستم یه لحظه _

در کلاس رو بست و به سمتم اومد، با ترس یک قدم عقب رفتم... هر لحظه منتظر بودم طعم سیلی دردناکش رو
بچشم اما اون با خشونت چند برگ دستمال کاغذی از روی میز برداشت و روبه روم ایستاد
. دستش رو دور کمرم انداخت و دستمال رو با قدرت روی لبم کشید
دستم و روی لبم گذاشتم و با صورتی در هم رفته گفتم

دردم گرفت مهرداد این چه کاریه؟
دوباره دستمال و روی لبم کشید و با صدایی دو رگه از خشم گفت
به قران بیچارش می کنم.
با ترس گفتم

می خوای چیکار کنی مهرداد؟
!می خوام بکشمش
طوری مسمم گفت که مات موندم، انگار واقعا قصد کشتنش رو داشت
این کارو نمی کنی مهرداد
چرا نکنم؟ مگه سری قبل به قصد کشت نزدمش؟ این سری ولی بهش رحم نمی کنم
میوفتی زندان کشتن اون به چه قیمتی؟
معنادار نگاه کرد و بی توجه به سوالم گفت
چرا وقتی اون عوضی بوسیدت کاری نکردی؟ چرا پسش نزدی؟

ساکت موندم، منتظر بهم نگاه می کرد. لب هامو با زیون تر کردم و گفتم
...من شوکه شده بودم
چیزی نگفت اما نگاهش بهم می گفت که بدجوری دلخوره. انگار حرفم و باور نکرد
سری تکون داد و گفت
. امشب آماده باش! به یه مهمونی دعوتیم که باید هر دو تامون اون جا باشیم
. توی لحنش دلخوری و شک بی داد می کرد، نگاهش و ازم گرفت و از کلاس بیرون رفت
!خدایا مهرداد فکر کرد من با میل خودم اجازه دادم یزدان منو ببوسه
دلهره تمام وجودم رو پر کرد، آگه واقعا بلایی سر یزدان میاورد چی؟ یا برعکس آگه یزدان بلایی سر یکی میاورد
اون وقت چی؟

برای بار هزارم بهش زنگ زدم اما جواب نمیداد. دیگه کم کم اشکم داشت در میومد. بعد از دانشگاه خبری ازش
!نشد تا الان که نه شبه
. گفت آماده باش اما من یک ساعته که منتظرم و خبری ازش نیست
نمیدونم چقدر با حرص پوست لبم و کندم که صدای در اومد... سریع مانتوم رو روی پیراهن پوشیدم و کفش
های پاشنه بلندم و پام کردم.. شالی روی سرم انداختم و از خونه بیرون رفتم
در رو که باز کردم گل قرمزی جلوی صورتم گرفته شد... ناباور به مهرداد نگاه کردم. با لبخند گل و به دستم
...داد... ازش گرفتم
بعد از حرف های ظهرش فکر می کردم تا چند روز باید اخم و تخم کردن هاشو ببینم اما الان با لبخند به من
نگاه می کرد

دستم و گرفتم و گفتم
سلام، آماده ای؟
بهت زده سر تکون دادم که گفت
نمی خوای حرفی بزنی؟ مثلاً نمی خوای بگی چقدر خوشتیپ شدم؟
بی توجه به سوالش گفتم
تو که بلایی سر یزدان نیاوردی نه؟
لبخندی با اجبار زد و گفت
. نه نیاوردم... آگه آماده ای بریم دیر شده
ناچاراً سر تکون دادم... سوار ماشین که شدیم تمام راه فکرم مشغول بود اما مهرداد مدام حرف می زد طوری
که انگار هیچ اتفاقی نیوفتاده
در آخر رویه روی یه باغ بزرگ نگاه داشت. اون طوری که فهمیده بودم مهمونی یکی از دوست های مهرداد بود
معلوم بود وضع دوستش خوبه چون مهمونی خیلی... که به مناسبت برگشتنش از خارج از کشور گرفته بود
. بزرگی بود و کلی آدم پولدار دعوت شده بودن

وارد که شدیم، پسر جوونی چشمش به مهرداد افتاد و به سمتون اومد.
اون طوری که همو بغل کردن فهمیدم که این همون دوستشه

نگاهی به من انداخت و گفت

معرفی نمی کنی مهرداد؟

مهرداد سر تکون داد و گفت

ترانه دوست دخترم، اینم شایان دوست نزدیکم.

شایان با خنده گفت

نگو که دانشجوته؟

مهرداد با خنده سر تکون داد

شایان گفت

واقعا که استاد بودن برازنده، ولی اگه چهار پنج تا از اون تیکه های دانشگاهتونو به من معرفی کنی قول می

..دم به عنوان استاد نمونه معرفیت کنم

مهرداد با خنده گفت

شرمنده، من جز ترانه به کسی چشم ندارم.

شایان گفت

آها اینارو جلوی خانوم میگی! اوکی بعدا حرف میزنیم.

مهرداد خندید و سر تکون داد، با راهنمایی شایان سر یه میز نشستیم... تنهامون که گذاشت به مهرداد گفتم

مهرداد باید باهم حرف بزنیم.

با خونسردی گفت

حرف بزنیم. تا صبحم حرف بزنیم فقط خواهشا بحث تکراری اون حروم زاده رو جلوی من نیار.

با ترس گفتم

تو که بلایی سرش نیاوردی مگه نه؟

به چشمام نگاه کرد و جواب داد

ترانه به نظرت من قاتلم؟

...آخه اون لحظه خیلی مسمم گفتمی از اون گذشته خونسردی الانت

با تحکم گفت

!من قاتل نیستم ترانه، این بحث و تموم کن

خیره نگاهش کردم تا راست و دروغ حرفش رو تشخیص بدم

اما توی صورتش چیزی جز خونسردی ندیدم

نگاهم رو به جمعیت در حال رقص دوختم، دست داغی روی دستم نشست و صدای مهرداد کنار گوشم شنیده شد

!خوشگل شدی

بی حوصله نگاهش کردم که گفت

!امشب بیا خونم

با همون بی حوصلگی گفتم

نمیام درس دارم

!با هم کار می کنیم، بیا

چشمای خمارش رو از نظر گذروندم و گفتم

!نمیام مهرداد

انگار ناراحت شد، صاف نشست و گفت

!باشه

. باید از دلش در میاوردم اما ترجیح دادم سکوت کنم

شایان دست تو دست دختری به سمتون اومد و خطاب به مهرداد گفت
ایشونم که معرف حضور هستن، عشق اول و آخر من _
و بوسه ای به گردن دختر زد... دختر خوشگلی بود، با خنده سرش رو پس کشید و رو به من گفت
من آنا هستم، خوشبختم _
باهاش دست دادم و گفتم
همچنین _

رو کرد به مهرداد و دستش رو به سمتش دراز کرد، مهرداد کوتاه باهاش دست داد و گفت
از آخرین باری که دیدمت هیچ تغییری نکردی _
دختر با ناز خندید و گفت
مرسی، انتظار نداشتم که پیر بشم؟ _

شایان با خنده گفت
مگه من می دارم پیر بشه... راستی شما چرا مثل زوج های پیر سی ساله یه گوشه نشستید؟ چرا نمی رید _
وسط؟

مهرداد گفت

می دونی که اهل رقص نیستم _

شایان گفت

. پس به افتخار تو یه آهنگ لایت می دارم، من و عشقمم همراهیتون می کنیم _
بعد حرفش اجازه ی مخالفتی نداد و به سمت دی جی رفت و طولی نکشید که موزیک آرومی فضای اونجا رو پر
کرد

اون لحظه واقعا دلم نمی خواست برقصم، مهرداد هم از قیافه ش معلوم بود که دلخوره اما از اونجایی که شایان
منتظر به ما خیره شده بود دستم رو گرفت با خودش وسط برد

شایان و آنا هم عاشقانه به هم چسبیدن و مشغول رقص شدن، با لبخند بهشون نگاه کردم که دستی دور کمرم
حلقه شد و صدای حریص مهرداد کنار گوشم گفت
خیلی میخوامت _

از این حرف غیر منتظره ش تنم به لرزه افتاد. دستم و دور گردنش حلقه کردم و خیره به نگاه بی تابش شدم
با همون لحن کشدار کنار گوشم زمزمه کرد
اخمتمو باز کن! به خدا بد دلتنگتم _

لبخندی روی لبم نشست، خم شد و کوتاه بوسه ای روی گونه م زد و گفت
حتی خودتم نمی دونی حاضرم واسه خاطرت چه کارایی بکنم _

لبخندم پر رنگ تر شد و گفتم

هر کاری بگم می کنی؟ _

مصمم گفت

... برای به دست آوردنت هر کاری که غیر ممکن باشه میکنم _

پس از شغلت انصراف بده _

جا خورد، خیلی وقت بود می خواستم بهش بگم... اون می تونست شرکت بزنه خیلی بهتر از تدریس بود
اخم ریزی کرد و گفت

چرا؟ _

... چون نمی خوام قضیه ی مینا تکرار بشه، من نگاه دانشجوها رو روی تو می بینم... نمی خوام اونا _

وسط حرفم پرید

بس کن ترانه آخه این چه مزخرفیه؟؟ دانشجوها ی دیگه به من چه؟ _

اخمام در هم رفت، منم اون دانشگاه و بدون مهرداد نمی خواستم اما وقتی میگه هر کاری به خاطرت می کنم نباید
انقدر زود جا بزنه

چیزی نگفتم و نگاهم رو به سمت دیگه ای چرخوندم
با دیدن استاد تهرانی متعجب نگاهش کردم.. پس اونم این جا بود. سیگاری گوشه ی لبش بود و داشت با یه
پسری صحبت می کرد

داشتم به تیپ خفنش نگاه می کردم که مهرداد چگونه مو گرفت و با حسادت آشکاری گفت
تو واقعا از آرمین خوشتر اومده؟

خنده م گرفت و گفتم

آره... خیلی خوشتیپه... اگه تو نبودی حتما مخش و می زدم

با دیدن اخمش، نتونستم خودم و کنترل کنم و بلند زدم زیر خنده

دلم برای حسادتش ضعف رفت سرم رو به سینه ش چسبوندم و گفتم

من تو رو با دنیا هم عوض نمی کنم این استاد بد اخلاق که جای خودش رو داره

. منم تو رو با دنیا عوض نمی کنم پس دیگه اسم دانشجو های دیگه رو نیار

با عشق نگاهش کردم... سرش رو پایین آورد و کنار گوشم زمزمه کرد

! امشب میای خونه ی من... درساتم همونجا می خونی

با لبخند سر تکون دادم، با عشق نگاهم کرد و گردنم رو عمیق بوسید

ماشین و توی پارکینگ پارک کرد و پیاده شد، در سمت منو باز کرد و دستش رو جلوم گرفت و با احترام گفت
افتخار دادید

... با لبخند دستم و توی دستش گذاشتم و پیاده شدم

سوار آسانسور شدیم... به محض بسته شدن در مهرداد دستش رو روی شکمم گذاشت و به عقب هلم داد... به

دیواره ی آسانسور چسبیدم و گفتم

چیکار می کنی دیوونه؟

دکمه ی اول مانتوم رو باز کرد و دستش رو نوازش گرانه روی گردنم کشید و خمار سرش رو پایین برد و جایی

. بین گردن و شونم رو بوسید

نفسم بند اومد و گفتم

... نکن

همزمان آسانسور ایستاد... هول شده مهرداد و کنار زدم و یقه م رو صاف کردم

زن و مردی با دو بچه ی کوچیک سوار شدن و اونا می خواستن برن طبقه ی پایین

تا زمانی که آسانسور به بالا برسه مهرداد تکیه ش رو به دیواره ی آسانسور داد و خمار شده سر تایپام رو از

نظر گذروند

نگاه خاصش بدجوری گرم کرده بود

... معذب بودم و به محض رسیدن آسانسور پیاده شدم

مهرداد هم در و پیاده شد. در واحدش رو باز کرد و منتظر موند من داخل بشم... به محض وارد شدن در رو پشت

... سرم بست و بی هوا بغلم کرد که جیغم در اومد

گفت

. امشب بد دلم می خوادت کوچولو پس جیغات اثر نداره

با اعتراض گفتم

. تو چه جور استادی هستی مثلا می خواستی باهام درس کار کنی

پرتم کرد روی تخت... خم شد روم و تب دار گفت

. فعلا تمرکز رو تویه درس باشه برای بعد

پشت بند این حرفش لب هاش و با عطش روی لب هام گذاشت

اه ترانه بار سومه دارم برات میگم حواست کجاست؟

با خمیازه گفتم

. ببخشید که ساعت دو و نیم شبه و خوابم میاد. از اون گذشته خستم نمی کشم مهرداد_
معنادار نگاهم کرد و گفت

خسته ت کردم؟_

بی تعارف گفتم

!خیلی_

نگاهشو ازم گرفت و گفت

!حالا اینو توجه کن بعد میری می خوابی_

خواب آلود نگاهی به صفحه انداختم اما هر کاری می کردم حواسم جمع نمیشد... مهرداد دوباره توضیح داد اما حتی یک کلمه هم نفهمیدم... چشمم داشت می رفت که با صدای عصبانی مهرداد تکونی خوردم

.نخواب ترانه_

:کلافه غر زدم

.تو رو خدا بخوابیم مهرداد مخم کشش نداره_

مداد و گذاشت و گفت

.اوکی ولی من می نذازمت_

با چشمای گرد شده گفتم

.استاد این درسمون شفیعیه نه تو خیلی هم مهربونه عمرا کسیو بندازه_

با طعنه گفت

...همین شفعی از همه هفت خط تره مجبورت می کنه اون واحدو حذف کنی حالا ببین_

نه خیرم، اصلانم بدجنس نیست تازه می دونی ترم قبل چی بهم گفت؟ گفت خیلی باهوشم_

قهقهه ای زد و گفت

.تو هم باور کردی؟ اون به همه ی دانشجوهای همینو میگه_

با حرص به بازوش کوبیدم و گفتم

. نه خیرم... فقط به من گفت_

یعنی چون باهوشی نمی خوای درس گوش بدی دیگه؟_

نالیدم

. به خدا خوابم میاد_

:نفسش و فوت کرد و گفت

.باشه بلند شو ولی هر چی شد من پا درمیونی نمی کنم که قبولت کنه_

از خدا خواسته بلند شدم و به اتاق رفتم، خودم رو روی تخت پرت کردم و هنوز سرم به بالش نرسیده خوابم

برد، فقط فهمیدم پتویی روم کشیده شد و بوسه ی گرمی روی پیشونیم نشست

.با قیافه ی آویزونی از کلاس بیرون اومدم. دلم می خواست مهرداد و بکشم

شفعی گفت که امتحان امروز تاثیر مستقیم روی نمره ی پایانی داره و کسایی که این امتحان و نمره بگیرن باید

درسش و حذف کنن منم مطمئن بودم صفر می گیرم یا شاید هم پنج بگیرم یا هفت اما مطمئنم میوفتم

. چشمم به مهرداد افتاد که از کلاسش بیرون اومد و طبق معمول دورش پر از دانشجو بود

. داشت یه سوالی رو برای یکی از دانشجو ها توضیح میداد

خدایا چی میشد اگه الان با ناخونام چشمهاشو از کاسه در میاوردم؟

. با حرص برگشتم که به بابک برخوردم، رفیق گرمابه و گلستان یزدان

با اخم نگاهش کردم که گفت

سلام.. شما از یزدان خبر دارید؟_

بی اهمیت گفتم

نه من از کجا باید بدونم؟_

آخه هنوز طلاق نگرفتین... راستش دیشب خونه ش نبود، به خانوادشم زنگ زدم خبری ازش نداشتم، قرار بود _
امروز بیاد دانشگاه

شونه بالا انداختم و گفتم
خبر ندارم... الانم آگه اجازه بدین مرخص بشم _
از کنارش رد شدم و با حرص زیر لب غر زدم
به من چه که اون عوضی نیست؟! ایشالا بره به درک _

* * * *

...قهقهه ش کل فضای ماشین و پر کرد. ..خدایا من داشتم از حرص می مردم این بشر می خندید
...یه لحظه برگشت سمتم و با دیدن قیافه م خنده ش شدت گرفت

ماشین و کنار زد تا راحت تر بخنده. با عصبانیت نگاهش کردم و گفتم
...به خدا خیلی بی شعوری _

میون خنده بریده بریده گفت
به خدا نمی تونم جلوی خودم و بگیرم آخه تو چرا انقدر با نمکی? _

محکم به بازوش کوبیدم و گفتم
من می گم باید واحدمو حذف کنم تو می خندی? _
من که گفتم درست و بخون _
چپ چپ نگاهش کردم و گفتم
ساعت سه نصف شب؟ تو دیشب بهم قول دادی منو ببری باهام درس کار کنی _

دستی به صورت قرمز کشید و گفت
...کار کردم دیگه _

از حرص فقط می خواستم جیغ بزنم. خواستم پیاده بشم که مچ دستمو گرفت و گفت
قهر نکن تو که نمی دونی چقدر بامزه شدی با این حرصت، ولی متاسفم که دلم واست نمی سوزه دیشب بهت _
گفتم هر چی شد پای خودت

ناباور نگاهش کردم، همون لحظه موبایلم زنگ خورد. از جیبم بیرون آوردمش... شماره ی یکی از همکلاسی هام
بود... فکر شیطانی به سرم زد، منم از حرص خوردن مهرداد لذت می بردم پس حالا که اون انقدر خندید باید منم
...تلافی کنم

تماس و وصل کردم و به طرز مشکوکی بله گفتم
...پریا از اون طرف خط حرف می زد اما من شیش دنگ حواسم به مهرداد بود
سعی کردم خودم و دستپاچه نشون بدم و آخر هم از ماشین پیاده شدم
می دونستم از روی فضولیشم شده پیاده میشه تا ببینه چه خبره اما با خونسردی زل زد بهم
.. از عمد همون طور که جواب دوستمو می دادم می خندیدم ولی مهرداد انگار نه انگار
آخر هم خسته از این تلاش بیهوده تماس و قطع کردم و نشستم و با تمام توان درو بهم کوبیدم که صدای شلیک
خنده دوباره فضای ماشین و پر کرد
دیگه اشکم داشت از عصبانیت در میومد. مهرداد در حالی که نفسش از خنده بالا نمیومد گفت
ببین یه چیزی می گم دفعه ی بعد خواستی منو حرص بدی یه کم طبیعی باش اولاً من اسم پریا رو _
دیدم... بعدشم آخه مال این حرفا نیستی که نقش بازی می کنی

لبخند محوی زدم و گفتم
از کجا میدونی؟ ما دخترا همه ی بی اف هامونو با اسم عسل و پریا و نگار و هزار و یک اسم دختر دیگه سیو _
می کنیم

نگاه تند و تیزی بهم کرد و گفت
...دیگه پرو نشو_
صاف نشستم و گفتم
تو هم انقدر نخند منو برسون خونم_
سری تکون داد و بی حرف ماشین و راه انداخت، بعد از ده دقیقه فهمیدم که مسیر خونه ی خودش رو داره
میره
رنگ قرمز به خودم گرفتم... خیر سرش استاد بود نمی فهمید من درس دارم؟

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت
خشن نشو، خودم تا آخر شب نیام با خیال راحت درستو بخون ببینم چیکار می کنی _
خون خونمو می خورد، گفتم
...می خوام برم خونه ی خودم_
خوب منم دارم می برمت خونه ی خودت، مگه تو خانوم خونه ی من نیستی؟_
چپ چپ نگاهش کردم، ماشین و جلوی آپارتمانش پارک کرد و گفت
!فرار نکنی که آمارتو دارم_
چپ چپ نگاهش کردم، خواستم پیاده بشم که مچ دستم و گرفت و گفت
خانم بداخلاق نمی خوای عشقتو یه بوس ناقابل بکنی بعد بری؟_
مچ دستمو کشیدم و گفتم
نه نمی خوام شب هر چقدر دیر تر بیای بیشتر ممنونت میشم_
پیاده شدم و درو محکم به هم کوبیدم، همچنان لبخندش روی لبش بود. چشم غره ای مهمونش کردم و به سمت
...آپارتمان رفتم

با صدای زنگ پی در پی کلافه بلند شدم، یکی نیست بهش بگه تو که کلید داری مریضی زنگ می زنی؟
با حرص در و باز کردم اما کسی پشت در نبود، متعجب نگاهی به اطراف انداختم و خواستم درو ببندم که نگاهم
به پاکتی افتاد
برش داشتم، درو بستم و نگاهی به پاکت انداختم... هیچ اسمی نداشت

خواستم باز نکنم اما نتونستم و بازش کردم... اول نگاهم به یه کاغذ افتاد که نوشته بود: فکر نکن تو و اون
استاد تهرانی عزیز هر غلطی بکنید از چشم همه به دوره... به زودی گند همه ی کاراتونو رو می کنم

کاغذ رو پس زدم و با دیدن عکس رو به روم نفسم برید
عکس یزدان بود که دستاش به زنجیر وصل شده بود و صورتش غرق در خون بود
...ورق زدم، توی عکس بعدی استاد تهرانی هم بود که داشت با دو مرد قوی هیکل حرف میزد
عکس بعدی باز هم از یزدان غرق در خون بود
با ترس عکس ها رو انداختم، خدایا مهرداد چنین آدمی بود؟؟؟

کنار دیوار سر خوردم، درست که یزدان آدم خوبی نبود اما این همه شکنجه حقیقت بود؟
...اون منو کتک زد اما الان آس و لاش و غرق در خون بود، یعنی مهرداد هم به همون اندازه خطرناکه

من با چه آدمی زندگی می کردم؟ بیه آدم بی رحم؟
از جا پریدم و به اتاق رفتم، مانتو و شالم رو پوشیدم و تمام وسایلم رو توی کیفم ریختم و از خونه ی مهرداد بیرون زدم.
... واقعا نمی دونستم کجا باید برم... دفعه قیل به خونه ی آرمان رفتم اما معلوم نبود اون هنوز ایرانه یا نه تاکسی گرفتم و ناچارا آدرس خونه ی خودم رو دادم... کل راه فقط به اون عکس ها فکر کردم و قیافه ی مهربون... مهرداد
... به خونه که رسیدم هم زمان موبایلم هم زنگ خورد
رد تماس دادم و خواستم گوشی و خاموش کنم که پیامکی از مهرداد روی گوشیم اومد. بازش کردم، نوشته بود
جواب بده ترانه، بهت توضیح میدم _

خودم بهش زنگ زدم، با اولین بوق جواب داد
کجا رفتی؟
صدام از ترس می لرزید، گفتم
... اون شب بهت گفتم کاری با یزدان کردی یا نه، تو چشمام نگاه کردی و بهم دروغ گفتی _
تند گفت
خوب بذار توضیح بدم _
عصبی داد زدم
چپو توضیح بدی؟ مهرداد تو چه فرقی با بابات داری؟ این کارا رو اونم می کرد... تو هم داری جا پای اون می _
.. ذاری، خیلی راحت دروغ گفتی

صدای عربده ش باعث شد گوشی و از گوشم فاصله بدم
آره اصلا من عوضیم... قسم خوردم اون بی شرف و بکشم... چون سخته یادم بیاد چجوری بالب های _
کنیفش داشت تو رو می بوسید حالا راحت شدی؟ آگه من قاتلم بشم به خاطر تونه ترانه اما انقدر خری که نمی
... فهمی

با عصبانیت گفتم
منت سرم می ذاری؟ من حالم از آدمایی که به بقیه آسیب می زنن بهم میخوره چون بابای خودمم همین طوری _
مرد .

کلافه نفسش رو فوت کرد و گفت
کجایی؟
به دروغ گفتم
خونه ی یکی از دوستانم، علی الحساب نمی خوام حرفی باهات بزنم مهرداد قطع می کنم _

صداش رو شنیدم که گفت قطع نکن اما تماس و قطع کردم و موبایلم و خاموش کردم

نگران یزدان بودم، نکنه مرده باشه؟ آگه خانوادش بفهمن چی؟
.. کنار دیوار سر خوردم، خیلی بده یه روز بفهمی عزیز ترینت به دست کسی کشته شده

یه حسی می گفت همش زیر سر استاد تهرانیه وگر نه مهرداد هر چی که بود آدمی نبود که مافیا بازی در بیاره
ولی من باید جلوشونو می گرفتم، نباید اجازه میدادم یزدان بمیره

از جا پریدم و از خونه بیرون زدم، آگه پلیس خبر میدادم مهرداد توی دردرس میوفتاد، آگه خبر نمی دادم ممکن بود
... یزدان بمیره

سر درگم بودم که یاد استاد تهرانی افتادم... با عجله تاکسی گرفتم... فقط خدا خدا می کردم که هنوز توی... دانشگاه باشه

به محض اینکه تاکسی نگه داشت حساب کردم و پیاده شدم، خواستم به سمت ساختمون برم که چشمم به استاد افتاد که داشت سوار ماشینش می شد
به سمتش دویدم و قبل از اینکه راه بیوفته خودمو جلوی ماشینش انداختم

با اخم نگاهم کرد و پیاده شد... با لحن خشکی پرسید
چی شده؟

نفس بریده گفتم

یزدان کجاست؟

با لحن خشکی گفتم

متوجه نشدم؟

عصبانی صدام بالا رفت

خیلیم خوب فهمیدی چی گفتم، گفتم یزدان کجاست؟ می دونم دزدیدنش خودم دیدم صورتش غرق خون بود، من... نمی خوام اون بمیره استاد لطفا بهم بگید کجاست

انگار براش روضه خوندم، هیچ واکنشی نشون نداد، به سمت ماشینش رفت و گفت
ممنون میشم از جلوی ماشین برید کنار _

سوار شد، هاج و واج نگاهش کردم

یعنی حاضر نبود بهم کمکی بکنه؟ معلومه که نه ترانه ی احمق... طرف که نمیداد دو دستی آدرس یزدان و بهت...
یده

...از جلوی ماشینش کنار رفتم و اونم پاشو روی گاز فشار داد و رفت

...درمونده به رفتنش نگاه کردم... خدایا یزدان نباید بمیره

تصمیم گرفتم برم سراغ مهرداد، حداقل اون مثل استاد تهرانی بی رحم نبود

دوباره تاکسی گرفتم و خودم و به آپارتمان مهرداد رسوندم، سوار آسانسور شدم و وقتی پیاده شدم دیدم مهرداد .. هم همزمان از خونه ش بیرون اومد

با دیدن من اخمی کرد و گفت

اومدی حرفای سنگینتو بارم کنی؟ _

نفسمو فوت کردم و گفتم

...اومدم حرف بزنیم _

سری تکون داد و به داخل اشاره کرد... وارد شدم و روی مبل نشستم، کنارم نشست و گفت
خوب؟

با نگرانی گفتم

یزدان کجاست مهرداد؟ _

اخماش در هم رفت و گفت

نگرانسی؟ _

نباید باشم؟ پای جون یه آدم در میونه _

کلافه نفسش رو فوت کرد و گفت

من نخوام یزدان و بکشم، وقتی هم این حالتو دیدم بندا زنش جلوی بیمارستان ولی تو چرا رفتی سراغ _
آرمین؟

تند نگاهش کردم و گفتم

...اون یه آدم عوضیه که داره تو رو مثل خودش می کنه _

عصبی شد و غرید

حرف دهننتو بفهم ترانه

دروغ؟ نمی خوام دیگه با استاد تهرانی رابطه ای داشته باشی

حرفی گفت

یعنی من مثل یه نوجوان چهارده ساله با هر کی بخوام بگردم رو تو باید تایید کنی آره؟ من سی سالمه ترانه

اون عکسا کاملاً نشون از یه باند خلافکار بزرگ بود، تو که همچین تشکیلاتی نداری

از کجا می دونی آرمین داره؟

حرفی گفتم

... از اونجایی که عکسش بود

... اون عکسی که من دیدم آرمین بود و دو تا مرد انقدر بقیه رو گناهکار نکن. اونی که یزدان و آس و لاش

کرده منم پشیمونم نیستم بره خداروشکر کنه نکشتمش. اینم بشه درس عبرتی واسه بقیه... وضع همین ترانه، هر

کی نگاه چپ بهت بکنه رو به حال خودش نمی دارم

آخه اینجوری؟

جواب داد

دقیقا همین جور... مشکلی داری؟

فقط تیز نگاهش کردم، از جاش بلند شد و گفت

... دیدی اگه منم نباشم تو درس نمی خونی پس بلند شد بیا یه خورده ماساژم بده که اعصابم داغونه

پوزخندی زد و گفت

هنوز نبخشیدمت... پرو نشو

با خونسردی توی اتاقش رفت و گفت

.. آخر ترمه، بخوام نمره هاتو جمع بینم مجبوری واحدتو حذف کنی پس با دلم راه بیا که تلافی نکنم

توی اتاقش رفت

کلافه نفسم رو فوت کردم و گفتم

خیلی بی شعوری

اونقدر عصبانی بودم که حتی به نمره هم فکر نکردم... از جا بلند شدم و به سمت در رفتم، خواستم برم بیرون

که صدایش اومد

مگه من اجازه دادم بری؟

برگشتم و با اخم گفتم

کسی ازت اجازه نخواست، می تونی بندازی ولی با مدرک ثابت می کنم که چقدر بهم تقلب رسوندی اون وقت یر

... به یر می شیم... حالا خدا حافظ

.. نمودم جوابی ازش بشنوم و درو محکم بهم کوبیدم

پرو فکر کرده بود من هر کاری بخواد باید انجام بدم

از دادگاه بیرون اومدم و نفس راحتی کشیدم... یک هفته ی سختی رو پشت سر گذاشته بودم، به خاطر جریان

یزدان با مهرداد سرسنگین بودم و خونس نمی رفتم

بالاخره امروز روزی بود که از یزدان جدا شدم... خودش نیومد و به جاش وکیلش با وکالت تام توی دادگاه

حاضر شد و بالاخره این کابوس وحشتناک تموم شد

... حس می کردم دنیا یه جور دیگه قشنگ شده

سوار تاکسی شدم و آدرس دانشگاه رو دادم، مهرداد خبر نداشت امروز دادگاه دارم باهام سرسنگین بود و نمی دونستم اگه بهش بگم چه واکنشی نشون میده

... به خاطر دادگاه از کلاس اولم افتاده بودم اما می تونستم به کلاس دومم برسم
تاکسی که جلوی دانشگاه نگه داشت پیاده شدم... وارد ساختمون که شدم نگاهم به مهرداد افتاد که داشت به سمت کلاس میرفت
... پا تند کردم، چشمش به من افتاد... برای چند لحظه به صورت شادم نگاه کرد و بعد سر تکون داد
... مثل خودش سرم و تکون دادم و وارد کلاس شدم
... برعکس همیشه ردیف اول نشستم مهرداد که وارد شد مثل همیشه بدون حرف اضافه شروع به تدریس کرد
جزوه م رو بیرون آوردم و روی یه صفحه ی سفید با ژر قرمز نوشتم
از یزدان جدا شدم _
... جزوه رو یه کم بالا گرفتم... طوری که انگار دارم می خونمش
... برای یه لحظه سرش رو برگردوند و نگاهش رو به نوشته ی روی کاغذ دوخت
... رشته ی کلام از دستش در رفت و مات و مبهوت به من نگاه کرد
... سرمو انداختم پایین و سرفه ی مصلحتی کردم که به خودش اومد
... دست و پاشو گم کرده بود و معلوم بود به کل یادش رفته چه درسی میداده
ریز خندیدم
: یه کاغذ دیگه برداشتم و نوشتم
می خوام باهات ازدواج کنم _

دوباره کاغذ رو طوری که کسی نفهمه صاف گرفتم... با اینکه نگاهشو از من می دزدید اما نتونست مقاومت کنه و چشمش به نوشته افتاد

نفسش حبس شد و دوباره رشته ی کلام از دستش در رفت... همه به طرز مشکوکی به من و مهرداد نگاه می کردن
کنش رو در آورد و گره ی کرویانش رو شل کرد و روشو از برگردوند و به سختی رشته ی کلامش رو در دست گرفت هر چند کاملاً معلوم بود حواسش پرته
... به سختی جلوی خندمو گرفتم
... پا روی پا انداختم و به مهرداد خیره شدم، دلم می خواست تلافی تمام سردی هاش رو در بیارم
پا روی پا انداختم و با نگاهی خاص بهش زل زدم... هر چقدر تلاش می کرد نگاهش رو از من بدزده اما باز... چشمش روم زوم می شد و دستپاچه میشد

... آخر هم ده دقیقه زودتر درس رو تموم کرد
.. از اینکه این طوری روی استاد مغرور دانشگاه تاثیر می داشتیم ذوق مرگ بودم

همه ی بچه ها با پج پج به من و مهرداد و نگاه می کردن و یکی یکی بیرون می رفتن
دیگه برام مهم نبود اگه کسی هم بفهمه که بین من و مهرداد چیزی هست

یه عده انگار قصد رفتن نداشتن، از جام بلند شدم... همون طوری که وسایلم و جمع می کردم نگاهم به پیامک مهرداد افتاد

نوشته بود

برو توی آخرین کلاس، این ساعت خالیه

... لبخندی روی لبم اومد... تند تند وسایلمو جمع کردم و به سمت آخر راهرو رفتم

همون طوری که مهرداد گفته بود کلاس خالی بود، چند دقیقه ای منتظر موندم تا اینکه در باز شد و مهرداد اومد

نگاهی به من که روی صندلی نشسته بودم انداخت و با اخم گفت
این چه کاری بود سر کلاس ترانه؟_
چشمکی زدم و گفتم
حواس پرت شد آره؟_
معلومه که پرت میشه، به اندازه کافی دلم تنگت بود با اون دلبریات به زور جلوی خودم و گرفتم وسط کلاس_
...خودم و لو ندم

خندیدم و گفتم
. لو دادی دیگه... یه جوری یقه تو باز کردی همه فهمیدن گرمت شده_
دستشو روی میز گذاشت و به سمتم خم شد، نگاهش رو به لب هام دوخت و گفت
تو همیشه گرم می کنی، حالا بگو ببینم اون حرفایی که نوشتی واقعیت بود؟ یا اونم جزئی از دلبریاته؟_
سرم و به علامت منفی تکون دادم و گفتم
..نه به خدا مهرداد امروز از یزدان جدا شدم_
چشمش برق زد و گفت
واقعا؟_
سرمو به علامت مثبت تکون دادم
صاف ایستاد، ناباور دستش و جلوی صورتش گرفت و گفت
دیگه می تونیم ازدواج کنیم؟_
ابرو بالا انداختم
نمیشه_
با اخم ساختگی گفت
بیخود، همین فردا عقدت می کنم_
پشت چشمی نازک کردم و گفتم
. خیلی بی شعوری مهرداد... من دلم یه خواستگاری درست حسابی می خواد_
خیلی زود گفت
خوب امشب با دسته گل می رسم خدمتتون دیگه؟_
ابرو بالا انداختم و گفتم
...نمیشه، من از اون سوپرایز های دیوونه کننده می خوام مثل تو فیلما_
کلافه گفت
دست بردار ترانه، من همینجوریشم روز شماری اون روزی و می کنم که تو زخم بشی اون وقت تو دنبال_
خواستگاری می گردی؟

وا مهرداد خوب منم دلم می خواد یه خاطره ای داشته باشم که دو روز دیگه برای نوه هامون تعریف کنم _
توی این سه ماه آگه بتونی یه خاستگاری درست و ... بعدشم، باید سه ماه از طلاقم بگذره تا بتونیم عقد کنیم
حسابی تدارک ببینی که راضی بشم بله رو میدم وگرنه تا یک سال دیگه هم خبری از ازدواج نیست

ناباور نالید
ترانه من بلد نیست _
بلند شدم و گفتم

یاد میگیری، فقط وقتی خواستی سوپرایز کنی به یکی بگو فیلم بگیره می خوام نگه دارم و به نوه هامون _
نشون بدم استاد مغرور دانشگاه رو به چه روزی انداختم

چشمکی به قیافه ی مات بردش زدم و از کلاس بیرون رفتم، از کارم راضی بودم، در کل می تونستم بگم روز
خیلی خوبی بود

خواب آلود از جام بلند شدم... یک هفته از روزی که با مهرداد حرف زدم می گذشت و توی این مدت فقط باهاش
... تلفنی حرف زدم و توی دانشگاه دیدمش
بارها اصرار کرد به خونش برم اما نرفتم، دلم می خواست یه کم فاصله بندازم تا بعد از ازدواجمون رابطه ی
... بینمون تازگی داشته باشه
از اون گذشته واقعا کنجکاو بودم ببینم مهرداد چه سوپرایزی برای خواستگاری من تدارک می بینه
... حاضر شدم و بعد از پوشیدن کفش هام به سمت در حیاط رفتم
. به محض باز شدن در دسته گلی جلوم قرار گرفت

... یک تای ابروم بالا پرید... از پشت دست گل چشمم به مهرداد افتاد
گل و گرفتم و بهش نگاه کردم... کت شلوار پوشیده بود و قیافش بیداد می کرد چقدر این کارا برایش سخته
. نگاهم به یه پسر جوون افتاد که با یه دوربین داشت از من فیلم می گرفت
مهرداد دست توی جیب کتش کرد و جعبه رو بیرون آورد... در جعبه رو باز کرد و خیره به چشمم زمزمه کرد
ترانه... با من ازدواج می کنی؟
... نگاهش کردم و بعد پقی زدم زیر خنده، طوری می خندیدم انگار کمدمی ترین فیلم سال رو دیدم
شرط می بندم ساعت ها با خودش فکر کرده و آخر همچین فکری به ذهنش رسیده

بریده بریده گفتم
خیلی بامزه ای مهرداد _

به تندی نگاهم کرد، سری به طرفین تکون دادم و گفتم
... متأسفانه غافلگیر نشدم، سوپرایزت اصلا اونی که مد نظرم بود نیست _
رسما وا رفت و گفت
مگه همه جا همین طوری خواستگاری نمی کنن؟ _
سری به علامت منفی تکون دادم

دستش و روی قفسه ی سینم گذاشت... هلم داد داخل و درو بست... دستمو گرفت و گفت
عشقم ببین چه حلقه ای برات خریدم، فیلمم که از من گرفتن برات گلم که خریدم دیگه چی می خوای؟ _

نیشم شل شد و گفتم
... سوپرایزی که نفسم و بند بیاره _
وقتی دید از موضعم کوتاه نیومدم فقط نگاه چپ چپی بهم انداخت و چیزی نگفت

خواب آلود از جام بلند شدم... یک هفته از روزیکه با مهرداد حرف زدم میگذشت و توی این مدت فقط باهاش
...تلفنی حرف زدم و تویه دانشگاه دیدمش
بارها اصرار کرد به خونس برم اما نرفتم
دلم میخواست یکم فاصله بنذارم که بعد از ازدواجمون رابطیه بیمون تازگی داشته باشه
از اون گذشته واقعا کنجاو بودم ببینم مهرداد چه سوپرایزی برایشه خواستگاری من تدارک میبینه
حاضرشدم و بعد از پوشیدن کفشام به سمت در حیاط رفتم
به محض باز شدن در دسته گلی جلوم قرار گرفت
...یک تای ابروم بالا پرید... از پشت دست گل چشمم به مهرداد افتاد
گل و گرفتم و بهش نگاه کردم... کت و شلوار پوشیده بود و قیافش بیداد میکرد چقد اینکارا براش سخته
نگاهم به پسر جوانی افتاد که با یه دوربین داشت از من فیلم میگرفت
مهرداد دست تویه جیب کتتش کرد و جعبه رو بیرون آورد... در جعبه رو باز کرد و خیره به چشمم زمزمه کرد
ترانه... با من ازدواج میکنی؟
نگاهش کردم و بعد پقی زدم زیرخنده، طوری میخندیدم انگار کمدی ترین فیلم سال رو دیدم
شرط میبندم که ساعت ها با خودش فکر کرده و آخر همچین فکری به ذهنش رسیده
بریده بریده گفتم
خیلی بامزه ای مهرداد_

به تندى نگاهم کرد، سری به طرفین تکون دادم و گفتم
...متاسفانه غافلگیر نشدم، سوپرایزت اصلا اونى که مد نظرم بود نیست
رسما و رفت و گفت
مگه همه جا همینطوری خواستگاری نمیکنن؟_
سری به علامت منفی تکون دادم
...دستش رو رویه قفسه سینم گذاشت
هلم داد داخل و درو بست... دستمو گرفت و گفت
عشقم ببین چه حلقه ای برات خریدم. فیلمم که از من گرفتن گلم که برات خریدم دیگه چی میخوای؟_
نیشم شل شد و گفتم
سوپرایزی که نفسم و بند بیاره_
*****وقتی دید از موضع کوتاه نیومدم فقط نگاه چپ چپى بهم انداخت و چیزی نگفت
خوب شام امشب به چه مناسبتیه؟
دستم تویه دستش گرفت و بوسید...گفت
مگه باید مناسبتی داشته باشه؟ خواستم عشقم و بیارم شام بیرون موردی داره؟

پشت چشمی نازک کردم و گفتم
بله داره... من درس دارم آخر ترمه_
خیره به چشمم گفت
...حالا یک شبم برایشه من وقت بزاری چی میشه؟ بخاطر این شرط و شروط سختت جفتمونو از هم دور کردی_
چشم غره ای به سمتش رفتم و گفتم
...به من چه که تو بلد نیستی یک سوپرایز درست حسابی بکنی_
نفسش رو فوت کرد و گفت
دیگه باید چیکار میکردم که نکردم؟ یک ماهه هر روز سر راهتو میگیرم و ازت خواستگاری میکنم و فیلم_
... میگیرم ولی باز تو غافل گیر نمیشی
خونت شده باغ گل اخه من تا حالا واسه کسی یک شاخه گلم گرفتم؟ نگر فتم دیگه اما برایشه تو هر روز گل
میفرستم دیگه چیکار کنم که راضی بشی؟

به یاد این چند وقت لبخندی زدم...یک روز مهرداد با یک وانت گل اومد درخونمون و دوباره خواستگاری کرد
اما باز من قبول نکردم
فردایه اون روز وقتی از دانشگاه میومدم یه پسر بچه یه دسته گل بهم داد و هرچی جلوتر میرفتم بچه هایه
...زیادی بهم گل میدادن...آخر سر رسیدم به مهرداد و دوباره خواستگاری کرد
اما اینم اون چیزی نبود که من میخواستم...این چرخه ادامه داشت تا امشب که مطمئن بودم از رویه یکی از فیلم
...ها ایده گرفته تا باز خواستگاری کنه
از این تقلهاش خوشم میومد...دلم میخواست تا یک سال دیگه هم خواستگاری کنه و من بگم نه ولی می
...ترسیدم که یهو قاط بزنه و بگه گور بابات اصلا نخواستیم
انقدر توی فکر بودم که وقتی گارسون غذا رو جلومون گذاشت به خودم اومدم
. مهرداد خیره نگاهم کرد و گفت
تو فکر نباش، اینو بهت بگم اگه غافلگیرت کردم یه لحظه هم صبر نمی کنم دستتو میگیرم و میبرم سر خونه _
زندگیمون

... خندیدم و چیزی نگفتم
...شام رو با حرف زدن درباری ه دانشگاه و درس و استادها گذروندیم
...هر لحظه منتظر بودم تا ببینم این بار مهرداد میخواد چی کار کنه
چون خیلی خوب فهمیدم با چشم و ابرو اومدنش به گارسون یه نقشه ای داره
بی طاقت گفتم
مهرداد واقعا کنجکاوم ببینم این بار نقشت چیه؟ تو که نمی خوای مثل فیلما تو کیک انگشتر بزاری؟_
قیافش وا رفت...یه زور جلوی خندمو گرفتم...حدم می زدم نقشش همینه...خیلی واضح خودشو به اون راه زد
و گفت
معلومه که نه عزیزم آخه این چه فکریه که تو میکنی؟_
سر تکون دادم و گفتم
آره فکر بیخودی کردم اصلا مگه ممکنه بخوای همچین سوپرایز تکراری رو برابره خواستگاری در _
نظربگیری؟ حتی فکرشم بده

...به سختی خودمو کنترل کردم تا نزنم زیر خنده
...واقعا قیافش خنده دار بود
گارسون که دسر رو آورد مهرداد از جاش بلند شد، به سمتم اومد و دستمو گرفت و تند گفت دسر نمیخوایم...بریم
گارسون هاج و واج به ما نگاه میکرد، لابد پیش خودش فکر میکرد مگه قرار نبود اینجا یه خواستگاری راه
بیفته؟
حتی نداشت کسی حرفی بزنه دستم و دنبال خودش کشید و از رستوران بیرون رفتیم
سوار ماشین که شدیم گفتم
یک ماه دیگه این ترم تموم میشه...به نظرت ترم تابستونه وردارم؟_
ابرو بالا انداخت و گفت
نه، میریم ماه عسل_
پشت چشمی نازک کردم و گفتم
اگه تا اون موقع بتونی بله رو بگیری_
سری تکون داد و استارت زد
میگیرم نگران نباش، فوشتم نگرفتم به زور عقدت میکنم چون تحمل منم حدی داره _
. عقد زورکی؟ نمیشه من واسه خودم یک آرزوهای دارم_
تو زن من بشو، من هر روز آرزوهاتو برآورده میکنم خوبه؟_
با نیش باز سری تکون دادم و گفتم
...آره خوبه ولی قبیشم یک جور خواستگاری کن نفسم بند بیاد_
نگاهی انداخت بهم و گفت
بریم خونه ی من؟ فقط بغلت میکنم، آره عشقم بریم؟_

ابرو بالا انداختم و گفتم

نه

با کلافگی گفت

...خیلی بی رحمی

*** *خندیدم و دیگه چیزی نگفتم

...یک هفته بود که مهرداد نه خواستگاری میکرد نه حرفی میزد. دیگه هیچ اصراری هم نمیکرد که برم خورش
توی دانشگاه منو میدید و فقط یک لبخند کوتاه بهم میزد. کل حرفامون خلاصه شده بود توی همون چند پیامک
. آخر شب

یه حس بدی توی دلم می گفت نکنه بیخیال شده؟

...اما یه حس دیگه می گفت مهرداد انقد دوستت داره که به همین راحتی بیخیال نشه

... امتحانات آخر ترم بود و امروزم یه روز مزخرف دیگه

مثل همیشه آخرین نفر برگه مو دادم و بیرون اومدم... کاری توی دانشگاه نداشتم. حتی رابطم با مهرداد مثل قبل
... نبود. دیگه داشت به سرم میزد بیخیال خواستگاری بشم و تا نپریده بله رو بگم
داشتم از در ساختمون بیرون می رفتم که یکی از پشت صدام زد

برگشتم، یه دختر ناآشنا بود

نفس بریده بهم نزدیک شد و گفت

شما خانم زند هستین؟

سری تکون دادم که گفت

استاد آریافر گفتن بهتون بگم تا پایان زمان کلاس منتظرشون بمونید

یه تای ابروم بالا پرید و گفتم

چرا؟

...شونه بالا انداخت و رفت

نفسم و فوت کردم و راه رفته رو برگشتم، روی صندلی نشستم و با موبایلم سرگرم شدم... غرق بازی بودم که

:صدایی تویی بلندگو گفت

سلام خدمت همه ی دانشجو هایه عزیز و اساتید محترم، امیدوارم خستگی این روزها به حال دلتان لطمه نزده
_ باشه

من استاد آریافر هستم، با خیلیاتون کلاس داشتم و ممکنه که منو بشناسید. از گوشه و کنار شنیدم که به من
میگن استاد مغرور دانشگاه... حالا من به عنوان استاد مغرور دانشگاه امروز کاری و بکنم که شاید هیچ استادی
نکرده باشه

من خاطرخواه یکی از دانشجو هایه خودم شدم، میدونم حق این کار و نداشتم ولی وقتی پای دل وسط باشه حتی
من مغرور هم کم میارم. من قلبمو باختم و اینجا در حضور همه می خوام از خانم ترانه زند خواستگاری کنم

ترانه عزیزم، نمی دونم این بار دیگه میتونم ازت جواب بله رو بگیرم یا نه

. ولی اینو بدون اگه بخوای حاضرم تا هروقتی که تو بخوای ازت خواستگاری کنم

... ببخشید اگه وقتتونو گرفتم... صدای دست و سوت بلند شد... بعضیا که منو میشناختن و به بقیه نشون میدادن

... از هر طرف صدای پچ پچ میومد اما من فقط مات مونده بودم

... چشمم به همون پسری که همیشه فیلم میگرفت افتاد... با خنده دوربین به دست گرفته بود و فیلم میگرفت

... حتی به عقلم نمی رسید مهرداد این کار رو بکنه

با دهنی باز مونده فقط اطرافم و نگاه می کردم

انگار مغزم قفل کرده بود... مهرداد و دیدم که از ته راهرو به این سمت میاد، اکثرن بهش تیریک میگفتن و اونم با

لبخند جواب همه رو میداد

روبه روم ایستاد، چشمکی زد و گفت

عقل از سرت پرید؟

درحالی که تو چشمم اشک جمع شده بود سری تکون دادم

جعبه ی حلقه رو برای هزارمین بار از جیبش در آورد

روبه روم زانو زدو گفت
حالا با من ازدواج می کنی؟ _

...صدای سوت و دست کر کننده بلند شد
...همه داشتن با موبایلشون فیلم می گرفتن...اشک از چشممام جاری شد و سر تکون دادم
لبخندی زد، بلند شد و حلقه رو از جعبه در آورد. دستم و جلو بردم و بالاخره اون حلقه تویه انگشتم جا خوش
کرد...

...دوباره صدای دست و سوت ها بلند شد
سرس و خم کرد و کنار گوشم گفت
دیدیدی بله رو گرفتم _
با خنده دیونه ای بهش گفتم که چشمکی حوالم کرد
با این کارش رسماً روی ابر ها راه می رفتم، این فراتر از اون چیزی بود که من میخواستم
* * * * *

داد زدم
واقعا که مهرداد، به خدا اگه منو بندازی زنت نمیشم _
خندید و گفت

به من چه؟ این مدت که خونه ی منم نمیای پس باید قبول بشی _
آخه من درسایی که باتو داشتیم و نخوندم تمرکزمو گذاشتم رو بقیه ی واحدام _
خوب دیگه پس منم همون نمره ای بهت میدم که حفته تا یاد بگیری درس خوندن به پارتی بازی _
...نیست...مخصوصاً الان که همه میدونن ما با همیم دیگه هر نمره ی اضافی که بدم همه می فهمن
دیگه داشت اشکم در میومد، گفتم

حداقل منو ننداز، یا دوتا از سوال ها رو سر امتحان برام جوابشو بفرست _
ابرو بالا انداخت و گفت
نمیشه عسلم، نمیشه
رومو برگردوندم و گفتم
دیگه با من حرف نزن _

گرمای دستش روی دستم نشست و گفت
فدای قهر کردنتون، به جا این حرفا بگو ببینم عروسیمون کجا بریم _
با اخم گفتم
من با تو عروسی نمی کنم، هدف از اون نمره گرفتن بود که تو نمیدی _
قهقهه ای زد و گفت

پس برای نمره قبول کردی که زخم بشی؟ _
آره چی فکر کردی پس؟ فکر کردی عاشق سینه چاکتم؟ _
حیف شد، پس منم دانشجو هایی که خاطرخواهمن و نپروم _
چشم غره ای به سمتش رفتم و گفتم
روی سگمو بالا نیار _

چیشد؟ تو که واسه نمره بله دادی، پس چرا حسودیت شد؟ _
به سمتش برگشتم و گفتم

واسه خاطر نمره هم که باشه، مال منی. پس غلط می کنی اسم دانشجوهای دیگه رو بیاری. اونا هم غلط میکنن _
چشمشون دنبال تو باشه. از ایت به بعدم با سر پایین افتاده درس میدی..خارج از کلاس جواب هیچ کدوم از
دخترا رو نمیدی
قهقهه ای زد و گفت
چشم هرچی شما امر کنید. منم زن ذلیل قبول میکنم _

ماشین و پارک کرد، گفتم
ببین مهرداد سر جلسه منو تنها نزار، من میز آهر می شینم راحت می تونی بهم برسونی_
با لبخند مودبانه سر تکون داد و چیزی نگفت... باهم وارد دانشگاه شدیم، اون به سمت دفتر اساتید رفت منم رفتم
...توی کلاس
مثل این چند روز به محض وارد شدنم هرکسی یه چیزی می گفت... بعضیا تبریک می گفتن و بعضی ها هم تیکه
...می پروندن
صندلی آخر نشستم و لای جزومو باز کردم و تند تند شروع به خوندن کردم خدا خدا میکردم مهرداد دیر بیاد اما
...هنوز پنج دقیقه نگذشته بود سر و کله ش پیدا شد
اول حضور غیاب کرد و بعد برگه ها رو داد که یه نفر پخش کنه، نگاهب به موسوی دختر ریزه میزه ای که
: همیشه اول می شست انداخت و گفت
شما برو دو ردیف بالاتر بشین_
دختر چشمی گفت و وسایلاشو جمع کرد... این بار مهرداد به من نگاهی کرد و گفت
خانم زند شما تشریق بیارید جلو بشینید_
...وا رفتم
تو چشمات برق پیروزی رو می دیدم با حرص بلند شدم و رفتم جلو نشستم
امتحان که شروع شد تمام حواسم رو دادم روی سوالات، همه حواسشون به ما بود و مهرداد حتی جرئت نمی کرد
تا نگاه کنه
ته دلم هرچی فحش بلد بودم نثارش کردم بعضی سوالات رو بلد بودم اما بعضیا رو نه فقط شانسی آوردم که کنار
کسی نشستم که از بهترین ها بود و تونستم با زیرکی نصف دیگه ی سوالات رو از روش بنویسم
...نگاهی به برگه م انداختم، همیشه گفت راضی بودم... حداقل قبول میشدم
...بلندشدم و بعد از تحویل برگه م از کلاس بیرون رفتم
: همون لحظه اس ام اس مهرداد روی گوشیم اومد
...جایی نری منتظرم بمون_
گوشی و توی جیبم گذاشتم و با حرص گفتم
...به همین خیال باش_
خواستم از در دانشگاه بیرون برم که کسی اسمم و صدا زد... برگشتم، باز هم یه دختره ی غریبه بود
با کمی من و من گفت
شما با استاد آریافر نامزد کردین؟_
سر تکون دادم که گفت
...راستش من_
اشکش جاری شد، متعجب نگاهش کردم چرا گریه میکرد؟
با بغض گفت
من زهره سماواتم. خواهرم مینا سماوات... همون طوری که می دونید خواهرم اینجا استاد دانشگاه بود

اخمام در هم رفت، گفتم

خوب؟

اشکاشو پاک کرد و گفت

خواهر من به خاطر نامزد شما دوبار خودکشی کرد. حتی بچه شو از دست داد_
اخمام بیشار در هم رفت. با لحن ناملایمی گفتم

خوب؟

اون افسروه شده، فقط به امید استاد آریا فر هست که نفس می کشه. آگه بفهمع استاد نامزد کرده این بارم خودشو می کشه

کلافه گفتم

خوب این چه ربطی به من داره؟ _

در کمال پرورویی گفت

من حاضرم هرچقدر پول میخواین بهتون بدم. ما خانواده ی ثروتمندی هستیم خیلی ثروتمند تر از خود _

..استاد... هر مبلغی که بگید قبول می کنیم فقط

.وسط حرفش پریدم

فقط از زندگی مهرداد برم بیرون آره؟ _

سری تکون داد... با حرص خندیدم و گفتم

برو خدا روزی تو جای دیگه حواله کنه

خواستم برم که با التماس بازوم و گرفت و گفت

خواهش می کنم ترانه خانم من نمی خوام خواهرم و از دستت بدم _

.خواستم جواب بدم که چشمم به مهرداد افتاد... با اخم هایی در هم به ما نگاه میکرد

نگاهم و که دید به این سمت اومد و با جدیت پرسید

چی شده؟

زهره به تته پته افتاد و گفت

هیچی من یه سوال درسی از خانم زند داشتم _

در کمال بدجنسی گفتم

.داشت بهم پیشنهاد پول میداد که کنار بکشم تا راه واسه خواهرشون باز بشه _

پوزخندی روی لب های مهرداد نشست و گفت

جدا؟

رو به زهره گفت

برو به اون خواهرت که خودشو به مریضی زده بگو پول که سهله خودشو بکشه هم من از نامزدم جدا _

.نمیشم. حالا برو

انگار خیلی از مهرداد حساب می برد که با ترس سر تکون داد و رفت

مهرداد نگاهی بهم انداخت و گفت

بمون تا پیام بریم لباس عروستو بخریم _

چشمم برق زد و گفتم

واقعا؟

سری تکون داد و گفت

* * * * * بمون تا پیام _

توی دو هفته کل خرید هایه عروسیمون رو کردیم. طبق خواسته ی خودم یه مراسم کوچیک داشتیم توی خونه ی

..مهرداد

چوت ما زیاد فامیل نداشتیم از اون گذشته

.خواستگاریم اون قدر مفصل بود که شوقی برای عروسی نداشتم

با صدای آرایشگر به خودم اومدم

.مطمنی که آرایش رو دوست داری؟ آخه برای یه عروس خانم کمه

. پیراهنم مدل ساده و بدون پفی بود که اندامم رو کاملاً به رخ می کشید

..موهامم فر درشت شده بود و همش رو به یک طرف ریخته بود

..خودم همیشه سادگی رو بیشتر می پسندیدم تا لباس های زرق و برق دار و آرایش های آنچنانی

پیامکی روی گوشیم اومد. بازش کردم... مهرداد بود

.نمیشه بیخیال عروسی بشی بریم ماه عسل؟ تحمل مهمونا رو ندارم، زنمو می خوام _

خندم گرفت و نوشتم

...غر نزن بیا دنبالم_
طولی نکشید که نوشت

پشت درم_
شنلم و روی سرم انداختم...بالاخره امروز صبح با مهرداد عقر کردیم فقط می تونم بگم این عقد رو معجزه می دونستم

بعد از این همه اتفاق ها و دوری ها،بعد از این همه قهر ها و توطئه ها بالاخره امروز من و مهرداد مال هم شدیم

بماند که بعد از عقد مهرداد خواست منو به خونس بیره اما من با شیطنت از دستش فرار کردن...با اینکه اولین بارم نیست اما مثل بار اول از دیدنش هیجان زدم...پول آرایشگر رو که مهرداد حساب کرده بود...باهاشون خدافظی کردم و از آرایشگاه بیرون اومدم

...با دیدن مهرداد چشمام برق زد.ماشینش و عوض کرده بود و الان یه شاسی بلند سفید داشت خودش هم کت شلوار کرم پوشیده بود که حسابی بهش میومد
با دیدنم به سمت اومد،خم شد و به صورتم نگاه کرد...منتظر مات موندش بودم که اخماش در هم رفت و گفت چرا این شکلیت کردن؟

وا رفتم،حیرت زده گفتم
زشت شدم؟

متفکر چشماهشو ریز کرد و گفت

آره به نظرم با این قیافه توی جمع حاضر نشو...حالا من دوستت دارم هرشکلی که باشی می خوامت بقیه که دوستت ندارن...برای همین امشب خودمون دو تا باشیم بهتره
خصمانه به شونه ش کوبیدم و گفتم

خیلی نفهمی،واقعا که یک جمله ی محبت آمیزم بلد نیستی_
دستم و بالا برد و چندین بار پشت دستم رو بوسیر و گفت...بریم تو ماشین ببین چقد جمله ی محبت آمیز بهت بگم_

خندیدم...این شخصیت مهربون مهرداد برام جذابیت داشت
سوار ماشین که شدیم گفت

...ببینمت_

...سرم رو به طرفش برگردوندم

دستش رو روی گونم گذاشت و با نگاه خاصی بهم خیره شد...این بار جدی شد و گفت خوشحالم که مال منی_

...لبخندی روی لبم نشست،سرش و نزدیک آورد و عمیق پیشونیم و بوسید
با لذت چشمامو بستم...پیشونیش رو به پیشونیم چسبوند و گفت

ولی هنوز دانشجوی زشت منی که فقط من می تونم نگاهت کنم_

با حرص سرم و عقب کشیدم و گفتم

...خیلی بیشعوری

قهقه ای زد و گفت

...خوب حالا،اینم یه نوع محبته_

استارت زد که گفتم

...تو سرت بخوره_

صدای خندش اومدو گفت

تو مگه خودت بلدی احساسی حرف بزنی که از من توقع داری؟

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم
..تو مردی اما من زنم_
خوب منم گاهی دلم میخواد بشنوم، تو که هر بار میگی به خاطر نمره زنم شدی_
هه هه نه که خیلیم نمره میدی؟_
..قبولت کردم دیگه_
..باز دوباره گفتم تو سرت بخوره
با حرص گفت
..دیگه چرا؟ هر چی هم ما میگیریم تو میگی تو سرت بخوره_
واقعا من چرا زن تو شدم مهرداد؟_
خندید و گفت
..عاشقم شدی_
..نه خیرم بس احمقم
..جا واسه پشیمونی نیست خوشگله_
..فقط بهش چشم غره ای رفتم و چیزی نگفتم
..تا رسیدن به آپارتمانش کلی حرف زد تا بالاخره خندیدم
ماشین رو توی پارکینگ پارک کرد. پیاده شد و در سمت من رو باز کرد... با کمکش پیاده شدم که گفت
..بیبین آگه بخوای مهمونا رو بیچونم من پایه ما_
..چپ چپ نگاهش کردم... به سمت اسانسور رفتیم. در که باز شد اول من وارد شدم پشت سرم اومد
زیر چشمی نگاهم کرد که با تهدید گفتم
به خدا آگه سمت من بیای جیغ می زنم... آرایشم خراب شه_
دستاشو به علامت تسلیم بالا برد و گفت
باشه بابا کاریت ندارم_
..اسانسور ایستاد. با هیجان به سمت واحد مهرداد رفت
در رو با کلید باز کرد و گفت
..بفرمایید خانم خونه_
..لبخندی زد و وارد شدم... همه جا تزئین شده بود و برای مهمونی امشب آماده بود
برگشتم تا پیرسم کی اینجا رو انقد خوشگل دیزاین کرده؟
برگشتم اما لب های گرمی که روی لب هام نشست اجازه نداد تا حرفی بزنم
شوکه زده موندم. هم بعد از مدت ها طعم بوسه ی مهرداد رو می چشیدم. هم از اینکه قرار بود آرایشم خراب بشه
شاکمی بودم
حریصانه لب هامو بوسید و شنلم رو از سرم کشید
دستم و روی سینه ش گذاشتم تا پشش بزنم اما دست هام و گرفت... به دیوار چسبوندم و دست هامو بالای سرم
قفل کرد
این مدت دوری زیادی حریصش کرده بود
برای ثانیه ای لب هاش و از روی لب هام برداشت نفس بریده گفتن
..خیلی بیشعوری_
..خندید... ولم کرد و توی اتاقش رفت
چند دقیقه بعد با یه کاغذ اچار و یه ماژیک اومد
روی کاغذ چیزی نوشت و چسبی بهش وصل کرد
در آپارتمان و باز کرد و کاغذ و به اون طرف در چسبوند و بعد هم در رو قفل کرد
متعجب نگاهش کردم، با شیطننت گفت
این عروسی در شان تو نیست. بعدا یه دونه بهترشو برات میگیرم_
قبل از اینکه حرف بزنیم به سمتم اومد و با یه حرکت بغلم کرد. که جیغم به هوا رفت
دیونه چیکار می کنی؟_
با اخم مصنوعی گفت

این همه مدت منو دنبال خودت کشوندی. به هزار روش ازت خواستگاری کردم جلوت زانو زدم آبرو برام نمودند _
فکر کردی به حال خودت می دارمت؟
عروسی امشب در کار نیست _

عروس منی پس لازم نیست به بقیه چیزو ثابت کنیم
روی تخت گذاشتیم و به سمت کامپیوتر اتاقش رفت
.آهنگی رو از توی کامپیوتر پلی کرد و به سمت منی که شوک زده مونده بودم اومد
:دستم رو گرفت و وسط اتاق ایستاد... دستاش رو دور کمرم حلقه کرد و زمزمه وار گفت
بشیم اولین عروس داماد هایی که تنهایی میخوان جشن بگیرن؟
خواستم حرفی بزنم اما دیدم حق با معر داده، ما به هم رسیده بودیم. بقیه چه اهمیتی داشتن؟
دستامو دور گردنش حلقه کردم و خودم رو بهش چسبوندم
محکم تر به خودش فشارم داد و کنار گوشم گفت
.خیلی دوستت دارم _
قلبم دیوانه وار شروع به تپیدن کرد. بدون حرف فقط گوش دادم. با همون صدای تب دارش گفت
.جون منی، عزیزمی، خانم خودمی _
غرق شادی شدم... این مهر داد بود که داشت این حرفا رو میزد ... همون استاد مغرور دانشگاه که همه ازش
... حساب می بردن
ساکت موندم تا ادامه بده... نفس عمیقی کشید و گفت
بگو مال منی ترانه _
لبخندی رو لبم اومد و گفتم
مال تو هم مهر داد، برای همیشه _
لاله ی گوشم رو بوسید و با همون صدای حریصش گفت
بخدا دیونتم، خیلی میخوامت _
... سرم رو ازش فاصله دادم
با لبخند گفتم
مهر داد یه اعترافی بکنم؟ _
سری تگون داد که گفتم
وقتی توی دبیرستانم باهم دوست بودیم زیاد قدر تو رو ندونستم اما وقتی برای اولین بار توی دانشگاه _
دیدمت، با همون بار اول عاشق شدم
لبخندی زد، با خنده گونه ش رو به صورتم چسبوند و گفت
ولی من از همون روزایی که دبیرستان بودی _
... دوستت داشتم. وقتی رفتی داغون شدم، هیچ وقت فکر نمی کردم یه روز برسه که تو مال من بشی
... ترانه تو از اولشم تقدیر من بودی
متاسفم مهر داد من خیلی اذیتت کردم، به خاطر انتقام از بابات تو رو بازی ندادم _
.هیس حرفش و نزن _
هنوز از دستم عصبانی؟
گفت
آره عصبانیم. ولی نه سر جریان انتقامت، از ازدواجت با اون حروجی عصبانیم اما الان حرفش و نزنیم. وقت _
برای مجازات زیاده هرچی باشه مال همیم
با خنده سرم رو به سینش چسبوندم و گفتم _
راستی چی روی در چسبوندی؟ _
نوشتم زوج مورد نظر فعلا به تنهایی بیشتر احتیاج دارن _
بلند خندیدم و گفتم
واقعا خجالت نکشیدی؟ _

نه از چی؟ بالاخره یا عاشقن و حال منو می فهمن، یا از عشق شنیدن و باز حال منو می فهمن پس ناراحت
..نمیشن

دیونه ای نثارش وردم آهنگ تموم شد که گفتم
یعنی یه عکس بگیریم؟

از جیبش موبایل رو در آورد و گفت

این از دوربین فول اچ دی هم بهتر میگیره. حالا عکس منم متفاوت باشه مثل عشق من، هوم؟
..خندیدم

موبایل و بالا برد گفت

..خوب حالا بخند

.از ته دل خندیدم که عکس گرفت

گونه شو جلو آورد و گفت

..حالا بوسم کن

لب هامو به گونه ش نزدیک کردم که ثانیه ی آخر سرش رو برگردوند و باعث شد لب هام به جای گونه ش روی
لب های گرمش بشینن و همزمان صدای فلش عکس اومد

.موبایل رو پایین آورد و روی تخت پراش کرد

پیشونیشو به پیشونیم چسوند و گفت

..دلم برات تنگ شده بود چشم آهویی

با لذت به حرفاش گوش میدادم

به سمت تخت هدایتم کرد...نشستم، کنارم نشست و موهام رو از روی گردنم کنار زد. خم شد و زیر چونه م رو
عمیق بوسید

..با لذت چشمم رو بستم

دستش رو روی بازو هام کشید و به سمت زیپ لباسم برد، درحالی که زیپ رو باز می کرد تب دار گفت

.تکراریه امه می خوام دوباره بگم

نفس عمیقی توی موهام کشید و گفت

.خیلی دوستت دارم

لبخند محوی زد و دستم رو به سمت کتتش بردم و از تنش در آوردم...روی تخت دراز کشیدم که به سمتم خم شد
و بی قرار گعت

* * * * * قراره زندگی مال ما بشه

..به به می بینم که بوی سوختنی میاد

..مثل برق از جام پریدم و به سمت اجاق گاز رفتم

.همه جا رو دود برداشته بود

با عصبانیت گاز رو خاموش کردم و گفتم

. اه حواسم پرت شد

مهرداد خندید...کیفش رو روی میز گذاشت و گفت

.عیب نداره خانوم ما عادت داریم

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

چی میشد یه کم زودتر میومدی؟

والا خبر نداشتم سر اجاق غذاعه وگرنه حتما بهت زنگ می زدم...آخه خیلی عجیبه توی این هفته ی اول

..زندگیمون ما پنج روز غذا نداشتم و دو روز دیگه غذا سوخته بود

.قابلمه رو توی سینک انداختم و گفتم

.اصلا کوفت بخوریم همینم نمی پزم الکی فقط بهم استرس وارد میشه

با خنده به سمت اومد و گفت

باشه عزیزم، با رستوران سر کوچه قرارداد می بندیم، فقط صبحانه بلدی؟ یا بگم به فکری برای اونم بکنه؟

موهامو از صورتم کنار زدم و گفتم
تو سحرخیزی خودت بلند شو و درست کن_
چشمم امر دیگه؟
اومم به خدمتکار بگیریم؟_
سری به طرفین تکون داد و گفت
نمی شه گلم... من نمی خوام کسی تو خلوتمون باشه_
خواستم جواب بدم که صدای در اومد
اخمام در هم رفت و گفتم
کیه؟

شونه بالا انداخت و از اشپزخونه بیرون رفت
در رو باز کرد، صدای یه مرد رو شنیدم

شالی روی سرم انداختم و سرک کشیدم
با دیدن کسی که پشت در بود، نفسم برای لحظه ای بند اومد... یعنی باز هم یه ماجرای تازه؟ با ترس گفتم
چی شده؟
مهرداد نگاهی بهم انداخت و گفت
نمی دونم.

هر دو به وکیل نگاه کردیم... وکیل خانوادگی مهرداد که به خاطر پرونده ی طلاقم این اواخر زیاد دیده بودمش
نکنه باز سر و کله ی یزدان پیدا شده؟
نگاهی به جفتمون انداخت و گفت
ممکنه پیام تو؟

مهرداد از جلوی در کنار رفت... وارد شد و انگار بوی سوختنی به دماغش خورد که خندش گرفت
چشم غره ای به سمتش رفتم که ندید... همراه مهرداد رو میل نشستن... منم به اتاق رفتم و لباس مناسب پوشیدم
برگشتم و کنار مهرداد نشستم و منتظر به وکیل نگاه کردم
از توی یه پوشه چندبار برگه در آورد و گفت
این وصیت نامه ی پدرتون به همراه سند های اموالشون هست... اگه بخواین می تونین تشریف بیارید تا ما به
اسمتون بزنینم
مهرداد با اخم گفت

نمی خوام_
وکیل سر تکون داد و گفت
می خوام بگم می تونید به خیریه ببخشید اما این وسط وارث دیگه ای هم در کاره_
اخم های مهرداد در هم رفت و گفت
یعنی چی؟

... یعنی اینکه آقای آریا فر پدرتون یک فرزند دیگه هم دارن_
متعجب به مهرداد نگاه کردم اما اون با همون اخم هاش به وکیل زل زده بود. ادامه داد
سال هفتادو هفت پدرتون صاحب یه فرزند شده. از زنی که دوستش داشته... اما اون زن بعد از زایمانش توی_
بیمارستان به قتل رسیده... خوب پدرتون دشمن زیاد داشت، خیلی ها به خاطر دعوا های ناموسی می خواستن به
پدرتون ضربه بزنین
برای همین عشقش رو کشتن و قصد داشتن دخترش رو بکشن. شما رابطه ای با پدرتون نداشتید برای همین اون
میخواست که به هر قیمتی شده دخترش رو نگاه داره
توی بیمارستان اسم و مشخصات اون دختر رو عوض کردن و به طور امانت دادن به زن و شوهری که همون
شب بچه شون مرده به دنیا اومد
... توی سال هشتاد بود که خبر رسید اون بچه مرده

پدرتون باور نکرد و با یک تحقیق جزعی فهمید که اون دختر نمرده بلکه اون زن و شوهر به دروغ این رو گفتن تا پدرتون اون بچه رو ازشون نگیره ولی خوب طبق دستور آقای آریا فر هر دوی اون ها به قتل رسیدن و کسی تا به امروز نفهمید اون بچه کجاست

...ولی خوب توی وصیت پدرتون اومده که باید اون دختر رو پیدا کنید و ارثش رو بهش بدید
ممکنه اون الان تو شرایط بدی باشه، به هر حال خواستم بهتون بگم به عنوان برادر شاید بخواین خواهر گمشدتونو پیدا کنید

با دهنی باز مونده به وکیل نگاه کردم، یعنی چی؟ یعنی مهرداد یه خواهر داشت؟
نگاهمو سمت مهرداد چرخوندم صورتش گرفته بود و رگ هاش برجسته شده بود
وکیل چندتا کاغذ روی میز گذاشت و گفت

این نشونه های کوچیکیه که پدرتون از اون دختر پیدا کرد اما خوب عمرش کفاف نداد... آگه خواستین _
خواهرتون رو پیدا کنید اینا بدردتون میخوره

کیفش رو جمع کرد و بلند شد و رو به دوتامون گفت
منظر خبرتون هستم روز بخیر _

. هیچ کدوم جوابشو ندادیم و اونم بی هیچ حرف دیگه ای رفت
نگاهم رو به مهرداد انداختم و گفتم

می خوای چیکار کنی؟
سرش رو بین دستاش فشار داد و نالید
نمیدونم _

مناسف نگاهش کردم و گفتم

به نظرم پیدااش کن _

با چشمای قرمزش بهم نگاه کرد و گفت

نگاهی به سرپام انداخت گفت

خوشگل شدی اما... خبریه؟ _

دستش رو گرفتم و دنبال خودم به سمت مبل کشوندم

روی مبل نشست، روی پاش نشستم و با ناز دستم رو دور گردنش حلقه کردم و همون طوری که روی سینه ش خطوط فرضی میکشیدم بهش گفتم

قبول داری چه آدم بی ملاحظه ای هستی؟ _

یه تایی ابروش بالا پرید، گفتم

بهم قول ماه غسل دادی قول عروسی دادی اما کاری کردی که هیچ کدومشون محقق نشه _
متعجب گفتم

یعنی چی؟ _

تقلب که نمی رسونی، به این فکر نمی کنی من درس دارم فقط به فکر خودتی _

میشه بگی از چی حرف میزنی _

...دستش رو گرفتم و روی شکمم گذاشتم

گفتم

از اینی که قراره بشه عزیز دل باباش _

چند لحظه ای طول کشید تا منظورم رو بفهمه... با ناباوری گفت

حامله ای؟ _

...با لحن سرتکون دادم... دهنش باز مونده بود

انگار کم کم هضم کرد که از جا بلند شد و دستم رو گرفت... با خوشحالی گفت

دروغ که نیست مگه نه؟

با خنده سرتکون دادم که گفت

دارم بابا میشم؟ _

بازم سرتکون دادم که با خوشحالی بیشتری گفت

باورم همیشه... الهی من قربونت برم که قراره مامان بشی...
خندیدم... دستش رو روی شکم کشید و گفت
از الان برای اومدنش لحظه شماری می کنم...
دستم رو توی دستش گذاشتم و گفتم
منم همین طور...
با عشق نگاهم کرد و گفت
...باورم همیشه، این منم که تورو دارم...
کنارم نشست، سرم رو توی اغوشش کشیدم و گفتم
تونستی ردی از خواهرت پیدا کنی؟...
آهی کشید و گفت
نه ولی به هر قیمتی شده پیداش می کنم...
به سمتش خزیدم و گفتم
...باشه ولی حواست به ما هم باشه دیگه بابایی... چند وقت همش بیرونی...
محکم تر به خودش فشارم داد و گفت
. از این به بعد در بست نوکرتم...
سرم و بلند کردم و گردنش رو بوسیدم، گفتم
دوستت دارم استاد مغرور من...
بینی شو به بینیم کشید و گفت
من بیشتر دانشجوی کوچولویه من...

برای دانلود رمان های دیگر ما را دنبال کنید

<https://t.me/romantops>